

خاطرات

دیوان بیگی

میرزا حسین خان

به کوشش:

ایرج افشار و محمد رسول دریا گشت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خاطرات دیوان بیگی

نویسنده:

ایرج افشار

ناشر چاپی:

اساطیر

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۳۴	خاطرات دیوان بیگی
۳۴	مشخصات کتاب
۳۴	فهرست مندرجات
۳۹	یادداشت
۴۲	بخش اول خاطرات سالهای اقامت کردستان از روزگار دیوان بیگی پدر (۱۲۷۶ ق- ۱۳۰۱ ق)
۴۲	اشاره
۴۲	سال ۱۲۷۵ / ۶
۴۲	روزگار والیگری غلامشاه اردلان
۴۳	وفات پدر
۴۳	مراسم تشییع
۴۳	برچیدن ختم
۴۳	مادر و اولاد
۴۴	غلامشاه اردلان
۴۴	کردستان
۴۴	سندج
۴۴	کودکی
۴۵	دیوانخانه و دیوان بیگی
۴۵	اختلاف میان والی و دیوان بیگی
۴۵	جوهر استبداد
۴۶	بازی آس
۴۶	خدعه شرف الملک
۴۶	حبس دیوان بیگی

- ۴۶ بهانه والی
- ۴۷ نمد تفتی و پنج هزار اشرفی باج اعلی
- ۴۷ آزادی دیوان بیگی
- ۴۷ ظلم و تعدی والی
- ۴۸ حکومت عزیز خان سردار کل و نیابت نجفقلی خان
- ۴۸ سال ۱۲۸۰
- ۴۸ مجددا غلامشاه خان
- ۴۸ فرار به سوی طهران
- ۴۹ بستی شدن دیوان بیگی
- ۴۹ تظلم به شاه
- ۴۹ پیشکاری میرزا زکی رشتی
- ۵۰ املاک ما
- ۵۰ فوت میرزا عباسعلی
- ۵۰ مکتب من
- ۵۰ عیال میرزا عباسعلی
- ۵۱ مستوفیگری دیوان بیگی
- ۵۱ بازگشت دیوان بیگی
- ۵۱ قلمدان علی اشرف
- ۵۱ استقبال - ابراهیم بیگ - زیویه
- ۵۲ ورود
- ۵۲ اولاد دیوان بیگی
- ۵۲ سوغاتی
- ۵۳ سال ۱۲۸۳
- ۵۳ تنبیه پدری

۵۳	طوایف زیر نظر پدرم
۵۳	وفات برادر
۵۳	ختنه‌سوران ما
۵۴	سال ۱۲۸۴
۵۴	درس نخواندن
۵۴	فوت غلامشاه و پابان حکومت اردلان
۵۴	فرهاد میرزا والی کردستان
۵۴	ورود والی جدید
۵۴	فرهاد میرزا و پدرم
۵۵	اورامان
۵۵	حکومت اورامان لهون
۵۵	پیشکار در خانه
۵۶	روزگار غافلۃ - سلامانه
۵۶	عمو نامدار
۵۶	تحصیل - مکتب
۵۷	فلکه معلم - چوب پدر
۵۷	ترقی دیوان بیگی
۵۷	غلام گردشی معتمد الدوله - شاه‌آباد
۵۷	کشتن حسن سلطان
۵۸	سال ۱۲۸۵
۵۸	خفه کردن بهرام بیگ
۵۸	دیوان بیگی حاکم اورامان
۵۹	اهمیت دیوان بیگی
۵۹	شرارت فرزندان حسن سلطان

- فرار معتمد الدوله ۶۰
- وضع دیوان بیگی ۶۰
- قتل و غارت ۶۰
- مهترخانه ۶۱
- محمد باقر خان در چادر و چاقچور ۶۱
- ورود فراریها ۶۱
- اختفای معتمد الدوله ۶۲
- حرکت قشون از اطراف ۶۲
- دربند دزلی ۶۳
- محصول آنجا ۶۳
- جنگ مختصر ۶۳
- سال ۱۲۸۶ ۶۴
- کشتن بهرام میرزا ۶۴
- شیخ کدو ۶۴
- کشته شدن امین بیگ ۶۴
- فتح اورامان تخت ۶۴
- فرار پسران سعید سلطان ۶۵
- فریدون بیگ ۶۵
- سرهای بهرام میرزا و شیخ کدو ۶۵
- جبه ترمه برای دیوان بیگی ۶۶
- مهمانی بزرگ برای سعد الدوله و اعتماد السلطنه ۶۶
- القاب جدید ۶۶
- نصب فرمان به کلاه ۶۶
- دامادی پسر امیر نظام ۶۷

۶۷	[خوبی] سال ۱۲۸۶
۶۷	سال ۱۲۸۷
۶۷	در سال ۱۲۸۷ به همین ترتیب در ...
۶۸	کشتن محمد سعید سلطان و ...
۶۸	یک خروار نقره
۶۸	قحطی - سفر شاه
۶۹	حسد با دیوان بیگی
۶۹	وفات مادر
۶۹	جواهر دوستی دیوان بیگی
۷۰	پایکلان
۷۰	عروسی مصلحتی دو همشیره
۷۱	مردن آقا غلامعلی
۷۱	سال ۱۲۸۸
۷۱	ملک نسا و راه مداخل
۷۲	عروسی تازه
۷۲	ابواب جمع دیوان بیگی
۷۳	گوسفند کشان
۷۳	مهریه عروس
۷۳	عروسی دوم
۷۴	آبگرم شادی‌بر
۷۴	عروسها
۷۴	پنج عروسی
۷۴	درس خواندن
۷۵	شیخ عبد الرحم

۷۵	مجلس دیوان بیگی
۷۵	اقوام
۷۵	چوب خوردن
۷۶	سال ۱۲۸۹
۷۶	ایل جاف
۷۶	مذاکره با عثمانی درباره ایل جاف
۷۷	فریدون بیگ
۷۷	معمد الدوله
۷۷	منع جاف
۷۷	گاو سرزدن - کشتار
۷۸	مخارج
۷۸	التفاتی پدر
۷۸	معمد الدوله سوم
۷۹	سیل
۷۹	سال ۱۲۹۰
۷۹	[در هواول بهار هزار و دویست و نود ...]
۸۰	سفر نو
۸۰	درس خواندن در سفر
۸۰	شکار مار
۸۱	خلعت
۸۱	ده هزار تیر تفنگ
۸۱	پسر احمد سلطان
۸۱	دار زدن
۸۲	محمد بیگ

۸۲	معالجه همشیره
۸۲	تنظیمات و میرزا حسین خان
۸۳	خط نویسی
۸۳	حواله بی‌مضایقه
۸۳	شام در خدمت پدر
۸۴	سال ۱۲۹۱
۸۴	یک آجر جلوتر
۸۴	میرزا ارسطو و طهماسب میرزا
۸۴	طهماسب میرزا و دیوان‌بیگی
۸۴	ترقی شرف الملک
۸۵	زلف مصنوعی
۸۵	ملا باقر
۸۵	چوب زدن تاجر
۸۵	حکومت عماد الدوله
۸۶	سوء قصد
۸۶	تحصن
۸۷	بیماری
۸۷	خروج از بست
۸۷	سال ۱۲۹۳
۸۷	حکومت شهاب الملک
۸۸	بیکاری دیوان‌بیگی
۸۸	شرف الملک و شهاب الملک
۸۸	حسام السلطنه حاکم شد
۸۸	حرکت حسام السلطنه

۸۹	سال ۱۲۹۳ - سفر کرمانشاه
۸۹	اشاره
۸۹	دیدار با حسام السلطنه
۸۹	شرف الملک نایب الحکومه کل
۹۰	تعزیه
۹۰	تلگراف معتمد الدوله
۹۰	التفات حسام السلطنه
۹۱	اخراج شهاب الملک
۹۱	محمد علی بیگ داروغه
۹۱	سال ۱۲۹۴
۹۱	طاق بستان
۹۱	عمادیه
۹۲	استقبال پنج هزار نفره
۹۲	رفتن شهاب الملک - استقرار دیوان بیگی
۹۲	وضع خودم
۹۲	شکایت شهبندر
۹۳	علماء و اعیان
۹۳	وضع شرف الملک
۹۳	حکومت مؤید الدوله
۹۳	سهم دیوان بیگی
۹۳	اعیان زادگان
۹۴	سواری
۹۴	شیراز رفتن میرزا محمد شریف
۹۵	یک بره قربانی

- ۹۵ مشیر دیوان و معتمد
- ۹۵ سلام حسام السلطنه
- ۹۵ میرزا صادق سالم
- ۹۵ گم کردن راه
- ۹۶ بستگی با معتمد الدوله
- ۹۶ سال ۱۲۹۵
- ۹۶ نامزدی
- ۹۶ مخالف بودن دیوان بیگی
- ۹۶ میرزا محمد شفیع اخوی
- ۹۷ سفر سوم کرمانشاهان
- ۹۷ مشیر دیوان
- ۹۷ طهران یا کرمانشاهان
- ۹۸ ریاست مجلس تحقیق و عدلیه
- ۹۸ سال ۱۲۹۶
- ۹۸ سال بیکاری
- ۹۸ احضار حسام السلطنه
- ۹۸ دستور مستوفی
- ۹۹ شیخ مذکور
- ۹۹ طلاق همشیره
- ۹۹ سال لهو و لعب
- ۹۹ سال ۱۲۹۷
- ۹۹ حکومت دیوان بیگی
- ۱۰۰ دستور پدر
- ۱۰۰ چشم درد

- ۱۰۰ ----- معالجه پیرزن
- ۱۰۱ ----- ورود به اورامان
- ۱۰۱ ----- راههای سخت
- ۱۰۱ ----- ظلم و تعدی
- ۱۰۲ ----- نقشبندیه
- ۱۰۲ ----- ریاضات نقشبندی
- ۱۰۲ ----- شیخ عمر
- ۱۰۲ ----- شیخ عثمان
- ۱۰۳ ----- غذای نقشبندی
- ۱۰۳ ----- نوتشه
- ۱۰۳ ----- زنان نوتشه
- ۱۰۳ ----- حاجی ملا احمد
- ۱۰۴ ----- تعیین مباشرین
- ۱۰۴ ----- آموزش تیراندازی
- ۱۰۵ ----- حجیج
- ۱۰۵ ----- راه حجیج- الاغ به دوش
- ۱۰۵ ----- رسم چوپانی بربری
- ۱۰۶ ----- اسباب صولت
- ۱۰۶ ----- مجازات راهزن
- ۱۰۶ ----- کشتن مقصر
- ۱۰۶ ----- گوش بریدن
- ۱۰۶ ----- نظم اورامان
- ۱۰۷ ----- پانزده تومان مرحمتی
- ۱۰۷ ----- فوت محمد شریف

- ۱۰۷ مراسم تعزیت
- ۱۰۸ سال ۱۲۹۸
- ۱۰۸ زمستان ۱۲۹۸
- ۱۰۸ حکومت مؤید الدوله
- ۱۰۸ سرنوشت عیال محمد شریف
- ۱۰۹ عروسی
- ۱۰۹ اختیارات من - بدرقه پدر
- ۱۰۹ صارم نظام
- ۱۱۰ شیرینی خوران - ولخرجی
- ۱۱۰ میرزا محمد شفیع
- ۱۱۰ استقبال از من
- ۱۱۱ سفر زنجان
- ۱۱۱ گروس
- ۱۱۱ برادر امیر نظام
- ۱۱۲ سال ۱۲۹۹
- ۱۱۲ پایان سفر
- ۱۱۲ قتل مصطفی بیگ
- ۱۱۲ خبر بد حالی فخر العلماء
- ۱۱۳ دفن فخر العلماء
- ۱۱۳ صندوق پول
- ۱۱۳ سهم الارث عیال
- ۱۱۴ حکومت ناصر الملک از جانب ظل السلطان
- ۱۱۴ شیخ الاسلام ضد مشیر دیوان
- ۱۱۴ سال ۱۳۰۰

- ۱۱۴ حکومت اقبال الملک از جانب ظل السلطان
- ۱۱۵ انحراف مزاج دیوان بیگی
- ۱۱۵ سال ۱۳۰۱
- ۱۱۵ مرگ پدر
- ۱۱۵ ثلث و مواجب دیوان بیگی
- ۱۱۶ قرض پدر
- ۱۱۶ رفتار برادر
- ۱۱۶ رفتار اقبال الملک
- ۱۱۷ نصیحت آصف دیوان
- ۱۱۷ بخش دوم خاطرات دوره اقامت طهران و خدمت در دستگاه امین السلطان (۱۳۰۱ ق- ۱۳۱۷ ق)
- ۱۱۷ اشاره
- ۱۱۷ سال ۱۳۰۱
- ۱۱۷ حرکت به طهران
- ۱۱۷ صارم نظام گفت برو
- ۱۱۸ خاک همدان
- ۱۱۸ همراهان
- ۱۱۸ دوره بی توفیقی
- ۱۱۹ ورود به همدان
- ۱۱۹ بوبوک آباد
- ۱۱۹ دزدگاه
- ۱۲۰ نوبران
- ۱۲۰ کاروانسراها
- ۱۲۰ خیال باطل
- ۱۲۱ زرگرها

- ۱۲۱ ورود به طهران
- ۱۲۱ سیورسات
- ۱۲۲ وقاحت میرزا رضا هنزکی
- ۱۲۲ مستوفی الممالک
- ۱۲۲ ثلث موجب
- ۱۲۲ نظر فخر الملک
- ۱۲۳ دزدگیری
- ۱۲۳ رفتار نوکرها
- ۱۲۳ نوکر زیادی
- ۱۲۳ امین السلطان
- ۱۲۴ چهارده سال وعده
- ۱۲۴ ترقی امین السلطان
- ۱۲۴ ملازم فخر الممالک
- ۱۲۵ تعویض خانه‌ها
- ۱۲۵ سال ۱۳۰۲ / ۳
- ۱۲۵ مرگ آقا پاشا
- ۱۲۶ تعویض خانه
- ۱۲۶ عمله خلوت - بیماری
- ۱۲۷ آمدن برادرانم
- ۱۲۷ سلطانی عبد الوهاب
- ۱۲۷ سال ۱۳۰۴ / ۵
- ۱۲۷ دستور ظل السلطان
- ۱۲۷ در خدمت صاحب جمع
- ۱۲۸ اتمام راه آهن حضرت عبد العظیم

- سفر شهرستانک- مهربانی وکیل السلطنه ۱۲۸
- سال ۱۳۰۶ ۱۲۸
- مناصب صاحب جمع ۱۲۸
- سفر جاجرود ۱۲۹
- سفر مسیله ۱۲۹
- صاحب جمع در جوال ۱۲۹
- صاحب جمع و لهو و لعب ۱۲۹
- سفر شاه- فروش مواجب ۱۳۰
- سال ۱۳۰۷ ۱۳۰
- سردار اسعد ۱۳۰
- امین الملک ۱۳۰
- فطرت آنها و توقع من ۱۳۱
- نظام الدوله حاکم کردستان خانه‌ام را برد ۱۳۱
- رسوم آفائی ۱۳۱
- شغل من ۱۳۱
- باز سفر جاجرود ۱۳۲
- سر بردن با حضرات بختیاری ۱۳۲
- سال ۱۳۰۸ ۱۳۲
- دویست و پنجاه تومان ۱۳۲
- باز سفر مسیله ۱۳۲
- طفیلی‌ها ۱۳۳
- فرار از خانه ۱۳۳
- عیال نو ۱۳۳
- مأموریت دماوند ۱۳۳

- ۱۳۴ خدماتانه
- ۱۳۴ مجلس عقد
- ۱۳۴ سفر لار و مازندران
- ۱۳۵ سال ۱۳۰۹
- ۱۳۵ تحصیل عطاء الله
- ۱۳۵ بیماری عبد الوهاب
- ۱۳۵ سفر مسیله
- ۱۳۵ رژی
- ۱۳۶ حامل شمشیر و حمایل
- ۱۳۶ سفر عراق شاه
- ۱۳۶ آتش‌بازی در گاماسا
- ۱۳۶ وفات مادر عطاء الله
- ۱۳۶ سال ۱۳۱۰
- ۱۳۶ تشریفات ورود شاه
- ۱۳۷ سرتیپ سوم
- ۱۳۷ پچیچه وبا
- ۱۳۷ خلوتی طهران
- ۱۳۷ بیماری وبا
- ۱۳۸ وبائی شدن امان الله بیگ
- ۱۳۹ ماحصل زندگانی
- ۱۳۹ تحصیل بچه‌ها
- ۱۳۹ اخوان اتابک
- ۱۴۰ سفر جاجرود
- ۱۴۰ رمضان

- تولد آقا خان (استاندار و سناتور بعدها) ۱۴۰
- سفر دوم دماوند ۱۴۰
- جهانشاه خان افشار ۱۴۱
- دستور شاه دربارہ جهانشاه خان ۱۴۱
- تیر خوردن معتمد الدوله ۱۴۱
- فرار جهانشاه خان ۱۴۱
- سفر سوادکوه ۱۴۲
- گله و کیل السلطنه ۱۴۲
- مسؤول تکالیف اردو ۱۴۲
- سفر لار و لاریجان ۱۴۲
- لاسّم- تنگه واشی ۱۴۲
- سال ۱۳۱۱ ۱۴۳
- روضه خوانی ۱۴۳
- جهانشاه خان در اصطبل شاه ۱۴۳
- گلباغ سوادکوه ۱۴۳
- چمن فیروزکوه ۱۴۴
- مومج ۱۴۴
- دریاچه مومج ۱۴۴
- مسؤولیتهای من ۱۴۴
- چادر اتابک ۱۴۴
- مراسم استقبال ۱۴۵
- حضور شاه ۱۴۵
- خلعت آنها و حق الزحمه من ۱۴۵
- ورود به طهران ۱۴۵

- ۱۴۶ یاد گرفتن عکاسی
- ۱۴۶ سفر قم
- ۱۴۶ مهمانیهای قم
- ۱۴۶ سفر جاجرود
- ۱۴۷ شبهای رمضان
- ۱۴۷ سال ۱۳۱۲
- ۱۴۷ سفر چهارم دماوند
- ۱۴۷ بستگی به فامیل صدر اعظم
- ۱۴۷ ذوی الحقوق و ارحام
- ۱۴۸ سال ۱۳۱۳
- ۱۴۸ سفر قم
- ۱۴۸ کویر- قشلاق- ساریان
- ۱۴۸ کاروانسرای دیر
- ۱۴۹ کلکو- مسیله
- ۱۴۹ امین الملک
- ۱۴۹ کوکب اقبال امین السلطان
- ۱۵۰ دو عروسی در خانواده اتابک
- ۱۵۰ بزازی در مسجد
- ۱۵۰ در خانه وکیل السلطنه
- ۱۵۰ سفر پنجم دماوند
- ۱۵۱ سادات مرانک
- ۱۵۱ جشن پنجاهمین سال
- ۱۵۱ مداخل از دماوند
- ۱۵۲ کیسه‌های پول

- ۱۵۲ کشته شدن ناصر الدین شاه
- ۱۵۲ شاه میری
- ۱۵۳ سپردن پولها
- ۱۵۳ امن بودن راه
- ۱۵۳ پنجاه تومان خرج راه
- ۱۵۴ زهره‌ترک
- ۱۵۴ آدم لخت کرده
- ۱۵۴ راه امن بود
- ۱۵۵ ضرغام السلطنه
- ۱۵۵ تدابیر امین السلطان
- ۱۵۵ ابقای صدر اعظم
- ۱۵۵ فاتحه‌خوانی
- ۱۵۶ میرزا رضا
- ۱۵۶ ۱۱۴ تیر توپ
- ۱۵۶ دستگیری قاسم بیگ کردستانی
- ۱۵۶ استقبال مزخرف الدین شاه
- ۱۵۷ هفتصد تومان پول نان
- ۱۵۷ ورود مظفر الدین شاه
- ۱۵۷ کرج- شاه‌آباد
- ۱۵۸ خلعت اتابک
- ۱۵۸ انتصابات جدید
- ۱۵۸ لهویات
- ۱۵۸ سال ۱۳۱۴
- ۱۵۸ فرمانفرما و خیال وزارت جنگ

- عزل اتابک و اقوامش ۱۵۹
- امین السلطان حاکم قم ۱۵۹
- دنبال وکیل السلطنه ۱۵۹
- پول خواستند از امین الملک ۱۶۰
- تحصن امین الملک ۱۶۰
- خراب کردن خانه ۱۶۰
- سال ۱۳۱۵ ۱۶۱
- سفر به قم ۱۶۱
- باد شهریار ۱۶۱
- تعیین منزل ۱۶۱
- هشت ماه در قم با اتابک ۱۶۲
- وضع اتابک و پانصد نفر همراهان ۱۶۲
- تیر و کمان‌بازی اتابک ۱۶۲
- ماه رمضان در قم ۱۶۳
- ساعت‌های مرحمتی ۱۶۳
- نوروز ۱۶۳
- حکومت کرمان برای اتابک ۱۶۴
- عزل فرمانفرما ۱۶۴
- رفتار امین الدوله ۱۶۴
- پیشنهاد حکومت کرمانشاهان و کردستان ۱۶۴
- ورود معیر الممالک به قم ۱۶۵
- شکار در قم ۱۶۵
- رفتن معیر الممالک ۱۶۵
- اتابک ده روز در اطاق ۱۶۶

- بازی الک دولک ۱۶۶
- کمک به مساکین ۱۶۶
- احضار ظل السلطان ۱۶۶
- سال ۱۳۱۶ ۱۶۷
- ماه محرم در قم ۱۶۷
- مخارج امین السلطان ۱۶۷
- عزل امین الدوله و انتصابات جدید ۱۶۷
- احضار اتابک ۱۶۸
- قصد بیلاقات قم- تلگراف شاه ۱۶۸
- حرکت اتابک به تهران ۱۶۹
- نخستین مستقبلین ۱۶۹
- ارتقاء مقام سردار اسعد ۱۷۰
- قصد ورود بی‌ازدحام ۱۷۰
- من و احیاء الملک ۱۷۰
- کتاب فرانسه در کالسکه سردار اسعد ۱۷۱
- یکسره به حضور شاه ۱۷۱
- هشت ماه با اتابک ۱۷۱
- دیدن از اتابک و صدر اعظمی او ۱۷۱
- تغییر روش اتابک ۱۷۲
- تصرفات در امور کردستان ۱۷۲
- شیخ الاسلام کردستان ۱۷۳
- مرگ امین الملک ۱۷۳
- سال ۱۳۱۷ ۱۷۳
- [در سال ۱۳۱۷ من سرگرم و مشغول کارهای ...] ۱۷۳

- ۱۷۳ اقامت در تجریش
- ۱۷۴ پیوست اول (شصت و هفت پاره یادداشت و شعر)
- ۱۷۴ اشاره
- ۱۷۴ ۱- [مراجعت از دار الخلافه به منزل و مطالعه دفترچه خاطرات خانوادگی]
- ۱۷۴ ۲- [اعلام رضایت از روزگار]
- ۱۷۴ ۳- [عزیمت از کردستان به تهران و قبولی نوکری در دار الخلافه]
- ۱۷۵ ۴- [عزل صدر اعظم و اقامت در قم و مجددا]
- ۱۷۵ ۵- [عزیمت پسران ناصر الدین شاه جهت تحصیل به فرنگ]
- ۱۷۵ ۶- [موقعیت شغلی بعضی رجال]
- ۱۷۶ ۷- [مراجعت شاه به ایران]
- ۱۷۶ ۸- [اظهار نظر درباره مشروطیت]
- ۱۷۶ ۹- [عزیمت مظفر الدین شاه به فرنگ]
- ۱۷۶ ۱۰- [تکفیر علمای نجف بعضی اشخاص را]
- ۱۷۷ ۱۱- [خبر عزیمت اتابک به آمریکا و مراجعت شاه از قم به تهران و صدارت عین الدوله]
- ۱۷۷ ۱۲- [مراجعت امام جمعه از سفر مکه به تهران و درگذشت او]
- ۱۷۸ ۱۳- [بروز مرض وبا در عراق و سرایت آن به ایران]
- ۱۷۸ ۱۴- [درگذشت آقا وجیه سپهسالار]
- ۱۷۸ ۱۵- [در معیت وکیل السلطنه سفر به قم و ورامین]
- ۱۷۸ ۱۶- [مراجعت از سفر به تهران]
- ۱۷۹ ۱۷- [عزیمت به بیلاق وکیل السلطنه و موقعیت بعضی شخصیتها]
- ۱۷۹ ۱۸- [عزیمت به قاسم‌آباد و اقامت چند روزه نزد وکیل السلطنه]
- ۱۷۹ ۱۹- [ذکر سه بیت شعر]
- ۱۷۹ ۲۰- [بعضی اشعار]
- ۱۸۰ ۲۱- [چند بیت شعر]

- ۱۸۰ [دو بیت شعر از سعدی] - ۲۲ -
- ۱۸۰ [شعرهایی از فصیح السلطنه دزفولی] - ۲۳ -
- ۱۸۰ [سه بیت شعر] - ۲۴ -
- ۱۸۱ [عزیمت در معیت احمد شاه به صاحبقرانیه] - ۲۵ -
- ۱۸۱ [چند شعر] - ۲۶ -
- ۱۸۱ [داستانی در مورد حیات انسان] - ۲۷ -
- ۱۸۱ [چند بیت شعر] - ۲۸ -
- ۱۸۲ [قصیده‌ای از خلوتی] - ۲۹ -
- ۱۸۲ [فوت اسماعیل خان امین الملک] - ۳۰ -
- ۱۸۳ [شورش علمای تهران بر ضد عبد المجید میرزا و تحصن در مسجد شاه و حضرت عبد العظیم] - ۳۱ -
- ۱۸۳ [ابیات] - ۳۲ -
- ۱۸۴ [نقل اشعاری از سرائی شاعر راجع به نیر الدوله] - ۳۳ -
- ۱۸۴ [مرگ مظفر الدین شاه و عزل عین الدوله و امیر بهادر] - ۳۴ -
- ۱۸۴ [نقل اشعار] - ۳۵ -
- ۱۸۴ [غزل فصیح السلطنه دزفولی] - ۳۶ -
- ۱۸۵ [چند بیت شعر] - ۳۷ -
- ۱۸۵ [مراجعت به دار الخلافه] - ۳۸ -
- ۱۸۵ [اول ورود به باغ حسن نجار در تجریش] - ۳۹ -
- ۱۸۵ [عزیمت اتابک به قیطریه] - ۴۰ -
- ۱۸۵ [نقل اشعاری از محمود شبستری] - ۴۱ -
- ۱۸۶ [دو رباع] - ۴۲ -
- ۱۸۶ [ذکر بیماری] - ۴۳ -
- ۱۸۶ [ذکر بیماری خود] - ۴۴ -
- ۱۸۶ [ورود آقا خان به مدرسه علوم سیاسی] - ۴۵ -

- ۱۸۷ - ۴۶ - [فارغ التحصیل شدن آقا خان از مدرسه سیاسی]-----
- ۱۸۷ - ۴۷ - [مذاکره سیاسی در مجلس جهت اولتیماتوم روسها]-----
- ۱۸۷ - ۴۸ - [نقل شعر]-----
- ۱۸۸ - ۴۹ - [دو بیتی]-----
- ۱۸۸ - ۵۰ - [نقل گفته‌های گیوم و ناپلئون]-----
- ۱۸۹ - ۵۱ - [چند بیت شعر]-----
- ۱۸۹ - ۵۲ - [دو بیتی]-----
- ۱۸۹ - ۵۳ - [شعر]-----
- ۱۸۹ - ۵۴ - [چند دو بیتی و ذکر پریشانحالی]-----
- ۱۸۹ - ۵۵ - [دو بیت شعر]-----
- ۱۹۰ - ۵۶ - [غزل]-----
- ۱۹۰ - ۵۷ - [چند دو بیتی]-----
- ۱۹۰ - ۵۸ - [بیت غزلی از شوریده شیرازی]-----
- ۱۹۰ - ۵۹ - [بیت]-----
- ۱۹۰ - ۶۰ - [ابیات]-----
- ۱۹۱ - ۶۱ - [بیت]-----
- ۱۹۱ - ۶۲ - [بیت]-----
- ۱۹۱ - ۶۳ - [ذکر روایت عربی]-----
- ۱۹۱ - ۶۴ - [ذکر آیه]-----
- ۱۹۱ - ۶۵ - [شعر عارف قزوینی]-----
- ۱۹۲ - ۶۶ - [هزلیاتی از شوریده شیرازی]-----
- ۱۹۲ - ۶۷ - [چند بیت شعر]-----
- ۱۹۳ - یادآوری-----
- ۱۹۳ - پیوست دوم (هفده فرمان و حکم) برگرفته از «فرهنگ ایران زمین» جلد بیستم (۱۳۵۳)-----

- فرامین میرزا رضا علی نایب الوزاره و فرامین دیوان بیگی کردستان ۱۹۳
- اشاره ۱۹۳
- ۱- ۱۹۳
- ۲- بسم الله تعالی شأنه العزیز (با مهر مربع به سجع: حکم دیوانخانه مبارکه ممالک محروسه ایران- و شیر و خورشید و تاج) ۱۹۵
- ۳- بسم الله تعالی شأنه العزیز هو- الملک لله فرمان همایون ۱۲۷۸ (سجع چاپی فرمان) (با مهر به سجع: تا که دست ناصر الدین خاتم شاهی گم ۱۹۵
- ۴- هو- الملک لله- فرمان همایون ۱۲۸۵ (سجع چاپی فرمان) (با مهر ناصر الدین شاه به سجع: تا که دست ناصر الدین خاتم شاهی گرفت) ۹۷ ۱۹۷
- ۵- هو الله تعالی شأنه (با مهر چهارگوش: فرهاد گوهری است ز دریای خسروی) ۱۹۷
- ۶- هو الله تعالی شأنه (با مهر چهارگوش: فرهاد گوهری است ز دریای خسروی) ۱۹۸
- ۷- (با مهر چهارگوش: فرهاد گوهری است ز دریای خسروی) ۱۹۹
- ۸- (با مهر چهارگوش: فرهاد گوهری است ز دریای خسروی) ۱۹۹
- ۹- با مهر چهارگوش ناصر الدین شاه به سجع (السلطان بن السلطان ناصر الدین شاه قاجار) ۲۰۰
- ۱۰- (با مهر چهارگوش: بنده شاه ولایت طهماسب) ۲۰۰
- ۱۱- (با مهر چهارگوش: حشمت السلطنه) ۲۰۱
- ۱۲- (با مهر بیضی: عماد الدوله ۱۲۹۰) ۲۰۱
- ۱۳- (با مهر مربع: حسام السلطنه) ۲۰۲
- ۱۴- (با مهر چهارگوش مربع به سجع: برج شهی ابو الفتح بلند اخترست) ۲۰۲
- ۱۵- هو الله تعالی شأنه (با مهر چهار گوش: برج شهی ابو الفتح بلند اختر است) ۲۰۳
- ۱۶- سنه پیچی ئیل ۲۰۳
- مواجب استصوابی در حق اولاد مرحوم میرزا رضا علی میرزا شفیع، میرزا حسین، میرزا عطاء الله، میرزا عبد الوهاب و میرزا عبد الحمید ۲۰۳
- ۱۷- (پشت فرمان) عالیجاه مجدت و نجدت همراه مقرب الخاقان نور چشم مهربان میرزا زکی پیشکار کردستان مطالعه نماید ۲۰۳
- پیوست سوم ۶۱ نامه از دیوان عدلیه اعظم و همچنین از حکام مانند عزیز خان سردار کل و حسام السلطنه و دیگران به میرزا رضا علی دیوان بیگی و یا ،
- اشاره ۲۰۴
- مشخصات نامه‌ها ۲۰۴
- نامه‌های تاریخدار ۲۰۴

۲۰۴	-۱-
۲۰۵	-۲-
۲۰۵	-۳-
۲۰۵	-۴-
۲۰۶	-۵-
۲۰۶	-۶-
۲۰۶	-۷-
۲۰۷	-۸-
۲۰۷	-۹-
۲۰۸	-۱۰-
۲۰۹	-۱۱-
۲۱۰	-۱۲-
۲۱۰	-۱۳-
۲۱۱	-۱۴-
۲۱۱	-۱۵-
۲۱۱	-۱۶-
۲۱۲	-۱۷-
۲۱۲	-۱۸-
۲۱۳	-۱۹-
۲۱۳	-۲۰-
۲۱۴	-۲۱-
۲۱۴	-۲۲-
۲۱۴	-۲۳-
۲۱۵	-۲۴-

۲۱۵	-۲۵ -
۲۱۶	-۲۶ -
۲۱۷	-۲۷ -
۲۱۷	-۲۸ -
۲۱۷	-۲۹ -
۲۱۸	-۳۰ -
۲۱۹	-۳۱ -
۲۱۹	-۳۲ -
۲۲۰	-۳۳ -
۲۲۱	-۳۴ -
۲۲۱	-۳۵ -
۲۲۲	-۳۶ -
۲۲۲	-۳۷ -
۲۲۲	-۳۸ -
۲۲۳	-۳۹ -
۲۲۳	-۴۰ -
۲۲۴	-۴۱ -
۲۲۴	-۴۲ -
۲۲۴	-۴۳ -
۲۲۵	-۴۴ -
۲۲۵	-۴۵ -
۲۲۵	-۴۶ -
۲۲۶	-۴۷ -
۲۲۶	-۴۸ -

۲۲۷نامه‌های بی‌تاریخ
۲۲۷-۴۹-
۲۲۷-۵۰-
۲۲۸-۵۱-
۲۲۸-۵۲-
۲۲۹-۵۳-
۲۲۹-۵۴-
۲۳۱-۵۵-
۲۳۲-۵۶-
۲۳۲-۵۷-
۲۳۲-۵۸-
۲۳۳-۵۹-
۲۳۳-۶۰-
۲۳۳-۶۱-
۲۳۴فهرست اعلام
۲۳۴اشاره
۲۳۵نامه‌های اشخاص
۲۳۵آ
۲۳۵الف
۲۳۸ب
۲۳۸پ-ت
۲۳۹ج-ح
۲۳۹خ
۲۴۰د-ذ

۲۴۱	ز-ز
۲۴۲	س
۲۴۲	ش
۲۴۳	ص-ض
۲۴۳	ط-ظ
۲۴۳	ع-غ
۲۴۶	ف-ق
۲۴۷	ک-گ-ل
۲۴۸	م
۲۵۱	ن
۲۵۲	و-ه-ی
۲۵۳	نامهای جغرافیایی و اقوام
۲۵۳	آ
۲۵۳	الف
۲۵۴	ب
۲۵۵	پ-ت
۲۵۶	ج-چ
۲۵۶	ح-خ
۲۵۷	د
۲۵۸	ز-ژ
۲۵۸	س-ش
۲۶۰	ص-ط-ع
۲۶۱	ف-ق
۲۶۲	ک

گ ۲۶۳

ل ۲۶۴

م ۲۶۴

ن-و-ه-ی ۲۶۵

اصطلاحات و امور مدنی ۲۶۶

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ۲۶۹

خاطرات دیوان بیگی

مشخصات کتاب

سرشناسه: دیوان بیگی، حسین بن رضاعلی، ۱۳۳۴ - ۱۲۷۶؟ ق

عنوان و نام پدیدآور: خاطرات دیوان بیگی (میرزا حسین خان) از سالهای ۱۲۷۵ تا ۱۳۱۷ قمری (کردستان و طهران) / به کوشش ایرج افشار، محمدرسول دریاگشت
مشخصات نشر: تهران: اساطیر، ۱۳۸۲.

مشخصات ظاهری: ۳۸۷ ص. مصور، نمونه، نمودار + ۱ شجره
فروست: (گنجینه خاطرات و سفرنامه‌های ایرانی؛ ۱۹/ زیر نظر ایرج افشار)
شابک: ۹۶۴-۳۳۱-۱۲۸-۷۴۱۰۰۰ ریال؛ ۹۶۴-۳۳۱-۱۲۸-۷۴۱۰۰۰ ریال
وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی

یادداشت: نمایه

موضوع: دیوان بیگی، حسین بن رضا علی، ۱۳۳۴ - ۱۲۷۶؟ ق. — خاطرات

موضوع: ایران — تاریخ — قاجاریان، ق ۱۳۴۴ - ۱۱۹۳

شناسه افزوده: افشار، ایرج، ۱۳۰۴ -، گردآورنده

شناسه افزوده: دریاگشت، محمدرسول، گردآورنده

رده بندی کنگره: DSR/۱۳۹۱/۳۲۹۳/۱۳۸۲

رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۷۴۵۰۹۲

شماره کتابشناسی ملی: م ۸۱-۱۶۲۴۶

فهرست مندرجات

(بخش اول) خاطرات سالهای اقامت کردستان سال ۱۲۷۵/۶: صفحه ۲۷- روزگار والیگری غلامشاه اردلان، وفات پدر، مراسم تشییع، برچیدن ختم، مادر و اولاد، غلامشاه اردلان، کردستان، سنندج، کودکی، دیوانخانه و دیوان بیگی، اختلاف میان والی و دیوان بیگی، جوهر استبداد، خدعه شرف الملک، حبس دیوان بیگی، بهانه والی، نمد تفتی و پنج هزار اشرفی باج اغلی، آزادی دیوان بیگی، ظلم و تعدی والی، حکومت عزیز خان سردار کل و نیابت نجفقلی خان.

سال ۱۲۸۰: صفحه ۳۶- مجدداً غلامشاه خان، فرار به سوی تهران، بستن دیوان بیگی، تظلم به شاه، پیشکاری میرزا زکی رشتی، املاک، فوت میرزا عباسعلی، مکتب من.

سال ۱۲۸۲: صفحه ۳۹- عباس میرزا عباسعلی، مستوفیگری دیوان بیگی، بازگشت دیوان بیگی، قلمدان علی اشرف، استقبال، ورود، اولاد دیوان بیگی، سوغاتی.

سال ۱۲۸۳: صفحه ۴۳- تنبیه پدری، طوایف زیر نظر پدرم، وفات برادر، ختنه‌سوران ما.

سال ۱۲۸۴: صفحه ۴۴- درس نخواندن، فوت غلامشاه و پایان حکومت اردلان، فرهاد میرزا والی کردستان، ورود والی جدید، فرهاد میرزا و پدرم، اورامان، حکومت اورامان لهن، و پیشکار در خانه، روزگار عاقلی و سلامانه، عمو نامدار، تحصیل و مکتب، فلکه معلم و چوب پدر، غلام گردشی معتمد الدوله، کشتن حسن سلطان.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۶

سال ۱۲۸۵: صفحه ۵۱- خفه کردن بهرام بیگ، دیوان بیگی حاکم اورامان، اهمیت دیوان بیگی، شرارت فرزندان حسن سلطان، فرار معتمد الدوله، وضع دیوان بیگی، قتل و غارت، مهتر خانه، محمد باقر خان در چادر، ورود فراریها، اختفای معتمد الدوله، حرکت قشون از اطراف، دربند دزلی، محصول آنجا، جنگ مختصر.

سال ۱۲۸۶: صفحه ۶۱- کشتن بهرام میرزا، شیخ کدو، کشته شدن امین بیگ، فتح اورامان تخت، فرار پسران سعید سلطان، فریدون بیگ، سرهای بهرام میرزا و شیخ کدو، جبه ترمه برای دیوان بیگی، مهمانی بزرگ برای سعد الدوله و اعتماد السلطنه، القاب جدید، نصب فرمان به کلاه، دامادی پسر امیر انتظام، خوبی سال ۱۲۸۶.

سال ۱۲۸۷: صفحه ۶۷- کشتن محمد سعید سلطان، یک خروار نقره، قحطی و سفر شاه، حسد با دیوان بیگی، وفات مادر، جواهر دوستی دیوان بیگی، پایکلان، عروسی مصلحتی دو همشیره، مردن آقا غلامعلی.

سال ۱۲۸۸: صفحه ۷۳- ملک نسا و راه مداخل، عروسی تازه، ابو اجمعی دیوان بیگی، گوسفندکشان، مهریه عروسی، عروسی دوم، آب گرم شای بر، عروسها، پنج عروسی، درس خواندن، شیخ عبد الرحمن، مجلس دیوان بیگی، اقوام، چوب خوردن.

سال ۱۲۸۹: صفحه ۸۰- ایل جاف، مذاکره با عثمانی درباره ایل جاف، فریدون بیگ، معتمد الدوله، منع جاف، گاو سرزدن و کشتار، مخارج، التفاتی پدر، معتمد الدوله سوم، سیل.

سال ۱۲۹۰: صفحه ۸۶- سفر نو، درس خواندن در سفر، شکار مار، خلعت، ده هزار تیر تفنگ، پسر احمد سلطان، دار زدن، محمد بیگ، معالجه همشیره، تنظیمات و میرزا حسن خان، خطنویسی، حواله بی مضایقه، شام در خدمت پدر.

سال ۱۲۹۱: صفحه ۹۳- میرزا ارسطو و طهماسب میرزا و دیوان بیگی، ترقی شرف الملک، زلف مصنوعی، ملا- باقر، چوب زدن تاجر، حکومت عماد الدوله، سوء قصد، تحصن، بیماری، خروج از بست.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۷

سال ۱۲۹۳: صفحه ۹۸- حکومت شهاب الملک، بیکاری دیوان بیگی، شرف الملک و شهاب الملک، حسام السلطنه حاکم شد، حرکت حسام السلطنه، سفر کرمانشاه، دیدار با حسام السلطنه، شرف الملک نایب الحکومه کل، تعزیه، تلگراف معتمد الدوله، التفات حسام السلطنه، اخراج شهاب الملک، محمد علی بیگ داروغه.

سال ۱۲۹۴: صفحه ۱۰۴- طاق بستان، عمادیه، استقبال پنج هزار نفره، رفتن شهاب الملک و استقرار دیوان بیگی، وضع خودم، شکایت شهبندر، علما و اعیان، وضع شرف الملک، حکومت مؤید الدوله، سهم دیوان بیگی، اعیان زادگان، سواری، شیراز رفتن میرزا محمد شریف، یک بره قربانی، مشیر دیوان و معتمد، سلام حسام السلطنه، میرزا صادق سالم، گم کردن راه، بستگی با معتمد الدوله.

سال ۱۲۹۵: صفحه ۱۱۱- نامزدی، مخالف بودن دیوان بیگی، میرزا محمد شفیع اخوی، سفر سوم کرمانشاهان، مشیر دیوان، طهران یا کرمانشاهان، ریاست مجلس تحقیق و عدلیه.

سال ۱۲۹۶: صفحه ۱۱۴- سال بیکاری، احضار حسام السلطنه، دستور مستوفی، شیخ مذکور، طلاق همشیره، سال لهو و لعب.

سال ۱۲۹۷: صفحه ۱۱۷- حکومت دیوان بیگی، دستور پدر، چشم درد، معالجه پیرزن، ورود به اورامان، راههای سخت، ظلم و تعدی، نقشبندی، ریاضت نقشبندی، شیخ عمر، شیخ عثمان، غذای نقشبندی، نوتشه، زنان نوتشه، حاجی ملا احمد، تعیین مباشرین، آموزش تیراندازی، حجیج، راه حجیج و الاغ بر دوش، سهم چوپانی بربری، اسباب صولت، مجازات راهزن، کشتن مقصر، گوش بریدن، نظم اورامان، پانزده تومان مرحمتی، فوت محمد شریف، مراسم تعزیت.

سال ۱۲۹۸: صفحه ۱۳۰- زمستان ۱۲۹۸، حکومت مؤید الدوله، فخر العلماء، سرنوشت عیال محمد شریف، عروسی، اختیارات من و

بدرقه پدر، صارم نظام، شیرینی خوران، میرزا محمد شفیع، استقبال از من، سفر زنجان، گروس، برادر امیر نظام.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۸

سال ۱۲۹۹: صفحه ۱۳۶- پایان سفر، قتل مصطفی بیگ، خبر بدحالی فخر العلماء، دفن فخر العلماء، صندوق پول، سهم الارث عیال، حکومت ناصر الملک، شیخ الاسلام ضد مشیر دیوان.

سال ۱۳۰۰: صفحه ۱۴۰- حکومت اقبال الملک، انحراف مزاج دیوان بیگی.

سال ۱۳۰۱: صفحه ۱۴۰- مرگ پدر، ثلث و مواجب دیوان بیگی، قرض پدر، رفتار برادر، رفتار اقبال الملک، نصیحت آصف دیوان. (بخش دوم) خاطرات دوره اقامت تهران صفحه ۱۴۷- حرکت به تهران، صارم نظام گفت برو، خاک همدان، همراهان، دوره بی توفیقی، ورود به همدان، بوبوک آباد، دزدگاه، نوبران، کاروانسراها، خیال باطل، زرگرها، ورود به طهران، سیورسات، وقاحت میرزا رضا هنزکی، مستوفی الممالک، ثلث مواجب، نظر فخر الملک، دزدگیری، رفتار نوکری، نوکر زیادی، امین السلطان، چهارده سال وعده، ترقی امین السلطان، ملازم فخر الملک، تعویض خانه‌ها.

سال ۱۳۰۲/۳: صفحه ۱۶۰- مرگ آقا پاشا، تعویض خانه، عمله خلوت، آمدن برادرانم، سلطانی عبد الوهاب.

سال ۱۳۰۴/۵: صفحه ۱۶۳- دستور ظل السلطان، در خدمت صاحب جمع، اتمام راه آهن حضرت عبد العظیم، شهرستانک و مهربانی وکیل السلطنه.

سال ۱۳۰۶: صفحه ۱۶۴- مناصب صاحب جمع، سفر جاجرود، سفر مسیله، صاحب جمع در جوال، صاحب جمع و لهو و لعب، سفر شاه و فروش مواجب.

سال ۱۳۰۷: صفحه ۱۶۷- سردار اسعد، امین الملک، خطرات آنها و توقع من، نظام الدوله حاکم کردستان، خانه رابرد، رسوم آقائی، شغل من، باز سفر جاجرود، سر بردن با حضرات بختیاری.

سال ۱۳۰۸: صفحه ۱۷۰- دوپست و پنجاه تومان، باز سفر مسیله، طفیلی‌ها، فرار از خانه، عیال نو، مأموریت دماوند، خدمتانه، مجلس عقد، سفر لار و مازندران.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۹

سال ۱۳۰۹: صفحه ۱۷۴- تحصیل عطاء الله، سفر مسیله، رژی، حامل شمشیر و حمایل، سفر عراق شاه، آتش‌بازی در گاماسا، وفات مادر عطاء الله.

سال ۱۳۱۰: صفحه ۱۷۷- تشریفات ورود شاه، سرتیپ سوم، پچیچه وبا، خلوتی تهران، بیماری وبا، وبائی شدن امان الله بیگ، ماحصل زندگی، اخوان اتابک، سفر جاجرود، رمضان، تولد آقا خان، جهانشاه خان افشار، دستور شاه درباره جهانشاه خان، تیر خوردن معتمد الدوله، فرار جهانشاه خان، سفر سوادکوه، مسئول تکالیف اردو، سفر لار و لاریجان، لاسم و تنگه واشی.

سال ۱۳۱۱: صفحه ۱۸۷- روضه‌خوانی، جهانشاه خان در اصطبل شاه، گل‌باغ سوادکوه، چمن فیروزکوه، مومج، دریاچه مومج، مسئولیتهای من، چادر اتابک، مراسم استقبال، حضور شاه، خلعت آنها و حق الزحمه من، ورود به تهران، یاد گرفتن عکاسی، سفر قم، مهمانیهای قم، شبهای رمضان.

سال ۱۳۱۲: صفحه ۱۹۳- سفر چهارم دماوند، بستگی به فامیل صدر اعظم، ذوی الحقوق و ارحام.

سال ۱۳۱۳: صفحه ۱۹۴- سفر قم، کویر و قشلاق و ساربان، کاروانسرایر- کلکو و مسیله، امین الملک، کوب اقبال امین السلطان، دو عروسی دو خانواده اتابک، بزازی در مسجد، در خانه وکیل السلطنه، سفر پنجم دماوند، سادات مرانک، دو قتل، جشن پنجاهمین سال، مداخل از دماوند، کیسه‌های پول، کشته شدن ناصر الدین شاه، شاه میری، سپردن پولها، امن بودن راه، پنجاه تومان خرج راه، زهره ترک، آدم لخت کرده، راه امن بود، ضرغام السلطنه، تدابیر امین السلطان، ابقای صدر اعظم، فاتحه‌خوانی، میرزا رضا، ۱۱۴ تیر

توپ، دستگیری قاسم بیگ کردستانی، استقبال مزخرف الدین شاه، هفتصد تومان پول نان، ورود مظفر الدین شاه، کرج و شاه‌آباد، خلعت و اتابک، انتصابات جدید، لهویات.

سال ۱۳۱۴: صفحه ۲۱۱- فرمانفرما و خیال وزارت جنگ، عزل اتابک و اقوامش، امین السلطان حاکم قم، دنبال وکیل السلطنه، پول خواستن از امین الملک، تحصن امین الملک، خراب کردن خانه.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۰

سال ۱۳۱۵: صفحه ۲۱۵- سفر به قم، باد شهریار، تعیین منزل، هشت ماه در قم با اتابک، وضع اتابک و پانصد نفر همراهان، تیر و کمان‌بازی اتابک، ماه رمضان در قم، ساعت‌های مرحمتی، نوروز، حکومت کرمان برای اتابک، عزل فرمانفرما، رفتن امین الدوله، پیشنهاد حکومت کرمانشاه و کردستان، ورود معیر الممالک به قم، شکار در قم، رفتن معیر الممالک، اتابک ده روز در اطاق، بازی الک‌دولک، کمک به مساکین، احضار ظل السلطان.

سال ۱۳۱۶: صفحه ۲۲۵- ماه محرم در قم، مخارج امین السلطان، عزل امین الدوله و انتصابات جدید، احضار اتابک، قصد بیلاقات قم و تلگراف شاه، حرکت اتابک به تهران، نخستین مستقبلین، ارتقاء مقام سردار اسعد، قصد ورود بی‌ازدحام، من و احیاء الملک، کتاب فرانسه در کالسکه سردار اسعد، یکسره به حضور شاه، هشت ماه با اتابک، دیدن از اتابک و صدراعظمی او، تغییر روش اتابک، تصرفات در امور کردستان، شیخ الاسلام کردستان، مرگ امین الملک.

سال ۱۳۱۷: صفحه ۲۳۵- اقامت در تجریش.

پیوستها پیوست یکم- شصت و هفت پاره یادداشت (از صفحه ۲۳۹ به بعد) فهرست سالشماری مطالب پراکنده تاریخ یادداشت / موضوع یادداشت / شماره یادداشت

ذیحجه الحرام ۱۳۰۱ / عزیمت از کردستان به تهران و قبولی نوکری در دار الخلافه / ۳

جمادی الاخری ۱۳۰۹ / در معیت وکیل السلطنه سفر به قم و ورامین / ۱۵

رجب ۱۳۱۱ / مراجعت از دار الخلافه به منزل و مطالعه دفترچه خاطرات خانوادگی / ۱

جمادی الاخری ۱۳۱۳ / مراجعت از سفر به تهران / ۱۶

جمادی الاخری ۱۳۱۴ / عزل صدر اعظم و اقامت در قم و مجدداً / ۴

تا محرم ۱۳۱۷ / احضار اتابک به تهران و برقراری صدر اعظمی

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۱

و ایضا عزل از صدارت و اقامت یکساله در قم

جمادی الاخری ۱۳۱۶ / چند دو بیت / ۶۱

جمادی الاخری ۱۳۱۶ / نقل اشعاری از سرائی شاعر راجع به نیر الدوله / ۳۳

رجب ۱۳۱۶ / نقل اشعاری از محمود شبستری / ۴۱

رجب / غزل / ۵۶

شوال ۱۳۱۶ / چند دو بیت / ۵۷

- / بیت / ۵۸

- / غزلی از شوریده شیرازی / ۵۹

- / بیت / ۶۰

ذیحجه الحرام ۱۳۱۶ / فوت اسماعیل خان امین الملک / ۳۰

- رجب ۱۳۱۷ / غزل فصیح السلطنه دزفولی / ۳۶
- رجب ۱۳۱۷ / داستانی در مورد حیات انسان / ۲۷
- ذیقعه الحرام ۱۳۱۷ / چند بیت شعر / ۲۸
- ذیقعه الحرام ۱۳۱۷ / قصیده‌ای از خلوتی / ۲۹
- ذیحجه الحرام ۱۳۱۷ / چند شعر / ۲۶
- ذیحجه الحرام ۱۳۱۷ / شعرهائی از فصیح السلطنه دزفولی / ۲۳
- ربیع المولود ۱۳۱۷ / اول ورود به باغ حسن نجار در تجریش / ۳۹
- جمادی الاولی ۱۳۱۷ / مراجعت به دار الخلافه / ۳۸
- جمادی الاولی ۱۳۱۸ / سه بیت شعر / ۲۱
- جمادی الاولی ۱۳۱۸ / چند بیت شعر / ۲۱
- ذیحجه الحرام ۱۳۱۸ / چند دو بیتی و ذکر پریشانحالی / ۵۴
- / دو بیت شعر / ۵۵
- ربیع الاول ۱۳۱۹ / عزیمت اتابک به قیطریه / ۴۰
- رجب ۱۳۱۹ / عزیمت پسران ناصر الدین شاه جهت تحصیل به فرنگ / ۵
- ذیحجه الحرام ۱۳۱۹ / عزیمت مظفر الدین شاه به فرنگ / ۹
- / تکفیر علمای نجف بعضی اشخاص را / ۱۰
- ربیع الاول ۱۳۲۰ / بعضی اشعار / ۲۰
- جمادی الاخری ۱۳۲۰ / مراجعت شاه به ایران / ۷
- شعبان ۱۳۲۰ / چند بیت شعر / ۳۷
- جمادی الاولی ۱۳۲۱ / چند بیت شعر / ۵۱
- / دو بیتی / ۵۲
- / شعر / ۵۳
- خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۲
- رمضان ۱۳۲۱ / خبر عزیمت اتابک به آمریکا و مراجعت شاه از قم به تهران و صدارت عین الدوله / ۱۱
- ذیقعه ۱۳۲۱ / مراجعت امام جمعه از سفر مکه به تهران و درگذشت او / ۱۲
- ربیع المولود ۱۳۲۲ / ذکر سه بیت شعر / ۱۹
- شعبان و ذیقعه ۱۳۲۲ / عزیمت به قاسم آباد و اقامت چند روزه نزد وکیل السلطنه / ۱۸
- رمضان ۱۳۲۲ / بروز مرض وبا در عراق و سرایت آن به ایران / ۱۳
- ذیقعه ۱۳۲۲ / درگذشت آقا وجیه سپهسالار / ۱۴
- جمادی الاولی ۱۳۲۳ / عزیمت به بیلاق وکیل السلطنه و موقعیت بعضی شخصیتها / ۱۷
- رمضان ۱۳۲۳ / اشاره به لطف خدا / ۶۲
- شوال ۱۳۲۳ / شورش علمای تهران بر ضد عبدالمجید میرزا و تحصن در مسجد شاه و حضرت عبدالعظیم / ۳۱
- ذیقعه ۱۳۲۴ / مرگ مظفر الدین شاه و عزل عین الدوله و امیر بهادر / ۳۴

- ربیع المولود ۱۳۲۵ / دو رباعی / ۴۲
- شعبان ۱۳۲۵ / ورود آقا خان به مدرسه علوم سیاسی / ۴۵
- جمادی الاولی ۱۳۲۶ / اعلام رضایت از روزگار / ۲
- شعبان ۱۳۲۷ / ذکر بیماری / ۴۳
- شوال ۱۳۲۷ / نقل اشعار / ۳۵
- ربیع الاول ۱۳۲۸ / ذکر بیماری خود / ۴۴
- ربیع الثانی ۱۳۲۸ / ایات / ۳۲
- جمادی الاخری ۱۳۲۸ / ذکر روایت عربی / ۶۳
- رجب ۱۳۲۸ / ذکر آیه / ۶۴
- شوال ۱۳۲۸ / دو بیتی / ۴۹
- / نقل گفته‌های گیوم و ناپلئون / ۵۰
- جمادی الاخری ۱۳۲۹ / شعر عارف قزوینی / ۶۵
- رجب ۱۳۲۹ / عزیمت در معیت احمد شاه به صاحبقرانیه / ۲۵
- ذیحجه الحرام ۱۳۲۹ / مذاکره سیاسی در مجلس جهت اولتیماتوم روسها / ۴۷
- / نقل شعر / ۴۸
- صفر ۱۳۳۰ / چند بیت شعر / ۶۷
- خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۳
- محرم الحرام ۱۳۳۱ / فارغ التحصیل شدن آقا خان از مدرسه سیاسی / ۴۶
- ربیع الاول ۱۳۳۱ / دو بیت شعر از سعدی / ۲۲
- ربیع الثانی ۱۳۳۱ / موقعیت شغلی بعضی رجال / ۶
- جمادی الاخری ۱۳۳۱ / شعری از شوریده شیرازی / ۶۶
- رجب ۱۳۳۱ / بیت / ۲ / ۶۲
- ۱۳۳۱ / اظهار نظر درباره مشروطیت / ۸
- پیوست دوم - هفده فرمان (از صفحه ۲۷۱ تا ۲۹۱)
- پیوست سوم - ۶۱ نامه به رضاعلی دیوان بیگی یا درباره او (۱۲۷۵ - ۱۲۹۶ ق) - صفحه ۲۹۳
- عکس اشخاص و اسناد - صفحه ۳۴۴
- فهرستهای اعلام - صفحه ۳۶۱
- خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۴
- میرزا حسین دیوان بیگی نویسنده خاطرات
- خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۵

یادداشت

«خاطرات دیوان بیگی» سرگذشتی است خود نوشت از میرزا حسین دیوان بیگی کردستانی، مشتمل بر سوانح زندگانی او در دوران

اقامت کردستان (۱۲۷۵-۱۳۰۱ ق) و سپس از روزگار سکونتش در تهران (۱۳۰۲-۱۳۱۷ ق)، به انضمام یادداشتهای پراکنده‌ای که در سنوات گوناگون تا سال ۱۳۳۱ قمری نوشته است (۱).

میرزا حسین دیوان بیگی فرزند میرزا رضا علی است. میرزا رضا علی در عهد سلطنت ناصر الدین شاه از رجال متشخص و اعیان کردستان و از عمال قابل و مدبر دولت در شمار می‌رفت و همواره مورد احترام نزد ناصر الدین شاه و دیوانیان بود و به مناسبت تصدی امور دیوان بیگی (۲) و همچنین نایب الایالگی در کردستان دارای حشمت و سطوتی در آن منطقه مخصوصاً کرمانشاه و سندج و اورامانات بود.

عنوان دیوان بیگی برای او در حکم لقبی می‌بود و اسلافش بعدها همان عنوان را نام خانوادگی خویش قرار دادند. میرزا رضا علی دیوان بیگی به سن هفتاد و یک سالگی در سال ۱۳۰۱ قمری درگذشت. با رفتن او شیرازه امور خانوادگی سستی گرفت. میرزا حسین ناچار به تهران آمد و درین شهر ماندگار شد. اما فرزند هیچگاه نتوانست به مرتبت پدر برسد. در خاطرات خود مقام پدر را به خوبی و روشنی نمایانده است (۳).

(۱). وفات او ظاهراً یکی دو سال بعد روی داده است. فرزندش آقا خان (رضا علی) در مقدمه کتاب «سفر مهاجرت» (تهران، ۱۳۵۱) به مناسبت رفتن به آن سفر که در محرم ۱۳۳۴ روی داد نوشته است: «پدرم تازه مرحوم شده بود».

(۲). ناصر الدین شاه پس از اینکه دیوانخانه عدلیه را برای رسیدگی به شکایات تشکیل داد، در ولایات مهم نمایندگانی برای آن خدمت به عنوان دیوان بیگی منصوب کرد.

(۳). مرحوم آقا خان (رضا علی) دیوان بیگی هم سرگذشتی از جد خود نوشته است که همراه با-

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۶

میرزا حسین ابتدا به مرحوم میرزا یوسف مستوفی الممالک نزدیک شد. پس از آن مدتی را با فخر الملک اردلان گذرانید و سپس با وکیل السلطنه (صاحب جمع) برادر اتابک مربوط شد و با پسران اتابک حشر و نشر پیدا کرد و از این طریق در دستگاه امین السلطان به خدمت در آمد و در سفرها (از جمله سفر اجباری اتابک به قم) همراه اتابک بود. همچنین در بعضی سفرهای شاه جزو اردو می‌بوده است (۱).

نسخه خاطرات میرزا حسین در دست فرزندش آقا خان بود. ایشان اصل نسخه را به من مرحمت کرد تا در فرهنگ ایران زمین به چاپ برسانم. تا زنده بود آن نیت عملی نشد. خوشبختانه اکنون بدین صورت منفرد در اختیار علاقه‌مندان به تاریخ دوره قاجار قرار می‌گیرد.

یکی از فرزندان میرزا حسین، آقا خان نام داشت. او بعدها نام جد خود رضا علی را اختیار کرد و در میان رجال معاصر بدین نام شهرت داشت. تولد او ۲۰ ذی‌قعدة ۱۳۱۰ در تهران بود.

ایشان دوره مدرسه علوم سیاسی را به پایان رسانید و سپس به عضویت وزارت امور خارجه در آمد (۱۳۳۰ ق) (۲). در دوره‌های پنجم و ششم و هفتم سمت نمایندگی مجلس داشت (عجب است که از شهرهای بلوچستان نه از کردستان) و پس از آن سمت استانداری از جمله خوزستان (۱۳۲۱) یافت. آخرین کار ایشان سناتوری بود، و در جریان ملی شدن صنعت نفت به عضویت هیأت مختلط

- فرامین مربوط به آن مرحوم در فرهنگ ایران زمین، جلد بیستم (۱۳۵۳) به چاپ رسیده است. من همراه آن نوشته، فرامین را استنساخ و چاپ کردم که در بخش چهارم همین کتاب تجدید چاپ شده است.

(۱). میرزا حسین دارای دو پسر بود: یکی رضا علی (آقا خان) و او یک دختر (عشرت) داشت که با نعمت الله مین باشیان ازدواج کرد. دیگری علی پرورش است و دختر او لیلی پرورش مادر فرخ درخشانی است. میرزا حسین دختری هم به نام اختر الدوله داشته است.

(۲). طبق دفتر تعرفه احوال اعضای وزارت خارجه تنظیمی در ۱۳۳۲ سمتهای او تا آن زمان عبارت بود از آتاشگی اداره دول غیر همجوار- سپس در اداره انگلیس و بعد در اداره محاکمات و منشی گری در اداره تحریرات روس (رجال وزارت امور خارجه، به کوشش ایرج افشار، تهران، انتشارات اساطیر، ۱۳۶۵، ص ۱۴۱).

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۷

انتخاب شد. همیشه در شمار رجال خوشنام و با کفایت و صاحب رأی و مستقل بود. در دوره سناتوری با عقد قرارداد کنسرسیوم و لایحه تشکیل سازمان اطلاعات و امنیت کشور مخالفت صریح کرد.

رضا علی دیوان بیگی کتابی به نام «سفر مهاجرت در نخستین جنگ جهانی» نوشته است که به چاپ رسیده (تهران، ۱۳۵۱). ایشان یکی از افرادی بود که به مهاجرت رفت. خودش در آغاز کتاب نوشته است: «صبح روز دوشنبه ۷ محرم ۱۳۳۴ (۳۰ آبان ماه ۱۲۹۴) حاج محتشم السلطنه اسفندیاری وزیر امور خارجه مرا احضار و سربسته اظهار نمود سفر مهمی در پیش است که باید بعضی از همکاران اداری را با خود ببریم. میل دارید در این مسافرت با ما باشید؟ چون از موضوع مسافرت مطلع شده جواب مثبت دادم. با ارائه نوشته‌ای گفت مطابق این صورت دوسیه‌های محرمانه اداره روس را از دفتر تحویل بگیرید و سعی کنید تا فردا خود را به قم برسانید. برای خرج سفر و تهیه مرکوب اداره حسابداری معادل سه ماه حقوق به شما مساعدت خواهد داد.» (ص ۴).

در دفتر خاطرات دیوان بیگی بعضی یادداشتها و اشعار پراکنده به توسط او و به تفاریق ایام درج شده است که همه را برای مزید فایده در پیوست نخستین آورده‌ایم.

پیوست دوم هفده فرمان و حکم و سندی است که در دست مرحوم میرزا آقا خان دیوان بیگی اخیر بود و ایشان آنها را به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران واگذار کرد و مرا ترغیب فرمود که به چاپ آنها بپردازم.

نامه‌هایی که در پیوست سوم چاپ می‌شود در اختیار آقای فرخ درخشانی (مقیم ژنو) است. ایشان نواده میرزا حسین دیوان بیگی است. دوست گرامی آقای دکتر ناصر الدین پروین وسیله آشنایی میان ما قرار گرفت و آقای درخشانی از راه لطف عکس نامه‌ها را در اختیارم گذارد. این نامه‌ها قسمتی خطاب به میرزا رضا علی است (آنها که با خطاب عالیجاه است). قسمتی دیگر خطاب به حاکم و وزیر کردستان بوده است و چون مطالبش ارتباط به میرزا رضا علی داشته است اصل

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۸

نامه‌ها را در اختیار او گذارده بوده‌اند.

همچنین آقای فرخ درخشانی چهار عکس از میرزا حسین و فرزندان او مرحمت کرده‌اند که زیب این دفتر قرار می‌گیرد. لطف بیکران ایشان را سپاسگزارم.

از دوست خود آقای محمد رسول دریاگشت سپاسگزارم که به همکاری اینجانب آمد و به مدد همت بردبارانه او بود که کار استنساخ از نسخه خطی و همچنین نامه‌های پیوست سوم و غلطگیری و مراقبت در چاپ و آماده‌سازی و استخراج فهرست کتاب پایان گرفت.

ایرج افشار

تهران- بیست و پنجم بهمن ۱۳۸۰

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۹

نشسته وسط: میرزا حسین دیوان بیگی - طفل در آغوش او سرتیپ علی پرورش (کوچکترین فرزند) - دست چپ آقا خان مشهور به رضا علی (پسر وسط) دست راست اختر الدوله (دختر او).
ایستاده از چپ: میرزا عطاء الله خان وثیق همایون (برادرزاده) - میرزا حسین ارفع السلطنه (برادرزن) - علی اکبر خان (پسر ارشد از عیال کردستانی) - در سنه ۱۳۳۱ عکس برداری شده.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۰

صفحه‌ای از خاطرات به خط مؤلف

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۱

صفحه‌ای از خاطرات به خط مؤلف

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۲

خط شکسته میرزا حسین خان از قسمت یادداشتهای کتاب خاطرات

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۳

خط نستعلیق عطاء الله خان فرزند میرزا محمد شریف فرزند میرزا رضا علی

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۴

خط رضا علی دیوان بیگی (دوم) که در جوانی به میرزا آقا خان موسوم بود

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۵

بخش اول خاطرات سالهای اقامت کردستان از روزگار دیوان بیگی پدر (۱۲۷۶ ق - ۱۳۰۱ ق)

اشاره

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۷

بسم الله الرحمن الرحيم

سال ۱۲۷۵ / ۶

روزگار والیگری غلامشاه اردلان

هو القادر فوق عباده

به تاریخ یوم سه‌شنبه ۱۵ ربیع الثانی سنه ۱۳۲۸ که به قرینه قوی سه نفر از اطبایا، این مرض مزمن ده ماهه من علاج ناپذیر است و صریح دیروز به من گفتند هرگاه این تابستان به بیلاق نروی تلف خواهی شد. به این خیال افتادم که شرح زندگانی پرمشقت خود را به اختصار محض تبصره اعقاب و اولاد خود بنویسم و از خداوند توفیق سلامت و سعادت می‌طلبم، انه خیر صابرين.
اولاً صدمات و زحماتی که روزگار برای من ذخیره کرده بود هرگاه جزئیات آن را بنویسم از عهده نمی‌آیم و چندان لازم نیست. همین قدری می‌نویسم به زحمات و صدماتی گرفتار بوده‌ام که اگر یکی از آنها را روی کوه البرز بگذارند آب می‌شود و البته تحمیل آن را ندارد. لکن در مقابل، خداوند متعال جلت عظمته صبری به من کرامت فرمود که ابداً از این صدمات متزلزم نکرد و هیچ وقت به فضل الله تعالی از جاده صبر و شکر منحرف نشده، در هیچ موقع خود را نباخته و از کار باز نداشتم و همیشه توکل و توسلیم به خدای خالق خود جل شانه بود. در شدايد استغاثه می‌کردم و به قدر رفع آن حادثه که مرا متألم می‌داشت فرج فوری

عنایت می‌فرمود، سبحان من عظمه کبریائه و عم آلائه و نعمائه و حمدا له عدد ما فی علمه.

وفات پدر

سخت و صعب‌ترین روزهای زندگانی من صبح جمعه دهم شهر رمضان المبارک سنه هزار و سیصد و یک (۱۳۰۱) بود، در فصل تابستان که در این موقع سی و هشت ساعت بود نخوابیده و با حال روزه‌داری مواظب و مراقب پرستاری و خدمت مرحوم مغفور مبرور میرزا رضا علی دیوان بیگی پدر خجسته سیر نامورم
خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۸

بودم که در این ساعت اول طلوع آفتاب به بهشت جاودان خرامید و این دار فانی را بدرود کرد. [الف] در حقیقت: بارید به باغ ما تگرگی در گلبن ما نماند برگی دو روز قبل طیب به من اطلاع داد که دیگر معالجه فایده ندارد. انباری در جنب عمارت ما بود جای خلوتی بود، پیش آمدهای ناگوار که به مد نظر می‌آوردم و از کاینات مأیوس بودم مرا به آن مکان خلوت برد. از شدت محبتی که به چنین پدری که اسباب افتخار و اعتبار من بود داشتم گریه‌ای کردم که در مدت عمر چنان گریه در هیچ سختی و مصیبتی نکرده‌ام. با این حالت فراق ابدی و پریشانی و اختلال امور و بیخوابی و تکالیف وارده، مواظب بودم حمل جنازه را به طوری که مقتضی شأن اوست بکنند و در موقعی که غسل می‌دادند رفته دست او را بوسیده و خود را برای صدماتی که روزگار برای ما تهیه دیده بود حاضر کردم.

مراسم تشییع

در نهایت تجلیل و اعزاز تقریباً دویست نفر از علما و اعیان کردستان در جلو عمارت حرکت می‌کردند و نوکرها که تقریباً پنجاه نفر بودند به رسم آنجا دنبال جنازه نوحه و ندبه می‌کردند. در قبرستان غربی سنندج جنب باغ خسروآباد که مدفن اموات ما بود به خاکش سپردند. جمعیت و ازدحام زنانه و مردانه متجاوز از روزی دویست الی پانصد نفر می‌آمدند و می‌رفتند تا سه روز. چون در کردستان رسم است نهار «۱» و شام مجلس فاتحه را محض اینکه به بازمانده میت زحمتی وارد نیاید، اقوام یا همسایه یا محترمین می‌دهند. میان دو نفر دامادهای ما کار به نزاع کشید که هریک می‌خواستند شام و نهار بدهند. بالاخره بعد از زد و خورد آقا میرزا عبد الکریم مستوفی که از محترمین ولایت بود و همشیره دویمی در فراش او بود پیش برد و افطار و سحر داد. ابراهیم خان شوهر همشیره بزرگ قهر کرد و رنجید.

(۱). همه‌جا موارد «نهار» اصلاح شد.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۹

برچیدن ختم

روز سیم ظهیر الملک و مشیر دیوان از طرف حکومت آمدند مجلس ختم را برچیدند و ما را که من و مرحوم میرزا شفیع اخوی بزرگتر از مرا به دار الحکومه نزد حاکم برده تسلیم گفتند. در این موقع حکومت به میرزا مسعود میرزا ظل السلطان پسر ناصر الدین شاه و نایب الایاله میرزا محمد اقبال الملک بود. [۲ الف]

مادر و اولاد

در این تاریخ که به داغ چنین پدری مبتلا شده و از ما سوی الله و از کاینات محروم بودم، بیست و پنج سال کامل از عمر من گذشته و چهارده سال بود که مرحومه ماه شرف خانم والده ماجده مقدسه من به رحمت ایزدی پیوسته بود و سه سال متجاوز بود که عیال برای من گرفته بودند، یعنی مادر عطاء الله را که شرح آن ان شاء الله اوایل سنه ۱۲۹۸ نوشته خواهد شد و اولاد من بعد از یک نفر مسمی به عبد الله که عز الدین می گفتند و خیلی زود مرد، منحصر بود به حبیبه مسماء به امه الله که به مهوش مشهور است و بزرگترین اولاد من است.

غلامشاه اردلان

بحول الله تعالی تولد من در شهر سنندج کرسی کردستان که سنه و اردلان نیز گویند شده. چنانچه باز در همین جنگ نوشته‌ام صبح سه‌شنبه دویم شهر محرم الحرام سنه ۱۲۷۶- هزار و دویست و هفتاد و شش هجری علی هاجرها الف صلواة و تحیه که میرزا عبد الله منشی باشی متخلص به رونق گفته: «حسین ز خلق حسن احسن الزمان آمد» ماده تاریخ تولد من است. در این تاریخ سال یازدهم سلطنت ناصر الدین شاه بود و حکومت کردستان با امان الله خان ثانی والی کردستان که مشهور به غلامشاه خان و ملقب بود به ضیاء الملک اختصاص داشت.

کردستان

کردستان دارای یک شهر و هفده بلوک حاکم‌نشین است. علیحده جغرافیای آن
خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۰

را نوشته‌ام. ایالت بزرگی است. اغلب کوه است. جلگه و زمین صاف و هموار کم دارد، لکن دارای دهات و قصبات آباد دایر است و بالنسبه به شهرهای ایران و ولایات دیگر خیلی می توان گفت آباد است. آب و هوای آنجا از حیث اشتهاار مستغنی از تعریف است. شاعری گفته:

به جای سرمه سپاهانیاں کشند به دیده‌اگر صبا به سپاهان برد غبار سنندج

سنندج

چنانچه نوشتیم سنندج شهر و مرکز کردستان و سنه مخفف آن است. شهری است دارای هشت الی ده هزار خانوار. سواد و نمایش با شکوهی دارد. به واسطه این که در بلندی و پستی خانه‌های آنجا ساخته شده خیلی قشنگ به نظر می آید. عمارت بسیار عالی که دارالایاله آنجاست، امان الله خان بزرگ جدّ والیهای کردستان در سنه ۱۲۲۲ در سلطنت فتحعلی شاه بنا کرده [۲ الف].

کودکی

از تاریخ تولد من تا پنج سال وقایعی که رخ داده به واسطه طفولیت در نظرم نیست. همین قدر می دانم در نزد والدین با اینکه اولاد متعدّد بزرگتر و کوچکتر از من داشتند، مرا خیلی عزیز و محبوب القلوب و دوست می داشتند. مثل پسر یکی از شاهزادگان مرا پرورش می دادند. چند لله و دایه برای پرستاری من نگاه داشته بودند. لله اولی من حاجی احمد بگ نامی بود. اسبی سیاه که یراق نقره مفضّلی برای آن تهیه کرده بودند با یک نفر نوکر به سن خودم مخصوص من بود. عصرها لله مزبور اسب مذکور را زین می کرد و آن نوکر محمود نام جلو می افتاد و لله مرا جلو می گرفت. دور حوض خانه‌ای که داشتیم مرا می گردانیدند. لباس من خیلی

فاخر بود و به جای پولک، «امپریال» دوخته بودند به آن. اعیان کردستان چون میل مفرط مرحوم پدرم را درباره من می‌دیدند بسیار محبت می‌کردند و اسب سیاه حسین خان مشهور بود. در این روزها به مرض آبله مبتلا شده بودم که علامت آن هنوز روی دماغ من است.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۱

دیوانخانه و دیوان بیگی

در سنه ۱۲۷۵ که تقریباً یک سال قبل از تولد و عمر من است، ناصر الدین شاه تشکیل دیوانخانه عدلیه به ریاست عباسقلی خان معتمد الدوله جوانشیر کرده و برای ولایات مقرر شده بود دیوان بیگیها معین شود. مرحوم ابوی درین موقع «نایب الوزاره» بود، یعنی مشهور به این لقب و ترجمه این لفظ حالیه یعنی معاون وزیر مالیه، و اختیار تام مالیات کردستان با مرحوم پدرم بود و ثروت و ملک و مکتبی فراوان داشت و چندین پارچه املاک معتبر خریده بود. محض اینکه خارجی برای ریاست دیوانخانه به کردستان نیاید، مرحوم نایب الوزاره پدر مرا فرستادند به طهران، به تصویب والیه دختر فتحعلی شاه که مادر غلامشاه خان والی و در کردستان بود و معنی حکومت را داشت. عباسقلی خان او را به حضور شاه معرفی کرد و به منصب و لقب دیوان بیگی منصوب و برقرارش کردند، و به واسطه تسلط و اقتداری که ناصر الدین شاه به عباسقلی خان داده بود و او می‌خواست اداره خود را محکم نماید، مرحوم دیوان بیگی را دستور العمل داده بود چندان اطاعتی به والی کردستان [۲ب] نداشته باشد و احکامی که صادر می‌کرد ناصر الدین شاه به خط خودش روی آن احکام دستخط می‌کرد «ملاحظه شد»، چنانچه از آن احکام الآن در میان کاغذجات من موجود است.

اختلاف میان والی و دیوان بیگی

خلاصه در سفری که ناصر الدین شاه به سمت قم و غیره تشریف‌فرما بود و در مسیله حاجی مبارک خواجه را به جرم اینکه با قمه به صورت یحیی خان معتمد الملک زده بود، در شب حکم شد سر او را بریدند. درین سفر فرمان و خلعت دیوان بیگی کردستان به مرحوم پدرم دادند و به کردستان برگشت. به واسطه صدور آن احکام سابقه‌الذکر والی باطنا عداوت و بغضی برای مرحوم دیوان بیگی ذخیره کرده بود، لکن به واسطه معتمد الدوله جرأت بروز و ظهور آن را نداشت و از آن احکام که متصل صادر می‌شد، اسباب اختلال حکومت والی می‌شد که کردستان را ملک موروثی خود و کردستانی را زر خرید و برده خود می‌دانستند، و مسلط بودند

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۲

به جان و مال و ملک آنها.

جوهر استبداد

چنانچه هر کاری که فتحعلی شاه و ناصر الدین شاه می‌کردند آنها هم همانطور، بلکه بالاتر با مردم رفتار می‌کردند. چنانچه املاک موروث یا مکتسبی هر کس را می‌خواستند به دیگری می‌بخشیدند و حکم می‌نوشتند آن شخص صاحب حکم تصرفات مالکانه می‌کرد در ملک آن بیچاره‌ای که با زحمت ملکی خریده یا از پدر و جدّ به او مستقل شده بود. تا ناصر الدین شاه در سنه ۱۲۷۵ به کردستان آمده بود این بدعت را غدغن کرد، لکن باز بکلی متروک نشده بود. مختصر این ولّات کردستان جوهر استبداد و مروج ظلم بودند که حدّ آن از نوشتن خارج است.

بازی آس

درین بین معتمد الدوله جوانشیر مرحوم شد و میرزا آقا خان صدر اعظم معزول شد و ایام کامرانی و حکمرانی والی شد. مرحوم دیوان بیگی هم به واسطه جمعیت و غرور و کثرت مالی که داشت ابدا منتظر نبود و تصور نمی کرد والی بتواند صدمه‌ای به او برساند [۳ الف]. تا شبی به عنوان التفات و مهمانی، والی مرحوم دیوان بیگی و اخوی بزرگتر از همه ما میرزا عباسعلی را که از مادر ما نبود دعوت کرده بود به این مضمون که امشب بیاید پول همراه بیاورید بازی آس بکنیم. معلوم است این درآمد عنوان مهر است نه کین. ایشان هم در نهایت خاطر جمع‌ی رفته و با کمال ملاحظت پذیرفته شده و مشغول بازی بودند.

خدعه شرف الملک

درین بین علی اکبر خان که بعد شرف الملک شد و از حیث ملک و مال و غیره ترقیات فوق العاده کرد و آن وقت از پیشخدمتهای محرم و بنی عمّ والی بود، از میان حیاط صدا زده بود دیوان بیگی بیا قدری باهم صحبت کنیم. آن مرحوم هم بلند شده، والی هم قدری ممانعت کرده بود که حالا بنشین بازی کنیم. علی اکبر خان

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۳

اصرار کرده و مرحوم دیوان بیگی برخاسته «۱» میان حیاط آمده بود. شرف الملک صحبت کنان او را آورده بود از آن حیاط تا بیرون و گفته بود بگو قلیان را بیاورند بکشیم. قلیان را آورده بودند، سر نی قلیان «۲» که قیمتی بود و به دانه‌های یاقوت و فیروزه از طلا ساخته بودند، شرف الملک به حبیب بغلش گذاشته و ساعت انگلیسی اعلا که در بغل مرحوم دیوان بیگی بوده در آورده بود که وقت معین کند از شب چه گذشته، ساعت را هم بغل گذاشته و شال کمر مرحوم دیوان بیگی را گرفته و گفته بود شما مقصّر دولت و محبوس هستی.

حبس دیوان بیگی

مرحوم دیوان بیگی تندی کرده و پرخاش نموده بود که فرّاشبازی با سی چهل نفر فرّاش آمده او را احاطه کرده و به محبس بردند. مرحوم میرزا عباسعلی را هم کشان کشان آوردند به همان محبس. در نهایت سختی هر دو را حبس کردند. ساعت چهار از شب گذشته یک دسته فرّاش با یک نفر ده‌باشی مشهور به شرارت که اسمش ده‌باشی عبدالحسین بوده مأمور شده به خانه ما ریختند و در تمام اطاقها را مهر و موم کرده، جعبه‌ای که قبالات املاک و فرامین دولتی در آن بوده بردند برای والی و تمام اسب و اسباب طویله از قبیل زین و یراقهای نقره و غیره را بردند که تقریباً سی و پنج اسب و قاطر بوده بلکه بیشتر [۳ ب].

بهبانه والی

حتی اسب سیاه مرا که شرحش نوشته شد با یراق نقره کردی که برای آن تمام کرده بودند بردند که معروف بود. تا مدت‌ها مرحوم فخرالعلماء و جمعی از قول من می گفتند که در کمال افسوس در آن عالم طفولیت هرکس را می دیدم گفته‌ام اسب سیاه را هم بردند. باری بهانه والی و نقار خاطری که داشت به واسطه فرامینی بود که

(۱). همه‌جا به مرسوم عصر قاجاری «خواست» نوشته و اصلاح شد.

(۲). سرنی قلیان عبارت است از شطب کهربا که آن وقتها معمول بود و به قیمت‌های گزاف می خریدند.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۴

از دولت برای مرحوم دیوان بیگی صادر شده بود. در همان شب موجب مرحوم پدرم را به علی اکبر خان سابق الذکر داده و فرمان لقب با منصب دیوان بیگی را به آقا لطف الله که از معارف کردستان بوده داد و در همان فرمان اسم مرحوم مبرور دیوان بیگی که رضا علی بوده، در همان شب تراشیده و به جای آن اسم آقا لطف الله را نوشت و از آن شب او را دیوان بیگی می گفتند. مأمورین مزبور در نهایت سختی در خانه ما نشستند، گاه و یونجه‌ای که در انبار بود بعد از بردن اسبها تمام را به میان رودخانه‌ای که از جلو خانه ما می گذشت ریخته و در و پنجره اطاقهای ما را عوض هیزم که رفع سرما از آنها نماید می سوختند.

نمد تفتی و پنج هزار اشرفی باج اغلی

فقط رعایتی که در حق ما کردند این بود یک دانه لحاف کرسی بزرگ و یک دانه نمد تفت دولای کاریزد به ما دادند که مرحومه مادرم آن را زیرانداز کرده، شبها خودش و عروسش که عیال مرحوم میرزا عباسعلی باشد با شش نفر پسر و دختر که من از همه کوچکتر بودم روی آن می خوابیدیم و آن لحاف کرسی را روی ما می انداختند. بعد معلوم شد که نمد اهمیتی داشته، یعنی در جوف آن که دولایی بوده پنج هزار اشرفی باج اغلی بطوری که معلوم نشود در سابق گذاشته‌اند و به واسطه کهنگی نمد مأمورین ملتفت نشده‌اند. منوچهر نام قهوه‌چی مرحوم دیوان بیگی که از طفولیت در خانه ما شاگرد بوده ملتفت شده و بروز داده. بعد از استخلاص از حبس مثل اینکه خواب دیده‌ام یاد دارم که مرحوم دیوان بیگی او را چوب سختی زد، یعنی خودم پای فلکه که پای او را گذاشته بودند و فرّاشها می زدند ایستاده و تماشا می کردم. رسم نمک به حرامی در قدیم بوده. مختصر مدّت یازده شب مرحوم دیوان بیگی و میرزا عباسعلی محبوس بودند. [۴ الف]

مرحوم شیخ محمّد فخر العلما که از اجلای علمای کردستان و نافذ الحکم و اعلم بود و با مرحوم دیوان بیگی نسبتی از طرف مادرش داشت [و] والی ارادت به او می ورزید در صدد استخلاص و اصلاح عمل در آمد، به این ترتیب: املاک را که قبالة آنها را ضبط کرده] و به تصرّف دیگران داده بودند، موجب هم به اسم علی اکبر خان و لقب به اسم آقا لطف الله مرحوم، و طویله و مافیها را هم ضبط کرده بودند،

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۵

نقدینه هم هر چه بود رفت.

آزادی دیوان بیگی

چون والی خیال کشتن مرحوم دیوان بیگی را داشت، مرحوم فخر العلما همین قدر کار کرد او را از محبس به خانه خود برد و خون او را در دوازده هزار تومان از والی خرید. حاجی محمّد حسن ارباب اصفهانی که از تجار معتبر کردستان بود به خانه ما آمده اثاث البیت منقول و غیرمنقول را به وضع بی انصافی در یازده هزار و پانصد تومان خرید. پانصد تومان دیگر را از یک نفر حاجی دایی جعفر نام قرض کردند و مرحوم دیوان بیگی از حبس و خانه فخر العلما آزاد شده به خانه خودمان آمد که از دویست الی سیصد هزار تومان دارایی یک تومان برای او باقی نمانده بود، و رعایتی که درین موقع از ما شد این بود که اسب مرا با براق پس دادند، زیرا خیلی گریه می کردم برای آن مرکوب مطلوب و شبدیز عزیز.

ظلم و تعدی والی

تعدی و جرأت و جسارت والی نسبت به اهل ملک کردستان با عموم به اعلی درجه رسید. من جمله ... راهی پیدا کرده و شبها

بدون رعایت عدل و مروّت و انصاف و حفظ مراتب یک نفر مجتهد به خانه او به ملاقات ضعیفه می‌رفت. والی لاابالی طبع شعر هم داشت. شعر و غزلش در عشق ضعیفه محترمه داستان سر بازار شد ... بیچاره از شدّت غیرت شبها خون جگر می‌خورد. تا شبی از دو برادر خودش ... چاره‌جویی می‌کند. اتفاق می‌کنند در کشتن ضعیفه.

او را خفه می‌کنند و لحاف کرسی را آتش می‌زنند که کرسی آتش گرفته و او خفه شده است.

درین موقع اهل کردستان از ظلم والی و مدّت حکومتش و کارهایی که از هتک اماء و سفک دماء می‌کرد به جان آمده، در پی علاج کار درآمدند و در صدد بودند که قلع فساد ولات از کردستان بشود، لکن به واسطه اینکه ناصر الدّین شاه را عقیده این بود، یعنی این طور به او حالی کرده بودند که عزل والی کردستان و خلع حکومت از طایفه [۴ب] آنها میمنت ندارد، یا شاید تصوّر می‌شد عزل او اسباب

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۶

فساد و طغیان آنها و قشون کشی شود چندان متحمل نمی‌شدند. مردم هم جرأت نمی‌کردند تظلمی بکنند یا دادخواهی بنمایند.

حکومت عزیز خان سردار کل و نیابت نجفقلی خان

در رمضان سنه ۱۲۷۶ چون عزیز خان کرد مگری سردار کل و حاکم آذربایجان و پیشکار ولیعهد مظفر الدّین میرزا بود، حکومت کردستان را ضمیمه آذربایجان کرده به او داده بودند، او هم نجفقلی خان را که از بنی اعمام و از همان طایفه بنی اردلان بود به حکومت آنجا مأمور کرد.

اردلان اسم شهر سنندج کرسی کردستان است. طایفه والیهای آنجا را بنی اردلان می‌گویند که والیزاده‌های آنجا و طایفه آنها به این اسم موسوم‌اند.

سال ۱۲۸۰

مجدداً غلامشاه خان

طولی نکشید به واسطه بی‌کفایتی، نجفقلی خان را معزول [کردند]. ثانیاً غلامشاه خان والی کردستان شد. خود سردار هم سفری به کردستان آمد و مرحوم دیوان بیگی هم سفری به تبریز رفت و طرف التفات سردار گشته، احکامی صادر کرد که فرامین و قباله‌جات املاک ما را پس بدهند. بعد عزیز خان سردار کلّ عساکر و سپهسالار شد و کردستان جزء اولاد مرحوم میرزا یوسف مستوفی الممالک شد.

علمای کردستان و مرحوم دیوان بیگی متعهد و متفق شده به قید قسم و طلاق که به طهران حرکت کرده بر ضد والی دادخواهی کرده عزل او را مستدعی شوند، و شبی را معین کردند که تمام آنها هرکس بر قول خود ثابت بیایند به خانه ما و از آنجا به طهران حرکت کنند. مسلم است اگر والی می‌فهمید یکی از آنها را زنده نمی‌گذاشت.

فرار به سوی طهران

معهدا در یکی از شبهای قوس من از خواب بیدار شده و مرحومه مغفوره والدهام

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۷

مرا در بغل داشت و گریه می‌کرد. با تمام زنها و کلفت و کنیزهای خانه میان هشت «۱» خانه آمده و من مثل خواب به نظرم می‌آید

که متصل پشت سرهم آدم می‌فرستاد ببیند از شهر به سلامت خارج شده‌اند یا کسی ملتفت شده جلو آنها را گرفته است. معلوم می‌شود حضرات متعاهدین به قول خود باقی بوده، در شب موعود معهود که والی مشغول و سرگم بت ساده و بط باده بوده، بنه و اسبهای خود را از راه غیرمتعارف به خارج شهر سینه فرستاده و خود به خانه ما آمده و پیاده از آنجا از بیراهه به لباس مبدل از شهر خارج شده و از راه کرمانشاهان که منحرف شده بودند خود را و مالهایی که داشتند گشته، [۵ الف] خود را به خاک کلیایی که جزء قلمرو کرمانشاهان است رسانیدند. صبح خبر به والی رسیده بود، معلوم است چه حالی به او دست می‌دهد. مرحوم علی اکبر خان شرف الملک را به طهران می‌فرستد با تعارف و پیشکشهای زیاد که این حضرات را دسته بسته به دست او بسپارند.

بستی شدن دیوان بیگی

خلاصه حضرات مسافرین به طهران می‌رسند، بدون صدمه و آسیب. علما به حضرت عبد العظیم می‌روند. مرحوم دیوان بیگی به اصطبل شاهی بستی می‌شوند.

مرحوم دیوان بیگی عریضه از طویله شاه به مستوفی الممالک می‌نویسد:

ما بدین در، نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم خبر توقف حضرات در بست و بستی شدن خودش را در اصطبل به عرض می‌رساند. مستوفی الممالک به خط خودش در کنار عریضه اطمینان می‌دهد- که الآن این عریضه در جزء احکامی که کتاب کرده‌ام، یعنی مراسلات صدور و شاهزادگان را جمع کرده و مثل کتاب جلد شده موجود است.

تظلم به شاه

به موجب این دستخط و اطمینان مرحوم مستوفی الممالک، مرحوم دیوان بیگی از طویله شاه بیرون آمده می‌رود به حضرت عبد العظیم، حضرات را از بست

(۱). (- هشتی)

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۸

آنجا به شهر می‌آورد و به توسط مرحوم مستوفی الممالک همه به حضور ناصر الدین شاه می‌روند. مرحوم دیوان بیگی را برای نطق و عرض تظلم منتخب می‌کنند. علما میان اطاق می‌روند. شاه خیلی درباره آنها التفات و مهربانی می‌کند. تظلمات را مرحوم دیوان بیگی یکی یکی به عرض می‌رساند و مرحوم ملّا محمّد امین الاسلام قرآنی از بغلش درمی‌آورد. هرچه مرحوم دیوان بیگی از تعدیات والی عرض می‌کند، امین الاسلام عرض می‌کند به این قرآن راست عرض می‌کند. ملّا محمّد امین داستان ... را هم می‌گوید.

پیشکاری میرزا زکی رشتی

در همان مجلس و حضور شاه مقرر می‌شود چون ولات کردستان را نمی‌شود معزول کرد، میرزا زکی رشتی وزیر درب اندرون به پیشکاری مأمور کردستان شود.

اختیارات تامه با او باشد، در حقیقت والی اسم بی‌مسئوبی می‌باشد. میرزا زکی در نهایت تسلط و استقلال به نایب الحکومگی کردستان می‌آید. حضرات علما هم مراجعت می‌کنند.

املاک ما

مرحوم دیوان بیگی از والی مطمئن نبوده در طهران می ماند و خود را [۵ب] به مرحوم میرزا یوسف مستوفی الممالک که آن اوقات شخص اول بوده می بندد، و مرحوم میرزا عباسعلی برادر بزرگتر ما همراه میرزا زکی به کردستان برگشت. املاک ما را که اسامی آنها از این قرار است به تصرف میرزا عباسعلی می دهند: ژنین، ده کانا، آریان، تنگی بر، گازرخانی، سرنجیانه، چرسانه، نگل، میانه، پایکلان، گرماش - که این مدت والی اینها را به تصرف غیر داده بود.

فوت میرزا عباسعلی

مرحوم دیوان بیگی سه سال کامل در طهران با جمعیت و نوکرش ماند. میرزا

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۹

عباسعلی «۱» اخوی صاحب عیال و اولاد بود و کارهای مرحوم دیوان بیگی را به خوبی اداره می کرد. از سوء قضا به مرض سختی مبتلا شد و به رحمت خدا رفت.

مجلس فاتحه بسیار مفصلی در خانه ما برای او گرفتند. مرحوم میرزا اسماعیل مشرف که پدر عیال او بود در مجلس نشست. والی پسرش را فرستاد ختم را برچیدند.

مکتب من

چون من نزد پدر و مادر عزیز بودم، لله من مرا بغل می گرفت و خدمت میرزا زکی می برد. او هم خیلی مهربانی می کرد. از طهران مرحوم دیوان بیگی همه جور سوغات برای من می فرستاد. مخصوصاً یک بار حلویات فرستاده بود که مرا هم به مکتب بسپارند. یک نفر معلم پیرمرد آقا شیخ حسن هر روز به خانه ما می آمد.

بالاخانه سردری داشتیم مکتبخانه بود. دو برادر بزرگتر از من مرحومین میرزا محمد شفیع و میرزا محمد شریف پدر عطاء الله و دو همشیره بزرگتر از من، و سه نفر از دایه‌های من و چند نفر از پسران نوکرهای ما درین مکتب درس می خواندند، مرا هم سپردند. چهار سال تمام مشغول بودم که قرآن را تمام کردم. به واسطه همان عزتی که نزد والدین داشتم در تحصیل لاابالی بودم. تقریباً چهارده سال تحصیل کردم بهره‌ای نبردم.

عیال میرزا عباسعلی

بعد از فوت مرحوم میرزا عباسعلی عیال او در خانه ما ماند و تا دو سه سال هر روز در اطاق [۶ الف] آن مرحوم را باز می کرد و در آنجا لباسهای او را می آوردند و گریه می کردند. درین بین تا مراجعت مرحوم دیوان بیگی مرحوم خانم والدهام امور خانه را اداره کرده بود. واقعا مثل یکه مردهای روزگار و در عبادت مصر بود. در کمال خوبی به ادای فرایض و تعقیبات نماز می پرداخت. شبهای پنجشنبه و یکشنبه معلم پیرمرد ما را با تمام ماها و سایر شاگردها جمع می کرد و یکجا سوره مبارکه

(۱). عباسعلی مادرش مرحوم سرور از ما سوا بود، در سنه ۱۲۸۱ مرحوم شد. (حاشیه)

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۴۰

انعام و سوره فتح می خواندیم به نیت سلامتی و مراجعت مرحوم پدرم و اغلب من و سایر اولاد صغیر خود را می برد در مکان خلوتی

سر برهنه می‌کرد. ما هم تبعیت می‌کردیم و از خدا فرج و سلامتی و مراجعت پدرم را مسئلت می‌نمودیم.

مستوفیگری دیوان بیگی

بعد از سه سال توقّف مرحوم دیوان بیگی در طهران، میرزا زکی کاملاً در کردستان مسلط و والی چوب ذرّات «۱» شد. مرحوم دیوان بیگی به خیال مراجعت افتاد. از طرف دولت موجب مقطوعی را که سیصد تومان بود و به اسم علی اکبر خان والی برقرار کرده بود برگشت، دوست تومان دیگر مرحوم مستوفی الممالک از بابت تفاوت عمل اضافه موجب و کلجه ترمه و منصب مستوفی گری به مرحوم دیوان بیگی مرحمت شد و این مواجها را به موجب فرمانی که الآن حاضر است از بابت مالیات املاکمان مقرّر شد حساب کنند و چیزی ندهیم.

علاوه بر اینها مقرّر شد چون در مدّت توقّف سه ساله طهران مرحوم دیوان بیگی متضرر شده، در ایلیت مبلغ یک هزار و پانصد تومان به عوض خسارت مرحوم دیوان بیگی، والی و میرزا زکی به محلّات و دهات کردستان تقسیم کرده پردازند. به موجب طوماری که الآن در جعبه من موجود است تنخواه مزبور را حواله دهات دادند و به مرحوم دیوان بیگی تحویل شد. درین مدّت خسارت خیلی به خانواده ما وارد شد و مبالغی هم مقروض شدیم. [۶ب]

بازگشت دیوان بیگی

در اواخر سنه ۱۲۸۲ مرحوم دیوان بیگی از طهران مجلّل و محترم برگشت و اختصاص و بستگی به مرحوم مغفور میرزا یوسف مستوفی الممالک به هم رساند.

بنده بعد از این اغلب وقایع را به خاطر دارم. از طرف شاه و اولیای دولت مسرور و منصور برگشته بود. املاک دوباره به تصرف ما آمد. مستوفی الممالک مرحوم محرمانه سفارش نوشته بود که والی و مرحوم میرزا زکی جبران گذشته را برای

(۱). اصل: زرات.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۴۱

مرحوم دیوان بیگی بکنند. در روز ورود و ملاقات با والی، شعر مشهور شیخ علیه الرّحمه را برای مرحوم دیوان بیگی خوانده بود. بیا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت به شرط آنکه نگوئیم از آنچه رفت «۱» حکایت

قلمدان علی اشرف

قلمدان کار علی اشرف که در نهایت امتیاز بود، شب والی برای مرحوم دیوان بیگی فرستاد و یک هزار و پانصد تومانی که از طرف دولت حکم شده بود در ایلیت محالات کردستان در حق مرحوم ابوی بالسویّه تقسیم نمایند حواله داد، و میرزا زکی نهایت دوستی را با مرحوم دیوان بیگی داشت، بخصوص مرحوم مستوفی الممالک هم سفارش محرمانه به او نوشته بود. چیزی که دماغ خانواده ما را سوزانیده و اسباب افسردگی بود فوت مرحوم میرزا عباسعلی اخوی بود که شرح آن گذشت.

استقبال - ابراهیم بیگ - زیویه

از چند روز قبل که خبر ورود مرحوم دیوان بیگی رسید که در روز معین وارد می‌شود، مرحومین میرزا اسماعیل مشرف که در حقیقت عموی ما بود و دخترش عیال مرحوم میرزا عباسعلی با ابراهیم بیگ جدّ امّی من ترتیب ورود به استقبال را داده و خودشان

منتظر پذیرایی نشسته بودند. این ابراهیم بیگ مرحوم جدّ مادری من شخص با عقل و قناعتی بود. سه نفر اولاد بزرگ او دائیهای ما فریدون بیگ و فتحعلی بیگ و محمد امین بیگ پسران رشید با شجاعتی بودند. داخل نوکری بودند. خودش ملکی داشت موسوم به زیویه. به همان قناعت کرده و از نوکری کناره گرفته بود. چشمش از تفنگ صدمه خورده، یک چشمش ناقص بود. اولاد ... «۲» هم متعدّد داشت. کوچکتر آن پاشا خان و عزیز پدر بود. در طهران در نزد من بود مرحوم شد.

(۱). نسخه: گذشته.

(۲). کلمه‌ای ناخوانا

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۴۲

ورود

بالاخره حوالی غروب آبداری و قبل منقل و بنه مرحوم دیوان بیگی وارد میان حیاط شدند که از صدای پای این اسب و قاطر فرحی به من دست می‌داد. جمعیت تماشاچی و استقبالچی هم در نظرم ابهتی داشت. [۷ الف] خود مرحوم دیوان بیگی طاب ثراه نیز بعد از مدّت مختصری با چشم گریان و دل‌بریان وارد حیاط بزرگ عمارت شده و رو به طرف اطاق مرحوم میرزا عباسعلی رفته محشری شد. بعد مرحوم عمو مشرف و ابراهیم بیگ جدّم او را به اطاقی که برای پذیرایی واردین مرتّب کرده بودند آوردند.

اولاد دیوان بیگی

اولاد مرحوم دیوان بیگی در این تاریخ بعد از مرحوم میرزا عباسعلی از این قرار بود:

- مرحوم میرزا محمد شفیع که بعد از مدّتی عیال مرحوم میرزا عباسعلی را به او عقد کردند.

- بعد مرحوم مبرور میرزا محمد شریف پدر عطاء الله در حقیقت صاحب السیف و القلم بود.

- بعد فاطمه خانم همشیره بزرگ.

- بعد رعنا خانم که شرح حالشان در موقع ان شاء الله تعالی نوشته می‌شود.

- بعد از آنها من بدبخت دربه‌در که عمر را در ذل غربت و هوان کربت به سر بردم.

- بعد از من غلامعلی یک سال از من کوچکتر بود.

- بعد از او محمد علی که به مرض آبله فوت شد.

- بعد همشیره مسماة به رابعه.

- بعد عبد الوهاب، و اینها از یک بطن بودیم.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۴۳

سوغاتی

چند روز مرحوم دیوان بیگی مشغول پذیرایی واردین بود و شبها سوغاتیهای مفصل از هر قبیل که همراه آورده بود به همه قسمت می‌کرد. مخصوصا برای من و اخوان دیگر لباس دوخته و کفش و قلمدان و کمربندهای غریب و اسباب‌بازیهای عجیب آورده بود. حظّی داشتم و به همان حالت عزیزی و محبوبی بودم.

تا شبی مرحوم دیوان بیگی از من پرسید چه درس می‌خوانی با آن تهیه‌ای که ما برای مکتب فرستادن تو دیدیم. با نهایت شرمندگی

عرض کردم الف، با، تا.

فرمودند تصوّر می‌کردم حالا یس را هم خوانده‌ای. اوّل تربیت و آخر عزیزی و محبوبی من شد.

سال ۱۲۸۳

تنبیه پدری

یک شبی دیگر عبارتی لغو در جواب شوخی که با من کرد گفتم. چنان زد توی دهن من که خون جاری و مرحومه مادرم مضطرب شد. یک شبی دیگر دستخطی که ناصر الدّین شاه برای مرحوم دیوان بیگی به خطّ خود صادر فرموده بودند من پاره کرده بودم. شروع شد به چوب و سیلی و ضربت‌های سخت. یک تمتّعی که من از عمر خویش بردم: «همان جفای پدر بود و سیلی استاد»، رَبِّ اَرْحَمُهُمَا كَمَا رَبَّيْتَانِي صَغِيرًا [۷ب]

طوایف زیر نظر پدرم

در سنه ۱۲۸۳ به موجب توصیه مرحوم مستوفی الممالک و دوستی مرحوم میرزا زکی چنانکه ذکر شد نایب الحکومه نافذ الحکم کردستان بود، هفت طایفه از ایلات کردستان را به مرحوم دیوان بیگی دادند. اسامی طوایف مزبور از این قرار است: شیخ اسماعیلی، گرگ‌ای، لاله‌ای، غواره، پرپیشه و غیره. مرحوم دیوان بیگی بایستی از نو تهیّه لوازم سفر و مقتضیات بلوک گردشی را ببیند. نوکرها مشغول خرید و جمع‌آوری اسلحه و اسب و زین و طبل و یدک و چادر و غیره شدند و از این تهیّه من لذّت و حظّی وافر می‌برد. طویله و باربند بزرگ و مهمانخانه داشتیم که با خاطرات دیوان بیگی، ص: ۴۴

عمارت نشیمنی خودمان فاصله می‌داد و متّصل من در آنجا و میان اسبها می‌گشتم.

وفات برادر

مرحوم دیوان بیگی رفت به این حکومت و از این ایلات فایده کلی برد. در غیاب مرحوم دیوان بیگی، محمّد علی برادر کوچکتر من به مرض آبله در سن پنج سالگی از دنیا رفت، و این سال جز این صدمه از هر جهت به ما خوش گذشت. تحفه خانم عیال مرحوم میرزا عباسعلی را بی‌صدا برای میرزا محمّد شفیع اخوی عقد بستند.

والی به طرف اورامان رفت و بعد سفری به طهران کرد. در این موقع علی اکبر خان شرف الملک را به نیابت خود برقرار کرد، لکن اختیارات باز با میرزا زکی بود.

ختنه‌سوران ما

مرحوم دیوان بیگی تهیّه مجلس ختنه‌سوران بسیار مفصّلی برای من و آقا غلامعلی برادر کوچکتر از من دید. یک هفته مقدمه داشت تا لباسهای فاخر برای زنها و برادرهای دیگر تمام کرد. یک شب و یک روز مطرب و مهمانی در نهایت تجلیل و شکوه منعقد بود. علی اکبر خان شرف الملک مرحوم و سایر علما و اعیان به رسم آنجا هر کدام به من و آقا غلامعلی اشرفی و پول می‌دادند که حساب آنها را نمی‌توانستیم نگه‌داریم. این جشن در فصل بهار و اوایل سنه ۱۲۸۴ واقع شد که من به سن نه سالگی بودم. «چه خوش به ناز و نعمتم گذشت روز گارها». [۸الف]

سال ۱۲۸۴

درس نخواندن

در شهر رجب این سال هزار و دوست و هشتاد و چهار مرحوم دیوان بیگی در میان ایلات بود. من هم روزها در نهایت تنبلی و بی‌اعتنایی مکتب می‌رفتم، ولی کاری از پیش نمی‌رفت. متصل معلم مرا چوب می‌زد، لکن فایده نداشت. خاطرات دیوان بیگی، ص: ۴۵

فوت غلامشاه و پایان حکومت اردلان

غلامشاه خان والی بعد از ابتلا به امراض مختلفه و طول مدّت مرض در شهر مزبور از این دنیا رحلت کرد و اهل کردستان از تعدیّات و ظلم مستبدانه این طایفه راحت و آسوده شدند. میرزا زکی حکمی به مرحوم دیوان بیگی نوشته خبر مرگ والی را داده و نوشته بود در همان نقاط در میان ایلات باشد، مبادا به واسطه مردن والی اغتشاشی در آنجا بشود. میرزا زکی، خان خانان پسر والی را به خیال حکومت انداخت و به طهران اظهار کردند، لکن از طرف دولت قبول نشد. زیرا ظلمهائی که از این طایفه به مردم رسیده بود و هزار یک آن را من نمی‌توانم بنویسم، البتّه در مقابل عدل خدا اقتضا نداشت باز حکومت با اینها باشد. مدّت حکمرانی مرحوم غلامشاه خان والی بیست و دو سال بود و او آخرین حکمران از طایفه بنی اردلان بود که دوره حکومت ولات کردستان به مردن او ختم شد.

فرهاد میرزا والی کردستان

از طرف دولت مرحوم حاج فرهاد میرزای معتمد الدوله طاب ثراه پسر عیّاس میرزا نایب السیّاطنه و عموی ناصر الدین شاه به حکمرانی کردستان معین شد. عقیده عوامانه اغلبی بر این بود که میمنت ندارد برای شاه حکومت از خانواده بنی اردلان منتزع شود. خیال شاه را به این وهمیّات مشوب کرده بودند. سه ماه مردّد بودند تا بالاخره مرحوم فرهاد میرزا به حکومت کردستان برقرار شد. از اتفاق فرهاد میرزا رعاف سختی شد و مدّتی طول کشید. به فال بد گرفتند تا بالاخره او را راضی کنند و میرزا زکی به طهران احضار شد و چنانچه نوشتم خان خانان پسر والی به طهران آمد فایده نکرد. [۸ب]

ورود والی جدید

در شهر ذی قعدة سنه ۱۲۸۴ حاجی فرهاد میرزا معتمد الدوله به دستور سلطنتی وارد کردستان شد. چون مردم عادت به ترتیبات والیهای کردستان کرده بودند و اسم شاهزاده آن اوقات خیلی در نظرها اهمیّت داشت، او را بر ضدّ ولات خوب خاطرات دیوان بیگی، ص: ۴۶

پذیرفتند. الحق و الانصاف جوهر کفایت و اسباب نظم بود. مدت شش سال حاکم کردستان بود. چنان منظم کرد که عقل مات است و حسن سیاست و تسلط او در ریاست معروف و مشهور و منحصر به خودش بود. شاهزاده با فضل و کمال و عالم دانا و مقتدر و با عزم و درست قول و دارای تمام محیّّنات بود. خداوند عالم او را برای حکومت خلقت کرده بود. فقط عیبی که داشت قبض ید بود.

فرهاد میرزا و پدرم

شب اول ورود به موجب سفارش و توصیه مرحوم مستوفی الممالک، مرحوم دیوان بیگی را احضار کرد و از وضع ولایت استعمال نمود. او هم در کمال صداقت و راستی آنچه که مقتضی بود عرض کرد. معتمد الدوله برخلاف انتظار همه که ریاست میرزا زکی را با فایده‌تر می‌دانستند، به مرحوم دیوان بیگی فرموده بود از کارها و حکومت‌های آنجا هر کدام را که می‌خواهی بگو به شما می‌دهم. ایشان هم حکومت اغلب از ایلات و بلوکات را که خود مرحوم دیوان بیگی معین کرده بود رقم صادر کرد و جبه ترمه خلعت داد. اسامی ابو اجمعیها از این قرار است:

کوماسی، کلایت ارزان، ژاوه رود، کمره، محل، حسن آباد، دولاب، تاي «۱»، آویهننگ، ایل بلیوند، ایل دراجی، ایل کویک، غلامرضا، طایفه کویک محمد صفر، طایفه لر، طایفه کلاه گر و غیره.

اورامان

و چون از هفده بلوک حاکم‌نشین کردستان دو بلوک آنجا اورامان است: یکی را اورامان تخت و دیگری اورامان لهنون می‌گویند، و به واسطه اینکه دهات این بلوک در شعبات کوه‌های صعب‌المسلک است و از حیث سختی و از جهت سه دربند که راه عبور منحصر به آنجاها و گردنه و کتلهایی است که ممکن نیست به سهولت [۹ الف] اسب و سوار از آنجاها عبور کند. مردم آنجا شرور و خونریز و اغلب متعددی به دهات حول و حوش‌اند و حاکم آنجا همیشه اطاعت درستی به حکمران کردستان نداشته است.

(۱). در صفحه بعد «طای».

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۴۷

حکومت اورامان لهنون

معتمد الدوله اورامان لهنون را که حاکم آنجا محمد سعید سلطان نام بود به عهده مرحوم دیوان بیگی واگذار کرد و خودش خیر حکومت خود را به حسن سلطان حاکم اورامان تخت اطلاع داد و او را به شهر سندج احضار کرد. حسن سلطان به شهر نیامد. مرحوم دیوان بیگی آدم مخصوص نزد محمد سعید سلطان فرستاد و اطمینان داد او را به شهر خواست. بدون مضایقه به شهر آمد. به توسط مرحوم دیوان بیگی خدمت شاهزاده رسید و اول غروب بود با جمعی تفنگچی منظم و با شکوه که یکصد نفر، بلکه متجاوز بودند به خانه ما وارد شد و در آنجا منزل کرد.

این حسن طلب مرحوم دیوان بیگی و اطاعت فوری محمد سعید سلطان در نظر مرحوم معتمد الدوله و اهل کردستان جلوه‌گرایی کرد و اسباب مزید اعتبار مرحوم دیوان بیگی و اطاعت و اطمینان شاهزاده به او شد و اسباب مزید ابهت و اهمیت ما شد. قریب ده روز محمد سعید سلطان و پسر و جمعیتی که همراه داشت در خانه ما مهمان بودند و پیشکشهای شایان و سوغات فراوان برای شاهزاده و مرحوم دیوان بیگی آورده بود. خلعت و رقم حکومت به او و به پسرش دادند و اورامان لهنون جزء ابو اجمع مرحوم دیوان بیگی شد. تلافی صدمات گذشته و سفر طهران و عداوت والی می‌شد.

پیشکار در خانه

آقا رحمن پیرمرد ریش بلند عامل عاقلی بود از نوکرهای محترم مرحوم دیوان بیگی و خیلی نقل داشت، او را پیشکار در خانه و اداره ابو اجمعی و جمع‌آوری مالیات و دیوانی و املاک کرد. طاو و دولاب را داد به فریدون بیگ و امین بیگ خالوهای من، آویهننگ را داد به میرزا محمود که محمود سلطان می‌گفتند و نسبتی هم با مرحوم دیوان بیگی داشت. سایر ایلات و طوایف را

قسمت کرد میان سایر نوکرها و بستگان. بلیوند به میرزا علیمراد عمه‌زاده، درّاجی به میرزا احمد برادر محمود سلطان که از نوکرهای مجلس‌نشین مرحوم دیوان بیگی بود. سایر نوکرها [۹] خاطرات دیوان بیگی، ص: ۴۸

ب[هر یک به فراخور حال صاحب کار و شغلی شدند، به فراغت بال مشغول جبران صدمات گذشته شدند.

روزگار غافل - سلامانه

من و آن دو همشیره و سایر اخوان و بچه نوکرها مشغول بازی و مقتضیات زمان طفولیت بودیم. بیشتر از مرتبه عاقلی، غافل بود، خود آن غافل. یکی ازین روزها را به خواب هم نمی‌دیدم. صبحها که از خواب بیدار می‌شدیم چه از املاک خودمان و چه از محلّهای حکومتی و ایلات هر روز قریب پنجاه شصت نفر رعیت به تظلم یا به قول خودشان به سلام آمده و «سلامانه» می‌آوردند. اینقدر بزه و گوسفند تغلی «۱» و در فصل بهار بارهای ماست و قارچهای یکی به قدر یک چارک و بارهای ریواس و بارهای علفهای خوردنی که یکی از اینها در اینجاها دیده نمی‌شود می‌آوردند که حساب نداشت. روزی یکی دو گوسفند می‌کشند. باز آخر ماه سی و چهل رأس دیگر زیاد می‌آمد و به صحرا می‌بردند بچرد. فصل تابستان صبحها بیدار می‌شدیم، بارهای توت و گیلاس و آلبالو خربوزه و هندوانه انگور و زردآلو و گلابی، در فصل زمستان بارهای انار و انجیر و کوزه‌های عسل و جمیع نعمتهای الهی که قدر نمی‌دانستیم، حتی کبک کشته را بار الاغ کرده می‌آوردند.

عمو نامدار

پیرمردی بود عمو نامدار، این قبیل چیزها و نان یومیه تحویل او می‌شد. انباری داشت اینها [را] می‌ریخت آنجا و در را قفل می‌زد. ما بچه‌ها مواظب بودیم هر وقت در را باز می‌کرد به هیأت اجتماع می‌ریختیم آنجا هر یک چیزی می‌خواستیم و او با حال تغیر و اوقات تلخی با مزه‌ای، به همه از آن خوراکیها می‌داد می‌آوردیم. روزی چند دفعه بخصوص صبح و عصر که حق ما بود و در مکتبخانه خودمان یا جای دیگر با کمال میل می‌خوردیم.

(۱). گوسفندی که وزن آن به اندازه تغل، یعنی ۳۰ من کردستانی باشد.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۴۹

تحصیل - مکتب

مرحوم دیوان بیگی میلش این بود که ما درست تحصیل کمال و خط و ادبیات کرده باشیم. چون شیخ حسن مرحوم معلّم ما پیر شده بود و شیخ عبد الرحمن پسرش به حدّ رشد رسیده و تحصیل خوب کرده و عالم فاضلی بود، مرحوم دیوان بیگی مرحومین میرزا محمّد شریف اخوی را روزها می‌فرستاد نزد او در مسجد دار الاحسان در آنجا تحصیل می‌کردند. پسرهای شرف الملک هم به آنجا می‌رفتند.

مرحوم میرزا محمّد شریف خط و سواد خوبی [۱۰ الف] تحصیل کرد. مکتبخانه منحصر [بود] به ما بچه‌ها که من و همشیره بزرگتر و اخوی کوچکتر از من و دو نفر دائیها و دو سه نفر دیگر از اولاد نوکرها و غیره و یکی دو سه نفر از برادر و برادرزاده‌های معلّم که همه همسن بودیم.

فلکه معلم - چوب پدر

مرحوم شیخ حسن فلکه‌ای درست کرده بود هر روز یکی دو نفر از ما را در نهایت بیرحمی به چوب می‌بست، بخصوص من که یومیّه بایستی چوب بخورم زیرا اعتنائی به درس و مشق نداشتیم. صبح‌الله من به زور مرا می‌برد به مکتب، مدتی گریه می‌کردم. بعد اگر دو سه سطر درس می‌دادند حواسم صرف ضبط آن نبود و به هر وسیله‌ای که می‌توانستم می‌رفتم از بالاخانه مکتب پایین و دیگر تا فردا صبح نمی‌آمدم. اگر به زور مرا می‌بردند چوب می‌خوردم و تا غروب گریه می‌کردم. در طویله ما همیشه از سی‌الی چهل و پنجاه اسب و قاطر بود. علی‌الزّسم اغلب اوقاتم صرف رفتن طویله و سوار شدن اسبها یا پشت بام طویله بازی کردن بود. به این ترتیب در مدّت چهار سال قرآن را تمام کردم و همه از من مأیوس بودند که تحصیلی بنمایم. برخلاف گذشته که محبوب مرحوم دیوان بیگی بودم، مغضوب شدم و انس غریبی به مرحومه والده داشتم. او هم محبّت فوق‌العاده با من داشت. علاوه [بر] چوب استاد اغلب از مرحوم پدرم هم چوب می‌خوردم، لکن این چوبها مانع بازی کردن و مقتضیات طفولیت من نمی‌شد. به ناز و نعمت از حیث لوازم زندگانی و مشروب و مآکول و مسکون که خانه ما از جاهای بسیار با صفای آن شهر بود زندگانی می‌کردیم. خاطرات دیوان بیگی، ص: ۵۰

ترقی دیوان بیگی

شهرت خدمات مرحوم دیوان بیگی به طهران رسید. مرحوم مستوفی الممالک هم از آنجا متصل به همه نوع اظهار مرحمت مبذول می‌داشت. اعتبارات دولتی اسباب آرایش اعتبار ملکی و اولاد و جمعیت شد. مرحوم دیوان بیگی محسود اقران شد، بخصوص یک صفت بخشش وجود و سخائی هم داشت که کمتر دیده و شنیده شده بود. به این جهت بیشتر اسباب توجّه عامّه شد و ترقی کامل کرد. [۱۰ ب]

غلام گردشی معتمد الدوله - شاه آباد

در ذیحجه ۱۲۸۴ معتمد الدوله مرحوم به سرکشی و بلوک گردشی رفت به مریوان که یکی از بلوکات هفده گانه کردستان و سرحد عثمانی و هم خاک است با اورامان، یعنی در طرف مغرب. در آنجا قرار بنای قلعه‌ای به اسم شاه‌آباد گذاشت. حسن سلطان اورامانی سابق الذّکر حاکم اورامان را به مریوان احضار کرد. حسن سلطان با هزار تفنگچی نخبه و دو برادرش که بهرام بیگ و مصطفی بیگ باشند به خدمت شاهزاده آمدند، در صورتی که جمعیت شاهزاده تقریباً بالغ به یکصد و پنجاه‌الی دویست نفر می‌شد. حسن سلطان در کمال بی‌اعتدالی و بی‌اعتنائی با حضور شاهزاده بعضی حرکات خلاف ادب و اطاعت می‌کرد.

کشتن حسن سلطان

درین موقع یک روزی که شاهزاده سوار شده و حسن سلطان هم محض خودنمائی با همراهی با او سوار شده بود، یک نفر فرهاد نام قاطرچی را با خنجر مجروح کرده بودند. فرهاد به شاهزاده عارض شده گفته بود تو فرهادی من هم فرهادم. همین‌طور که من تحمل می‌کنم تو هم صبر کن. در یکی از دهات مریوان که اسم آنجا «بیلگ» است شاهزاده منزل کرده، آنجا ده محقری است. شاهزاده در مسجد آنجا و همراهان در خانه‌های رعیتی منزل کرده، مراجعت از سواری سلطان را احضار می‌کنند با دو برادرش به میان مسجد که منزل شاهزاده است به عنوان

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۵۱

اینکه خلعت به آنها می‌دهند. چون قریه بیلگ محقر است و گنجایش ندارد مرخص شدند به اورامان مراجعت کنند. هر سه برادر که حسن سلطان و مصطفی بیگ و بهرام بیگ باشند می‌روند خدمت شاهزاده و در را می‌بندند. تمام تفنگچیهای اورامان دور مسجد را احاطه می‌کنند. شاهزاده به حسن سلطان می‌گوید مرخصید بروید و خلعت خود را بگیرید و همین حالا حرکت کنید. فراشبازی آنها را به منزل خودش دعوت می‌کند که تا خلعتها را می‌آورند قهوه‌ای بخورید. آنها در کمال غرور با اطمینان به منزل باشی می‌روند. درین بین معتمد الدوله مرحومین شرف الملک و دیوان بیگی و میرزا یوسف [را]- که فعلا زنده و مدتی است به مشیر دیوان ملقب است- و این سه نفر همراه شاهزاده می‌روند. می‌فرماید به واسطه شرارت و هرزگی، حسن سلطان و برادرانش را گفتم حبس کنند. اینها متفقا می‌گویند یک نفر از ماها و اهل اردو جان به در نمی‌بریم از دست این تفنگچها که الآن دور این مکان را احاطه کرده‌اند.

شاهزاده سفاک بی‌باک از این اظهار حضرات متغیر می‌شود و صدا می‌زند باشی این نعل را بکش بیرون جلو سگها بینداز. بدون درنگ نعلش حسن سلطان را که می‌گویند خیلی سفید و فربه بوده می‌کشند بیرون. تفنگچها که در دامنه کوهی مشرف به آن مسجد و ده به انتظار نشسته بودند تصور می‌کنند الاغ سفید مرده و این نعلش الاغ است. بعد یک نفر می‌آید می‌بیند نعلش حسن سلطان است. تمام آنها فرار می‌کنند. معلوم می‌شود شاهزاده استخاره به قرآن کرده آیه «فَخُذْهَا بِقُوَّةٍ» آمده. او را خفه کرده‌اند و دو برادرش حبس‌اند. در ماده تاریخ خود شاهزاده قطعه‌ای گفته که مطلع آن این است:

به سال فرد پس از الف در مه قربان به بیلگ اندر مقتول شد حسن سلطان (۱۲۸۴)

سال ۱۲۸۵

خفه کردن بهرام بیگ

در آن صفحات کاری بزرگتر و مشکلتر ازین به مخیله کسی نمی‌گذاشت که معتمد الدوله به این سهولت انجام داد. مصطفی بیگ و بهرام بیگ برادران حسن سلطان را زنجیر به گردن سوار قاطر با موکب شاهزاده وارد شهر سنج کردند. مردم خاطرات دیوان بیگی، ص: ۵۲

به تماشا اجتماع کرده، عقل کردستانی باور نمی‌کرد که چنین قضیه‌ای برای آن حضرات رخ بدهد. آنها را به محبس حکومت برده، بعد از مدتی بهرام بیگ را که حرفهای خلاف مقتضی از دهنش شنیده می‌شد و کسان خود را به مخالفت شاهزاده و خونخواهی برادر تهییج و تحریض می‌کرد، در همان محبس مسموم کرده از خیال او هم آسوده شدند.

شاهزاده به واسطه این عزم راسخ ابهت و رعب غریبی در نظر شهری و سرحدات حاصل کرد. بالطبع باقی اطراف و بلوکات و ایالات منظم و آرام شد.

دیوان بیگی حاکم اورامان

درین تاریخ حکومت اورامان با مرحوم دیوان بیگی شد. بعد از چندی شاهزاده او را به تسلیه ذریه حسن سلطان [۱۱ ب] و تأمین اورامان و استمالت رعایای آنجا فرستاد. به صورت ظاهر خیلی اظهار اطاعت کرده، مرحوم دیوان بیگی را خوب پذیرفته و تعارف و پیشکش داده مهمانداری کرده بودند، لکن در باطن همقسم شده و متفقا کمر به خونخواهی حسن سلطان بسته بودند. اطمینانی که بود محمّد سعید سلطان در مقابل اظهار اطاعت می‌کرد و شاهزاده می‌خواست اورامان تخت را هم به او بسپارد در تحت ریاست مرحوم دیوان بیگی. ولی ممکن نبود که اورامان تخت زیر بار تمکین او بروند، بخصوص از حسن سلطان و برادرهایش تقریباً سی

نفر پسران دلیر باقی بود.

اهمیت دیوان بیگی

بالآخره مرحوم دیوان بیگی به شهر مراجعت کرد و تجدید سال شد، و درین سنه ۱۲۸۵ چه از جهت التفات اولیای دولت و اطمینان معتمد الدوله که ساعت به ساعت به مرحوم دیوان بیگی زیادتر می‌شد، و چه از حیث مواجب که آن اوقات خیلی اهمیت داشت و به همه کس نمی‌دادند، مرحوم دیوان بیگی پانصد تومان مواجب دیوانی، ششصد تومان خرج سفره حکومت داشت و چه از بابت املاک و چه از حیث اداره و حکومت و جمعیت و نوکر و اسباب بزرگی و اسب و قاطر و

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۵۳

غیره و غیره، مرحوم دیوان بیگی اسباب حسد تمام بزرگان کردستان شده بود و مرجعیت تامه داشت و از هر جهت خانواده ما بر اغلب تفوق داشت.

و من به مقتضای سن مشغول لهویات و بازی و گردش بودم. به واسطه انسی که من به مرحومه والده داشتم و عشقی که او با من داشت، مزید بر علت تنبلی خودم در درس و مشق شده بود. هر جا به خانه قوم و خویشها می‌رفت من هم می‌رفتم و با بچه‌های آنها مشغول بازی بودم و همچنین آنها که به خانه ما می‌آمدند.

شهرت نظم و سیاست معتمد الدوله به همه جا منتشر شد. کم کم به شیاع رسید که پسران حسن سلطان در صدد تلافی اند و محمد سعید سلطان توسط مرحوم دیوان بیگی متصل راپورت می‌داد، در ذی‌قعدة این سال شاهزاده معتمد الدوله هم از حرکت پارسال جری شده و هم شاهزاده غیور با عزمی بود آن صحبتها را می‌شنید به رگ غیرتش خورده عازم شد [۱۲ الف] که به میوان سفری بکند.

اردویی هم مرگب از پانصد الی هزار سوار و پیاده و سرباز کمتر تهیه دید و حرکت کرد تا رسیدند به قریه انجمنه که در بین میوان و اورامان واقع است و کوههای اورامان مشرف به آنجاست.

شرارت فرزندان حسن سلطان

محمد سعید سلطان متصل آدم فرستاد و پیغام داد که حضرات اورامانی و پسران حسن سلطان به خیال شرارت و تلافی اند. شاهزاده اعتنا نداشت. تا آخرین قاصد محمد سعید سلطان شب رسید که حضرات آمده‌اند در کمرکوهی که به اردو مشرف است نشسته و منتظر فرصت‌اند. مرحوم دیوان بیگی رفت و به شاهزاده عرض کرد. شاهزاده متغیر شده بود که سگ کی‌اند جرأت به جسارت نمایند.

مرحوم دیوان بیگی گفته بود فرض کنید شما ناصر الدین شاه، آنها هم بایبها، بهتر این است از این منزل حرکت کنیم. باز به خرج شاهزاده نرفت به اطمینان اینکه محمد باقر خان اصفهانی نوکر شخصی خودش حاکم میوان بود و با جمعیت میوانی به استقبال آمده، راضی نشد به حرکت آن شب و تردید داشت در صدق و کذب قول محمد سعید سلطان و مرحوم دیوان بیگی.

تا پاسی از شب رفت حضرات اورامانی در کوه نزدیک اردو که به انتظار صبح

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۵۴

نشسته بودند آتشفشانها در چند نقطه افروختند. ناچار شاهزاده چکمه و لباس سواری پوشیده و یقین کرد دیگر کار گذشته. وسط چادرها آمد روی صندلی نشست و مرحومین شرف الملک و دیوان بیگی و محمد علی خان سرتیپ فوج ظفر که ظفر الملک و بعد سالار مکرّم لقب گرفت با میرزا یوسف که بعد وزیر شد و الآن مشهور و ملقب به مشیر دیوان است تبعیت شاهزاده را کرده، با

چکمه و لباس سواری نزد شاهزاده ایستاده، جلو صندلی آتش افروخته بودند و با کمال وحشت بر خلاف اول شب منتظر قتال بودند [۱۲ ب]. سایر اهل اردو و دویست نفر سرباز که با شاهزاده بودند سنگر بسته و به انتظار پشت سنگرها نشسته بودند. حوالی صبح که یک ساعت بیشتر به طلوع فجر مانده شاهزاده به حاضرین گفته بود: مرحوم نایب السلطنه عباس میرزا درین شبها که احتمال شیخون می‌رفت هنوز صبح نشده می‌فرمود اذان می‌گفتند که دشمن تصوّر کند روز شده و از خیال خود بگذرد، بهتر این است اذان صبح را بگویند. به سید عبد الغفور مرحوم که سید جلیل القدر بامزه و باکله‌ای بود و سمت ندیمی مرحوم دیوان بیگی را داشت، شب‌وروز در سفر و حضر حتی سفر تهران همراهش بود، گفتند اذان بگویند.

فرار معتمد الدوله

به محض گفتن الله اکبر بدون فاصله حضرات اورامانی شلیک کردند و از شلیک اول بیست و دو نفر کشته شد. سربازها قدری مقاومت کردند، لکن سلطان آنها کشته شد. آنها هم رو به فرار نهادند. حبیب نام جلودار شاهزاده که تهیه فرار را دیده و یراق تپ طلای شاهزاده را به گردنش حمایل کرده بود که از میدان در ببرد، تا صدای تفنگ بلند شد اسب سواری شاهزاده را حاضر کرده، شاهزاده خواسته بود پا به رکاب بگذارد تفنگی به سینه حبیب خورده همانجا افتاد. شاهزاده و تمام اهل اردو چه سواره و چه پیاده فرار کردند.

وضع دیوان بیگی

مرحوم دیوان بیگی که سه اسب خاصه و هفتاد سوار همراه داشت با آن تنه

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۵۵

سنگین پیاده مانده بود. پای پیاده ناچار به کوه زده و اهل اردو هم البته درین موقع کسی اسبش را به پسر و برادر خود نمی‌دهد، گلوله هم مثل تگرگ روی اینها می‌بارد. درین گیرودار خاصه تراش شاهزاده که سوار کره اسبی بوده، مرحوم دیوان بیگی را به ترک خود سوار می‌کند و نهایت مردانگی را کرده که در قوه کسی نبوده، با اینکه کره لگدهای مکرر می‌اندازد تا مسافتی که دیگر گلوله نمی‌رسد مرحوم دیوان بیگی را می‌رساند. درین بین پاشا نام جلودار خودش می‌رسد و [۱۳ الف] اسب سواری خودش را می‌رساند. در صورتی که از پشت سر گلوله به کتف پاشا خورده و از جلو در رفته و زیر زرخش خورده و در بین پوست و گوشت گردنش مانده بود.

مرحوم دیوان بیگی به آن خاصه تراش اسب و پول و خلعت داد و تا در کردستان بودند همیشه او را مراعات می‌فرمودند. شاهزاده و همراهان به مأمّن می‌رسند و در همانجا عریضه مفصلی به ناصر الدین شاه می‌نویسد و این شعر عربی را هم در عریضه درج می‌کند:

ولیس الفرار الیوم عارا علی الفتی اذا عرفت منه الشجاعه بالامس

قتل و غارت

همراهان هر کس جانی به در برده به آنجا رسیده، سایرین یا مقتول یا مجروح و زیر سنگها و شعب کوهها پنهان شده بودند. حضرات اورامانی که به قید قسم مصمم کشتن شاهزاده شده بودند داخل اردو می‌شوند. هوا روشن شده بود رو به چادرپوش شاهزاده می‌روند. دو نفر قاپچی از ترس جان یکیشان خرقة خز شاهزاده را می‌پوشد و دیگری با چماق نقره بالای سر او ایستاده حضرات داخل چادر می‌شوند. قاپچی چماق به دست می‌گوید جسارت نکنید خود حضرت والاست روی صندلی نشسته. آنها هم در نهایت اشتیاق هر دو را سر می‌برند و به عقیده اینکه معتمد الدوله را کشتند، دیگر تعاقب از فراریها نمی‌کنند و مشغول غارت

می‌شوند.

آنچه نقدینه و محمول و ملبوس بوده می‌برند، آنچه شربت‌آلات بوده می‌ریزند و می‌شکنند. متکاها را پاره کرده پره‌های آن را به باد می‌دادند، چیت دوره و لفاف آن
خاطرات دیوان بیگی، ص: ۵۶
را می‌بردند. تمام چادرها را همین‌طور پاره کرده «روه» (۱) و آستر آن را می‌برند.

مهترخانه

سهراب کچل (۲) که عاقله پسران حسن سلطان بوده و این کارها به دستور العمل او شده سوار اسب مشهور [۱۳ ب] «قلمکار» شاهزاده می‌شود و می‌خواند «سگه بر زر می‌زنم تا صاحبش پیدا شود». سرنا و دهل که معمول آن صفحات است در مواقع بزم و رزم می‌زنند و چوبی می‌کشند به صدا درآورده و این صدا و زدن سرنا و دهل را «مهترخانه» می‌گویند. مختصر این است خونخواهی کامل حسن سلطان شد و دو برادر مصطفی بیگ و بهرام بیگ باز در حبس فرهاد میرزا بودند. پسران آنها رعایت حال پدر نکرده و اقدام به چنین امر خطیری نمودند و شادی کنان و دهل‌زنان، سالم و غانم، مسرور و منصور به مکان خود که قریه دزلی حاکم‌نشین اورامان تخت [بود] مراجعت کردند.

محمد باقر خان در چادر و چاقچور

و امّا اردوی شاهزاده و فراریها، اول کسی که با چادر و چاقچور زنانه در شب وارد سنج شد محمد باقر خان اصفهانی حاکم مریوان بود که با آن لباس به خانه مرحوم شیخ محمد فخر العلماء اعلی الله مقامه پناهنده شد و مردم ملتفت قضیه شده، مشهور شد در آن شب که مرحومین معتمد الدوله و دیوان بیگی را هردو کشته‌اند، زیرا دو نفر قاپچی مقتول سابق الذکر را یکی معتمد الدوله و دیگری مرحوم دیوان بیگی فرض کرده بودند، یعنی یقین اورامیها این بوده و شاید از آنها به دهات منتشر شده، یا مردم حدس زده بودند چون مرحوم فرهاد میرزا آمر قتل حسن سلطان و مرحوم دیوان بیگی مأمور حکومت آنجا بوده چنین حدس زده‌اند.

(۱). (- رویه)

(۲). کپل هم می‌تواند خواند.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۵۷

ورود فراریها

آن شب شهر سنه قیامتی بود تا صبح بین الطلوعین مرحوم معتمد الدوله وارد شهر شد. زندهای سربازها و اهالی اردو از شب به کنار شهر و دم راه رفته به انتظار خبر مسافرین یا ورودشان. در وقت ورود شاهزاده قدری بی‌احترامی لفظی هم به او کرده بودند. در همان شب کسی در خانه ما نخوابیده. بین الطلوعین مرحوم دیوان بیگی وارد خانه شد با کمال تغیر و فوراً خوابید. مرحوم شرف الملک گلوله به رانش خورده بود، لکن بی‌خطر بود. میرزا مصطفی پسر عمه من که تحویلدار و محرم مرحوم دیوان بیگی بود گلوله خورده بود. متصل زخمی و فراری بود که به شهر وارد می‌شد و از کسانی که خود را زیر سنگها پنهان کرده بودند داستانشانها [۱۴ الف] شنیده می‌شد.

اختفای معتمد الدوله

فرهاد میرزای معتمد الدوله دیگر علتی [نشد] و سلامی برون نشست و غیرمرئی بود. گاهی به اطاق آقا فیروز خواهش که بسیار آدم خوبی بود می‌آمد و هرکس را می‌خواست احضار می‌کرد. یک روزی مرحومه خانم والدهام طاب تراها و عیال مرحوم میرزا شفیع اخوی به اندرون شاهزاده و دیدن شاهزاده خانم مادر احتشام الدوله رفته بودند که اندرون شاهزاده باشد، خیلی کنایه گفته و برآشفته بود.

یاحتمل اعداء مرحوم دیوان بیگی هم القای شبهه کرده بودند که چون در اورامان ریاست و حکومت داشته بی‌اطلاع ازین حرکت نبوده. به همه جهت شاهزاده غیرمرئی [شد] و مردم منتظر خبر طهران و نتیجه بودند.

این قضیه در شب یکشنبه ۲۶ محرم سنه ۱۲۸۶ در قریه انجمنه برای شاهزاده اتفاق افتاده بود، و غیرمرئی بود و برون نمی‌آمد تا در شهر صفر افواج و سوار مفضیله ذیل به حکم دولت وارد شهر سنج شد. درین بین محمد سعید سلطان هم در ایلتیت نتوانست با پسران حسن سلطان مخالفت نماید، با آنها همدست شد.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۵۸

حرکت قشون از اطراف

از طرف دولت، چون این قبیل حرکات از رعیت خاصه در سرحد در نظر مرحوم ناصر الدین شاه خیلی اهمیت داشت، قشون مستعدی مأمور نظم اورامان کرد که عبارت بود از مرحوم حاجی قنبر علی خان سعد الملک که بعد سعد الدوله و حاکم طهران شد، و مصطفی قلی خان اعتماد السلطنه همدانی با فوج فدوی همدان، و بیوک خان اقبال الدوله با فوج مراغه، و آقا خان مظفر الدوله با فوج خمسه، و علینقی خان خمسه با فوج لشکر خمسه، و ذوالفقار خان خمسه‌ای اسعد الدوله با سوار خمسه و سوار قزوین. سعد الدوله را با مظفر الدوله و ذوالفقار خان «۱» و علینقی خان با فوج و سوارشان با فوج ظفر کردستان و تفنگچی بانه و سقز و مریوان به اورامان تخت و سرکوبی و تنبیه پسران یاغی حسن سلطان فرستاد و مرحوم دیوان بیگی را همراه آنها فرستاد، در حقیقت حاکم آنجا بود و بایستی به واسطه حکومت بلوکات مجاور هم که با او بود سیورسات و تفنگچی و چریک دهات و ایلات ابوابجمعی خود را همراه ببرد.

سعد الدوله هم خواهش کرده بود که شاهزاده او را همراه او و اردو بفرستد، به این جهت مرحوم دیوان بیگی همراه این اردو رفت به اورامان تخت. [۱۴ ب] اعتماد السلطنه و بیوک خان اقبال الدوله را با جمعیت و سوار و تفنگچی جوانرود و حول وحوش، و دو فوج فدوی همدان و فوج مراغه به طرف اورامان لهنون مأمور کرد و مرحوم علی اکبر خان شرف الملک را همراه این اردو فرستاد. در شهر ربیع الاول ۱۲۸۶ این دو اردو حرکت کرد. مرحوم دیوان بیگی به واسطه غارت شب شیخون اسباب سفر و لوازمی نداشت، از نو تهیه دارودستگاه و قهوه‌خانه و آبدارخانه و مطبخ سفری می‌دید. از اصفهان چادر خواسته بود.

معتمد الدوله هم چند چادر داده بود. میان حیاط زده بودند و این تهیه و چادر و اسب و لوازم سفر برای من عیش کافی بود. شب و روز از مقتضیات آن سن کوتاهی نمی‌کردم.

بالآخره سه فوج و دو عژاده توپ و قوپوز از طرف یمین به شامیان و دربند

(۱). اصل: زالفقار

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۵۹

کلوین مأمور [شد]، پس از ورود فوج ظفر کردستان که در اواسط صفر رفته بود با تفنگچی سقز و مریوان و بانه به آن اردو ملحق

شد و در تپه شیخ سلیمان که محاذی دربند کلون است رحل اقامت انداختند. در غزه ربیع الثانی جنگی شد، از اردو جمعی کشته شدند و مدت دو ماه اردو در همین مکان اقامت کرد و صرفه نبرد. این دربند و دو دربند دیگر یکی دربند دزلی و دیگری دورود است، از همان سه راه می‌رود به قریه دزلی که محل اقامت حسن سلطان و اولادش بوده.

دربند دزلی

و ازین دربند دزلی خودم عبور کرده‌ام. مثل اینکه دو دیوار از سنگ در دو طرف ساخته باشند. تقریباً پنجاه ذرع ارتفاع این دو دیوار است که پنجه قدرت معماری کرده و به اندازه‌ای این سنگ صاف است [که] می‌توان روی آن با قلم نوشت. تقریباً در کمال صعوبت در مدت سه ساعت می‌توان به دزلی رسید. در سطح این دربند تا دم آخر سنگهای بزرگ افتاده، در نهایت صعوبت می‌توان راه رفت. باید جست روی سنگ و از روی آن به صعوبت به این [طرف] آمد و رفت روی سنگی دیگر، مخصوصاً برای سوار نهایت اشکال را دارد از آنجا عبور کند و بالنسبه این دربند از دو دربند دیگر سهل‌المسلک‌تر است که از آن دو دربند یکی دربند کلون و دیگر دربند «دورود» است می‌شود به اورامان رفت و به واسطه سنگلاخ و سختی و آن راههای صعب‌المسلک است که اهل آنجا همیشه مغرور و یاغی‌اند.

محصول آنجا

در تمام این دو بلوک بقدر هزار ذرع زمین صاف هموار که زراعت بکنند نیست.

محصول آنجا منحصر است به گردو و توت که قوت غالب آنها توت و انار و انجیر و مختصر انگور بد خیلی کم که هیچوقت نمی‌رسد در آنجا دیده می‌شود، با گلابی جنگلی بسیار بد و الی غیر النهایه [۱۵ الف] بلوط از جنگلهای این دو بلوک عمل می‌آید که در سالهای گرانی و قحطی تمامی به بلوط قناعت می‌کنند، لکن ثمرهای جنگلی از قبیل چتلان قوش و سقز و غیره در آنجا یافت می‌شود. عناب به شرح

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۶۰

ایضا، عسل اعلی فراوان به عمل می‌آید. این محصولات را در دهات جلگه با گندم و جو و ذرت مبادله می‌کنند. زندهای آنجا در نهایت جمال و سباحه منظر [اند] و مردها را از حیث خدمت خانه و آوردن علف از کوه برای دواب و هیزم برای سوخت و غیره راحت و به خیال خود می‌گذارند. این مختصری است از وضع آنجا.

جنگ مختصر

برگردیم به سر مطلب، هرگاه بیست نفر تفنگچی در دهنه این دربند حاضر باشد ده فوج سرباز نمی‌تواند از عهده آن بیست نفر بیاید. هرقدر آنها تفنگ بیندازند به آدم می‌خورد، هرقدر توپ و تفنگ از پایین بیندازند به سنگ می‌خورد. چنانچه در این دعوا تجربه شد و به همین جهت دو ماه کامل اردو در تپه شیخ سلیمان معطل بود. هر روز آنها آمدند به دستبرد و از طرف اردو اگر اقدامی در جنگ می‌شد جز تلف نفوس سرباز و تفنگچی فایده‌ای نداشت.

شب ۲۸ ربیع الثانی دو هزار سوار و پیاده که به کشتن و کشته شدن آماده بودند به حکم حاجی سعد الدوله و نمایندگی و دلالت مرحوم دیوان بیگی که خودش جلو آنها افتاده بود، در راه ویسه و مرس در شب تاریک در آن راه صعب‌المسلک چون بلای نازل وارد و بر دزلی داخل شدند. به خیال کسی خطور نمی‌کرد که در آن شب تاریک از آن راه باریک یک نفر بتواند عبور کند. از صدای شیپور حضرات از خواب غفلت بیدار شده، چون اغلب تفنگچیها به حمایت اورامان لهون رفته بودند وقتی که از تسخیر

دزلی خیر شدند به هیأت اجتماع به عزم قتال آمدند. نایره قتال در آن شب اشتعال یافت.

حاجی سعد الدوله غدغن کرد تا هوا روشن نشود یک نفر یک تفنگ خالی نکند به دو ملاحظه؛ یکی اینکه چون شب است مبادا به همدیگر نفهمیده تفنگ خالی کنند، دیگر به ملاحظه اینکه سرب و باروت آنها تمام شود. مختصر جنگی کردند که نظیر آن کمتر دیده شده و شجاعت و رشادتی نمودند که تاریخی است.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۶۱

سال ۱۲۸۶

کشتن بهرام میرزا

من جمله بهرام میرزا پسر عموی حسن سلطان قاتل حاجی شیخ عبد الکریم که پیرمرد عالم مقدّس بود در سن صد سال در ۲۹ صفر برای اصلاح به دزلی رفته بود.

این بهرام میرزا رشادت و شجاعت خارق عادتی کرده بود، یعنی قطعه سنگی را سنگر کرده تا باروت و سرب داشت [۱۵ ب] دعوا کرد. بعد تفنگ را انداخت و دست به خنجر، حمله به این اردو آورد. سربازها او را قطعه قطعه کرده، هریک از اعضای او را نزد حاجی سعد الدوله می‌آوردند انعام می‌داد. جز یک نفر سرباز آلت تناسلی او را آورده بود، فحش شنید.

شیخ کدو

جسورتر از بهرام میرزا، شیخ کدو که یک نفر شیخ از مریدان نقشبندی بوده، علمی در آن روز به دست گرفته و دو کدو بهم می‌زد و چند کدو هم قطعه قطعه کرده به گردن هریک از تفنگچیان یک قطعه از آن آویزان کرده بود. محض حفظ خود شیخ کدو را در آن روز قطعه قطعه کردند.

کشته شدن امین بیگ

مختصر اینکه از دو سنگر و مأمنهای آنها را گرفته بود و آنها در صحرا مانده بودند و رشادت و جلادت نمایانی کرده بودند. در پشت سنگر یک نفر سرباز سر بلند کرده بود که تماشا کند گلوله توپ به کجا خورده، مرحوم امین بیگ دائی من به سرباز مزبور گفته بود سرت را بلند نکن گلوله می‌خوری. این حرف و نصیحت تمام نشده گلوله به پیشانی امین بیگ خورده که فوراً مرحوم شد. نعش او را محمّد زمان بیگ که [از] نوکرهای خوب و رشید مرحوم دیوان بیگی بود به زیر درخت بادامی در پشت توپها برده و خبر به مرحوم دیوان بیگی نداده بود مبادا خود را ببازد. یک نفر یاور فوج خمسه و یک نفر سلطان فوج ظفر کردستان و چندین سرباز کشته شدند.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۶۲

فتح اورامان تخت

حاجی سعد الدوله حکم به یورش داده، قشون دولت به اورامانها حمله برده آنها شکست فاحشی خورده فرار کردند و قشون تا خوش بدرانی که مکان مسطح با صفائی است، دور آن را دیوار سنگی کشیده‌اند، آنها تعاقب کرده ناچار مجال زیست را محال دانسته، به «شهر زور» که متصل به اورامان است به خاک عثمانی است پناهنده شدند. یک تیر توپ از عقب سر آنها انداخته بودند

به خاک شهر زور افتاده بود. بعد اسباب گفتگوی دولتی شد و اورامان تخت مفتوح [شد] و به تصرف دولت آمد. از طرف یسار دو فوج و سه عَزاده توپ و قوپوز مأمور اورامان لهون بود در تحت ریاست مرحوم اعتماد السلطنه به تسخیر آنجا رفتند. مانع این اردو رودخانه معروف سیروان بود که محمّد سعید سلطان نوشته بود ده نفر تفنگچی در سر پل گذاشته‌ام که تا ده سال لشکر سلم و تور از آنجا عبور نمی‌تواند بکند. پل چوبین کشیده و سنگرها را بسته به عزم جنگ نشسته بودند. قشون دولت روز ورود چشمه آب را گرفتند که اگر آن چشمه به دست قشون نمی‌افتاد از تشنگی هلاک می‌شدند.

فرار پسران سعید سلطان

شب ۲۱ ربیع الثانی اعتماد السلطنه قشون را تا کنار رودخانه سیروان برده، صبح که فوج افشار ارومیّه شنیده و خبر شد از غیرت [۱۶ الف] سنگری دیگر بستند و شناوران هر دو فوج از آن رودخانه و موج احتیاط نکرده از آب گذشتند. جنگ در گرفت. توپ و قوپوز لابد آنها را شکست داد. ابا بکر بیگ که از منسوبان محمّد سعید سلطان و عاقله او بود مقتول شد. تفنگچی هر دو اورامان در صبح و شام به عزم رزم پیش آمدند مغلوب برگشتند. فوج افشار که در کوه سنگر داشت به آنها حمله آورده رو به گریز نهادند. چند روزی برای بستن پل معطل شده و در دوم جمادی الاولی با شیپور و بالابان به نفوسد که پایتخت لهون است یورش برده، پسران سعید سلطان به جنگ آمدند و به ننگ برگشتند و رو به فرار نهاده، آنها هم به خاک عثمانی رفتند و هر دو اورامان به تصرف اردوی دولتی درآمد.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۶۳

قشون حاج سعد الدوله در خوش بدرانی مقیم شد و در حقیقت بایستی مرحوم دیوان بیگی جیره و علیق آنها را برساند، کمال صعوبت را داشت. ناچار از یک نفر یاور خمسه شیخعلی بیگ نام پولی قرض کرد که به مصرف سیورسات اردو رساند و قشون اعتماد السلطنه در نفوسد اقامت کردند و مرحوم شرف الملک جیره و علیق آنها [را] می‌رساند، چون ازین تاریخ حکومت اورامان تخت برای مرحوم دیوان بیگی و حکومت اورامان لهون برای مرحوم علی اکبر خان شرف الملک علنی و رسمی شد.

فریدون بیگ

مژده فتح اورامان و خبر کشته شدن مرحوم امین بیگ دائی من به توسط میرزا شکر الله نوکر قدیمی مرحوم دیوان بیگی روز بعد قدری از شب گذشته به شهر رسید. معتمد الدوله طاقه شال و منصب سلطانی به میرزا شکر الله داد و شب را خانه ما از فوت امین بیگ خبر نشدند. قبل از طلوع مرحومه والده را به خانه مرحوم فریدون بیگ دائی بزرگ بردند. در آنجا خبر قتل برادر به او دادند، قیامت شد. کسان ما و نوکرها دو اخوی بزرگتر از من و مرا بین الطلوعین به طرف خانه مرحوم فریدون بیگ بردند. دم راه ملحق شدیم که آنها می‌آمدند به استقبال نعش بروند.

سرای بهرام میرزا و شیخ کدو

مرحوم اسماعیل بیگ داروغه عموی مادر من که آدم محترم معتبری بود، با آقا رشید داروغه که برادرزاده او و از طایفه مادری ما بودند رو به خارج شهر متفقا با آنها رفتیم. فرهاد میرزا هم اسب و یدک و یساول و لوازم و اسب «قلمکار» سابق الذکر که شیخ کدو در شیخون انجمنه سوار آن شده و اشعاری خوانده بود با یراق طلا آورده بودند. جمعیت علما و اعیان کردستان و تماشاجی بی‌اندازه به خارج شهر آمده بودند. سر بهرام میرزا که شرح آن گذشت با سر شیخ کدو و چهار سر دیگر همراه نعشها آورده بودند. سر بهرام میرزا را به گردن یک اسب شاهزاده و سر شیخ کدو را از گردن اسب قلمکار آویزان کرده جلو نعشها [۱۶ ب] انداختند و

به رسم آنجا سرنا
خاطرات دیوان بیگی، ص: ۶۴
و دهل را آن اوقات رسم بود به آهنگ عزا جلو نعش می‌نواختند.

جبه ترمه برای دیوان بیگی

اول نعش مرحوم امین بیگ، بعد یاور فوج خمسه را دنبال این سرهای بریده به گردن اسب آویخته انداخته وارد شهر کردند، قیامت شد. نعش والی را غسل داده به همان ازدحام و جمعیت او را بردند دفن کردند و سه روز مجلس ختم منعقد بود بعد برچیدند، و مرحوم معتمد الدوله یک ثوب جبه ترمه برای مرحوم دیوان بیگی فرستاد که لباس عزا نپوشد و مجدداً بر ابهت و اهمیت شاهزاده چه در طهران و چه از اطراف افزود و رفع تهمت از مرحومین شرف الملک و دیوان بیگی شد که مخالف آنها گفته بود با اورامانیا همدست بوده‌اند.

مهمانی بزرگ برای سعد الدوله و اعتماد السلطنه

باری بعد از رفع غایله هر دو اردو تقریباً سه ماه در هر دو اورامان ماندند بعد مرخص شدند. روز ورود من به استقبال رفتم. مرحوم حاجی سعد الدوله در صحرا به نهار افتاده بود. پنج بیرق جلوش بود [به] علامت پنج فوج. مرحوم دیوان بیگی هم نزد او بود به من خیلی مهربانی کرد. بعد اردو به نظام وارد شهر شدند. بعد از چند روز مرحوم دیوان بیگی مهمانی بسیار بزرگی از حاجی سعد الدوله و اعتماد السلطنه و سایر صاحب‌منصبان کرد که از یک هفته قبل مشغول تهیه بودند. میرپنجها به طهران مرخص شدند.

القاب جدید

برای معتمد الدوله شمشیر تمام مرصع خلعت آمد. حکومت همدان نیز ضمیمه کردستان شد، برای ایشان به اسم اویس میرزا احتشام الدوله پسر بزرگش. حاجی قنبر علی خان سعد الملک در طهران سعد الدوله و مصطفی قلی خان اعتماد السلطنه لقب گرفتند. آقا خان سرتیپ فوج خمسه مظفر الدوله، بیوک خان ارومیه‌ای اقبال الملک و لقب به آنها داده شد. برای مرحوم دیوان بیگی جبه ترمه و

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۶۵
نشان درجه اول سرهنگی مرحمت شد. مواجی هم در حق ورثه مرحوم امین بیگ برقرار [شد] و فرمانی صادر کرده بودند. برای مرحوم علی اکبر خان شمشیر ته طلا و نشان سرهنگی آورده بودند.

نصب فرمان به کلاه

به رسم آن زمان که فرمان شاه را به کلاه و فرق سر می‌گذاشتند، من در طویله و حیاط و باربند «۱» بازی می‌کردم، جمعیت و کوکبه مرحوم دیوان بیگی پیدا شد، فرمان را به کلاه نصب کرده و جبه را پوشیده نشان را زده بود به خانه برگشت. چون در کردستان تاکنون نشان به کسی نداده بودند، این نشانها اسباب غبطه تمام اهل ملک شد و اهمیت این نشان بیشتر از نشانهای سرداری و امیر تومانی بود که محمد علی میرزا داده و مظفر الدین شاه می‌داد، من جمله مرحوم دیوان بیگی پانصد تومان را خلعت داد و از حامل آن باز معذرت می‌خواست که به واسطه مخارج قشون کشی ممکن نبود، و الاً بیشتر ازین می‌دادم. در عین الفصل

تابستان این جنگ اورامان فیصل یافت.

دامادی پسر امیر نظام

در آن موقع که مرحوم دیوان بیگی در اردو بود، صبیته مرحوم میرزا اسماعیل مشرف که عیال [۱۷ الف] مرحوم میرزا عباسعلی بود، بعد عیال مرحوم میرزا شفیع اخوی شده بود به مرض طولانی مبتلا شده بود مرحوم شد و آن مرحومه بسیار زن عقیفه نجیبه‌ای بود. در خانه پدرش مجلس ختم بزرگی منعقد کردند. ایضا در غیاب مرحوم دیوان بیگی، حسنعلی خان امیر نظام که فخر الایاله دختر غلامشاه خان والی را برای پسرش عروسی می‌کرد، اعیان گروس را برای بردن عروس به کردستان فرستاده بود و عروسی مفصل باشکوهی کرده بود. میرزا لطف الله پیشکار گروس که با مرحوم دیوان بیگی نهایت دوستی را داشت و هروقت به کردستان می‌آمد در خانه ما مهمان می‌شد، در موقع مزبور برای عروس آمده و در خانه ما مهمان بود، در

(۱). کذا، ظاهراً «بهاربند» که در تداول تهران گفته می‌شده.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۶۶

بالاخانه مشرف به رودخانه که در جنب طویله و مهمانخانه بود برای واردین اطراف، در آنجا منزل کرد و تهیه بسیار مفصلی برای او هر روز می‌دیدند. یک هفته با جمعیت و اتباعش در خانه ما بود.

[خوبی] سال ۱۲۸۶

این سال ۱۲۸۶ از سالهای بسیار خوب بود که به خانواده ما به خوشی و خرمی گذشت، چه از حیث حکمرانی و حکومت، چه از جهت املاک و مداخل و جواهر و عمارت و اسب و قاطر و نوکر و غیره و غیره که منتهی درجه خوشوقتی و عزت را داشتیم. بعد از مدتی فرهاد میرزا مرحوم دیوان بیگی را فرستاد به اورامان به استمالت رعایا و بیگزاده‌های آنجا. در جمعه دهم شهر ذیقعه این سال به شهر مراجعت فرمودند و با چکمه پیاده شده خدمت معتمد الدوله رفت، جبه ترمه به او مرحمت شده بود. خلعت پوشیده آمده به خانه. درین روز وقت ظهر میرزا عبد الوهاب خان اخوی متولد شد و به روز میمون تفأل زدیم.

سال ۱۲۸۷

در سال ۱۲۸۷ به همین ترتیب در ...

در سال ۱۲۸۷ به همین ترتیب در اوج عزت بودیم. مصطفی بیگ برادر حسن سلطان که ذکرش گذشت در حبس بود، پسران او رضاقلی بیگ و عباسقلی بیگ و دو پسر کوچکش محمد طاهر بیگ و محمد کریم بیگ و خاتون فرخی خواهرش و دو نفر از زنهای او در موقعی که مرحوم دیوان بیگی به اورامان رفته بود، این حضرات پناه آورده و از خاک عثمانی مراجعت کرده همراه مرحوم دیوان بیگی به شهر آمدند و در خانه ما مهمان بودند.

بعد از مدتی مرحوم دیوان بیگی ضمانت کرد مصطفی بیگ را از حبس مرخص کردند و در جنب خانه ما خانه برای آنها کرایه کرده و از طرف دولت هفتصد تومان موجب به اسم آنها برقرار شد که در شهر سندانج اقامت کنند و دیگر به اورامان نروند. همیشه یا زنها [۱۷ ب] یا بچه‌های آنها در خانه ما بودند و آن دو پسر کوچکش که همسن من بودند آمدند در مکتبخانه ما درس بخوانند

و اسباب

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۶۷

مشغولیت من به واسطه این هم‌بازیها معلوم بود از چه قرار است.

محمد سعید سلطان و کسانش هم از خاک عثمانی برگشته به توسط مرحوم شرف الملک به شهر آمده، فیروزه جان زنش که متشخصه و صاحب طایفه و از اهل عثمانی بود همراهش به شهر آمده بود، بعد از مدتی با شرف الملک رفتند به جوانرود که شرف الملک حاکم آنجا بود. (جوانرود یکی از بلوکات حاکم‌نشین معتبر کردستان و متصل است به اورامان لهن).

کشتن محمد سعید سلطان و ...

به دستور العمل معتمد الدوله، شرف الملک در همان قلعه حاکم‌نشین جوانرود محمد سعید سلطان و عبد الرحمن بیگ پسرش و ابا بکر نوکرش را به وضع بسیار بدی کشت. قرار گذاشته بود که محمد سعید سلطان را همان روز مرخص کند برود به سر حکومت خودش. در این مذاکره بودند [که] شرف الملک به بهانه از اطاق برون آمده به نوکرهایش دستور العمل داده بود ریختند محمد سعید سلطان و عبد الرحمن بیگ پسرش و ابا بکر نوکر و پیشکارش را دستگیر کرده و هر سه را دست‌بسته به میان حیاط آورده بودند. اورامانیهای مخالف اینها حضور داشتند.

شرف الملک به مصطفی بیگ نام برادرزاده محمد سعید سلطان گفته بود او را بکشد. او خنجر کشیده و عازم قتل عمو شده بود، محمد سعید سلطان گفته بود پسر تو چرا این کار لغو را می‌کنی. مصطفی بیگ عقب رفته بود یک نفر از فراشهای شرف الملک با چماق بر فرق سر محمد سعید سلطان زاده افتاده بود. سایر بیگزادگان که اغلب قوم و خویش او بودند با خنجر او را قطعه و سوراخ کرده بودند.

یک خروار نقره

مصطفی بیگ به تلافی و جبران اینکه عمویش را مزاحم نشده، تفنگچی قابلی هم بود تفنگی به سینه ابا بکر خالی می‌کند و همانجا می‌افتد، شب هم عبد الرحمن بیگ را در محبس خفه می‌کنند. به ملاحظه قلق و اضطراب فیروزه جان مادرش روز او را نگه می‌دارند به شب، و مادر به آن جلالت قدر و قدرت چنین صدمه‌ای

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۶۸

می‌بیند معلوم است چه به او می‌گذرد. از قرار مشهور یک خروار نقره از خانه آن شرف الملک بیرون آورد و برد، بعلاوه باقی اموال آنها و الآن اولاد شرف الملک با وجود یک کرور دولت صفر الکف مانده‌اند. [۱۸ الف] دیگر از هم هر دو اورامان بعد از این قضیه خاطر دولت و معتمد الدوله و شرف الملک و مرحوم دیوان بیگی آسوده شده و حکومت این دو بلوک بکلی از ید قدرت اورامانی خارج [شد] و به تصرف مرحوم دیوان بیگی و شرف الملک درآمد.

قحطی - سفر شاه

درین سال علامات قحطی در ممالک ایران ظاهر شد. ناصر الدین شاه چنانچه در کتاب سفرنامه خودش و تاریخ آن زمان ضبط است به خیال سفر عربستان و عراق عرب و زیارت عتبات عالیات افتاد. در سنه ۱۲۸۷ این مسافرت انجام پذیرفت، معتمد الدوله به ملاحظه اینکه حکومت همدان جزو کردستان شده بود تا همدان به رکاب مبارک ملحق شد. چه در ذهاب چه در ایاب تا کرمانشاهان با اردوی ناصر الدین شاه بود. در مراجعت شمشیر مرصع درجه اول به او داده بودند، و چون در آن سال قحطی مرحوم دیوان بیگی خوب از عهده سیورسات ساخلو اورامان [بر] آمده بود یک ثوب ترمه با ملفوفه فرمانی که الآن موجود است در همدان

برای مرحوم دیوان بیگی خود معتمد الدوله گرفت و آورد.

حسد با دیوان بیگی

بواسطه این ترقیات اغلب اهل کردستان با مرحوم دیوان بیگی به واسطه حسد بد شدند. لکن تسلطی که او داشت و همراهی معتمد الدوله با او، اعتنائی به این چیزها نمی‌کرد و در نهایت عزت و کامرانی به سر می‌بردیم. از وقایع بزرگ عالم درین سال یکی قحطی در داخله ایران، دیگر جنگ آلمان و فرانسه و شکست دولت فرانسه و محاصره قشون آلمان شهر پاریس را و تسلیم شدن ناپلئون سیم پادشاه فرانسه و شمشیر خود را تسلیم آلمانها نمودن و دو هزار کرور تومان پول ایران خسارت جنگ دادن فرانسه به آلمان است.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۶۹

وفات مادر

درین سال چنانچه ذکر شد از هر جهت خاطر ما آسوده بود که ناگاه مرض سقط به مرحومه مغفوره مبروره ماه شرف خانم مادر بی‌بدل مقدس من رحمها الله عارض شد و منتهی شد به امراض دیگر، بواسطه سوء معالجه در شب جمعه ۲۱ شهر شوال به جوار رحمت الهی رفت. در صورتی که سه روز قبل از فوت آن مرحومه، همشیره کوچک من که اسمش رابعه بود و رختخواب آن پهلوی مرحومه خانم والدهام بود فوت شد. در حقیقت فوت مرحومه والدهام تاریخ اول بدبختی ما شد.

بعد از سه روز مجلس ختم که با جنجال و ازدحام فوق العاده به خانه ما می‌آمدند، در اطاق بزرگ مشهور به حوضخانه جا نمی‌شد، اطاق مرحومان میرزا شفیع و میرزا شریف اخوان بزرگتر من و مرحوم اسماعیل بیگ داروغه و آقا رشید داروغه که رئیس [۱۸ ب] طایفه مادری ما بود با فریدون بیگ دائی برای پذیرائی می‌نشستند.

چنانچه رسم است درین چند روز مرا خیلی عزیز و گرامی می‌داشتند. مجلس ختم زنانه منتهی شد به چهل روز الی دو ماه. تا هفته هر شب همه با جمعیت به سر مزار می‌رفتیم قرآن می‌خواندند و احسان می‌کردند. بعد از هفته تا چله هر شب جمعه و بعدها علی‌الرسم شبهای جمعه به سر مزار می‌رفتیم و از آن تاریخ تا این وقت هیچ شبی نشده فاتحه برای مرحومه والده و شبهای جمعه یس نخوانده باشم، و همچنین برای مرحوم دیوان بیگی و هر دو اخوی بزرگتر و مادر عطا. خیلی کم اتفاق افتاده شب جمعه یس ترک شود یا شبی فاتحه فراموش شود.

جوهر دوستی دیوان بیگی

مرحوم دیوان بیگی عشق غریبی به جوهر و طاقه شال کشمیری داشت. جعبه جوهری معتدبه برای مرحومه والده خریده بود، به توسط میرزا احمد خان نائینی که منشی باشی احتشام الدوله اویس میرزا بود، چون احتشام الدوله در بندرات فارس و حوالی فارس حکومت داشت و میرزا احمد خان با مرحوم پدرم خیلی دوستی با معنی داشت، از بندرات مقداری مروارید هم خواسته بود که به رسم آنجا که زنهای محترمین کلاه مروارید به سر می‌گذاشتند، مرحومه والده هم چنین کلاه

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۷۰

داشته باشد. این مرواریدها در شبهایی که چله مرحومه والده تمام نشده بود رسید.

مرحوم دیوان بیگی همان شب آن مرواریدها را با جوهری که والده مرحومه داشت غیر از چند پارچه همه را داد بفروشد. بعد از این مصیبت بزرگ برای خانواده ما، مرحوم فریدون بیگ دائی که پیشکار مرحوم دیوان بیگی بود و کارهای او را اداره

می‌کرد، منزلی برای همشیره‌ها و من و غلامعلی اخوی کوچکتر از من ترتیب دادند و ملک نسا نام که دایه همشیره‌ها و مرحوم میرزا محمد شریف اخوی بود او را به پرستاری ما معین کردند. اسباب نقد و جنس ما از هر قبیل در دو اطاق جنبین اطاق بزرگ نشیمن مرحوم دیوان بیگی و کلید آن دو اطاق هریک نزد یکی از همشیره‌ها و به اختیار آنها بود. مثل جواهر، نقره آلات، لباسهای فاخر خز و ترمه و غیره و پارچه‌های ندرخته، در حقیقت اسباب متعلق به صندوقخانه با آنها بود در تحت نظارت همان ملک نسا. [۱۹ الف] من هم روزها به مکتب می‌رفتم، وقتی می‌گذراندم و مثل سابق که مرحومه والده زنده بود آب و رنگی نداشتم و دوازده سال از سن من گذشته بود.

پایکلان

«پایکلان» یکی از دهات محال زاوه‌رود کردستان است و بالنسبه قریه معتبری است. حاصل آنجا هم زراعت است هم سردرختی. بیشتر محصولش زردآلوست که خشک می‌کنند و به فروش می‌رسد. مرحوم دیوان بیگی مسقط الرأسش آنجاست، یعنی زائیده آن قریه است. در آنجا یک نفر از زهاد مرحوم ملا قاسم که به زیور علم آراسته بوده و نسبت کرامات به او می‌دهند از اهل پایکلان بوده. مرحومین فخر العلماء و دیوان بیگی هر دو در خدمت او تلمذ کرده و درس خوانده‌اند، هنوز هم مقبره آن مرحوم زیارتگاه است. به واسطه حب وطن مرحوم دیوان بیگی عشق و اصرار غریبی داشت که آن قریه را تملک و تصرف نماید و بخرد.

به واسطه اینکه عمده آنجا ملک عبد الله بیگ و فتح الله بیگ وزیر آنجا بوده و درین موقع در ید ورثه آنها بود و آن ورثه مردمان لجوجی بودند و هر قدر مرحوم دیوان بیگی اصرار در خرید آنجا داشت آنها انکار داشتند و آخر الامر اسباب خرابی خانواده ما همین پایکلان شد. به شرحی که می‌نویسم تقریباً نصف آنجا قطعه قطعه

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۷۱

در تصرف رعیت و نصف در تصرف ورثه مزبور بود. مرحوم دیوان بیگی بر آن خیال افتاده که باغات متفرقه بخرد و شروع کرد به این کار. چون در جنگ اورامان و بعد پولی قرض کرده بود برای سیورسات و مخارج اردو و برای این قصد پول معتدبھی لازم بود. قریه تنگی‌بر و گازرخانی را شش دانگ و قریه چرسانه را شش دانگ و قریه سرنجیانه را سه دانگ فروخت و اول بدبختی ما شد، زیرا فایده و عایده و اعتبار این چند پارچه البتّه بی‌صدمه و سهل تر بود از اینکه پایکلان را قطعه قطعه بخرد.

آخر الامر این املاک از دست رفته و پایکلان هم بکلی تملک نشد و شروع کرد قطعه قطعه باغات و مزارع پایکلان را خریدن. شش ماه متجاوز در زحمت فوق العاده این کار بود که سه دانگ [۱۹ ب] کمتر یا بیشتر آنجا را خرید، و معتمد الدوله و مرحوم ملا احمد شیخ الاسلام قرار گذاشتند چون به حسب ظاهر بیشتر از نصف را مرحوم دیوان بیگی خریده، ورثه مزبوره هم پولی بگیرند و سهمی خود را به مرحوم پدرم واگذار نمایند، ورثه تمکین به این قرارداد نکرد، مرحوم دیوان بیگی به واسطه مساعدت مرحومین معتمد الدوله و شیخ الاسلام شش دانگ پایکلان را بکلی تصرف کرد و این مشاجرات یک سال طول کشید.

عروسی مصلحتی دو همشیره

در سنه ۱۲۸۸ که سال قحطی معروف ایران است، معتمد الدوله طرح سلم و صلحی ریخت در بین ورثه عبد الله بیگ و فتح الله بیگ وزیر و مرحوم دیوان بیگی، به این معنی که سلطان خانم دختر فتح الله بیگ را به مرحوم دیوان بیگی بدهند و مرحوم دیوان بیگی فاطمه خانم همشیره بزرگ را به مرحوم اسماعیل بیگ پسر فتح الله بیگ وزیر و رعنا خانم همشیره کوچک را به محمد بیگ پسر بزرگ عبد الله بیگ که هر دو بنی عم اعیانی هستند بدهد و عمل پایکلان به قوم و خویشی بگذرد. مرحوم دیوان بیگی تهیه جهاز بسیار عالی که در کردستان شهرت کرده بود برای همشیره‌ها دید و هر چه نواقص داشت به توسط میرزا احمد خان منشی‌باشی

سابق الذکر از همدان و طهران خواست، تقریباً دو سه ماه مشغول تهیه این دو عروسی بودند. هر دو همشیره را در یک روز میان یک تخت روان گذاشته بردند.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۷۲

سلطان خانم به واسطه اینکه در قدیم با میرزا محمد امین که از اقوام خودش بود معاهده کرده بود زن او بشود، راضی نشد به مرحوم دیوان بیگی شوهر کند و چون این معاهده خلاف حکم معتمد الدوله و در واقع «دبّه» بود، جدّاً حکم کرد باید همان‌طور که مقرر شده بگذرد. سلطان خانم در خانه شیخ الاسلام بست نشست و معتمد الدوله التزام گرفت که شوهر به میرزا محمد امین نباید بکند. مرحوم دیوان بیگی هم صرف نظر کرد و زنها و دخترهای اعیان کردستان خود را معرفی می‌کردند، یا مردم محض خوش آمد می‌آمدند معرفی می‌کردند. محمد بیگ و اسماعیل بیگ دامادهای جدید هم با دو برادر دیگرشان شب و روز در نهایت گرمی اطراف مرحوم دیوان بیگی را گرفته اظهار یگانگی و خویشی می‌کردند و مرحوم پدرم طاب ثراه مصمم شد عیالی برای مرحوم میرزا شفیح اخوی بگیرد و بعد از عروسی او به محل حکومت خود برود. افسوس که مانع دیگری پیش آمد و عجاله نشد. [۲۰ الف] میرزا غلامعلی اخوی که یک سال از من کوچکتر بود بعد از مرحومه والده ناخوش شد و مرضش خیلی طول کشید. تب لازم گرفت. پوست بدنش به استخوان چسبیده، به یک حال بیچارگی و سکوت این مدّت مرض را گذرانند که هر وقت آن حال بیچارگی و یأس او را به خاطر می‌آورم رقت و تأثر به من روی می‌دهد. یک نفر از کنیزهای مرحومه والده اسمش خاتون جان مواظب خدمت آن ناکام بود.

مردن آقا غلامعلی

درین موقع که ذکر شد و لباس قشنگی برای ما هر دو تمام کرده بودند که در عروسی مرحوم میرزا شفیح بپوشیم، یک شب همان کنیز به حال گریه آمد مرا بیدار کرد گفت آقا غلامعلی مرد. آن بیچاره در آن نصف شب بیدار شده قدری خون قی کرده به سرای جاودانی خرامید. مرحوم فریدون بیگ دائی و زنش و همشیره و تمام اهل خانه تا صبح گریه کنان بالای نعش او به سر بردیم. من بس که خود را زده و فریاد کردم حالم منقلب شد. بعد از سه روز ختم، مرحوم دیوان بیگی هر دو اخوی بزرگتر از من را برای سفر و سرکشی املاک و اورامان خبر کرد همه رفتند. چون آقا رحمن پیشکار مرحوم پدرم مرحوم شده بود، عمل مالیات دیوان و املاک را به

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۷۳

مرحوم فریدون بیگی دائی سپرد. خانه هم اختیارش [را] بکلی به ملک نسا که دایه مرحوم میرزا محمد شریف و هر دو همشیره بود سپرد.

لله من درین موقع لله مصطفی پیرمرد با ذوقی بود، ریش سفید بلند و پهنی داشت. زنش هم دایه من بوده، با عمو نامدار که تحویلدار نان و گندم و جو و حبوبات بود، با لله رحمن که یک نفر پیرمرد پست قدی بود [و] زنش دایه مرحوم میرزا شفیح بود، در اطاق مکتبخانه من شبها محض حفظ خانه می‌خوابیدند. یک نفر از کنیزهای مادرم پری اسم داشت مواظب شست‌وشوی رخت و رفت‌وروی منزل من بود. روزها در مکتب نزد مرحوم شیخ حسن فارسی ناقصی می‌خواندم و عصرها گاهی به خانه همشیره‌ها یا خانه فریدون بیگ دائی، لله مصطفی مرا می‌برد و از نوکرهای مرحوم دیوان بیگی هر کس حاضر بود همراه من می‌آمد.

سال ۱۲۸۸

ملک نسا و راه مداخل

چنانچه نوشتیم ملک نسای دایه [که] تصرف و تسلط تمام در خانه ما پیدا کرده بود سه پسر داشت، یکی ابوالمحمد و دیگری ملک محمد آبدار مرحوم دیوان بیگی و دیگری محمد رضا نوکر و هم‌مکتب من بود. [۲۰ ب] این دایه به خط مداخل افتاده مانعی هم برای پیشرفت مقصود او نبود. هرچه می‌خواست می‌گفت و می‌کرد. میرزا معروف که از نوکرهای خوب مرحوم پدرم بود خط و سواد داشت، هرچه لوازم خانه بود به تصویب ملک نسا می‌نوشت و مهر مرا به آن نوشته و قبض می‌زدند و به مهر من تقریباً روزی ده دوازده تومان دادوستد می‌کردند. مثلاً درین سال قحطی که نان یک من چهار قران بود و گیر کسی نمی‌آمد، به مهر من روزی بیست و دو من نان به خیز خودمان حواله می‌دادند. این خباز گندمی [را] که از املاک ما می‌آوردند تحویل می‌گرفت و روزی بیست الی سی من نان می‌داد و چندین نفر طلبه علاوه بر نوکرها و دایه‌ها و مستخدمین خانه ازین نان هرروز جیره می‌گرفتند، و لوازم بزازی و بقالی و غیره همه را دایه به میل خود می‌داد میرزا معروف قبض می‌نوشت و مهر را می‌زد، و روزی دو سه شاهی اگر به من می‌داد خیلی منت می‌گذاشت. چند سال به‌این ترتیب بود. شنیدم ابوالمحمد پسرش از این مایه چهل هزار تومان مکتب به‌هم بست.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۷۴

عروسی تازه

باری چند ماه در غیاب مرحوم دیوان بیگی به‌این ترتیب که نوشتیم به من گذشت. تا شبی بی‌خبر مرحوم میرزا محمد شریف اخوی رحمه الله از سفر وارد شد و به من فرمود سفری هستی، باید فردا شب برویم. معلوم شد مرحوم دیوان بیگی در مراجعت اورامان در قریه سروآباد مهمان بوده در خانه مرحوم شیخ محمد صادق صاحب آن ده و معزی الیه پسر میرزا هدایت وزیر کردستان است [که] درین ملک موروثی منروی شده و عمّامه به سر گذاشته، طریقه نقشبندیه را اختیار کرده است و شخصی نجیب و با همت بود. آسیه خانم دختر او را به مرحوم دیوان بیگی معرفی کرده بودند و آن مرحوم خواهان شده و عمل گذشته و برای مرحوم میرزا محمد شریف هم مرحومه فاطمه خانم دختر شیخ عبد الباقی برادرزاده مرحوم مغفور شیخ محمد فخر العلماء را نامزد کرده [بودند]. این فخر العلماء اعلی الله مقامه از اجلای علمای عصر خود و نافذ الحکم و باذوق، مجتهد مسلم و دارای ثروت شایان و طرف ارادت رجال دولت و شاهزاده بخصوص سلطان مراد میرزا حسام السلطنه و فرهاد میرزای معتمد الدوله بود، نسبتی هم با مرحوم دیوان بیگی داشت. [۲۱ الف] مرحوم میرزا محمد شریف برای لوازم عروسی خودش و مرحوم دیوان بیگی به شهر آمده بود. عریضه اجازه عروسی برای شاهزاده معتمد الدوله نوشته، او هم تخت روان خود را با چند نفر قاطرچی و تخت‌چی و قاطر فرستاده با روپوش ترمه و قبه‌های طلا، تخت را برای حمل و نشیمن عروسها فرستاده بود.

ابواب جمع دیوان بیگی

مرحوم دیوان بیگی به قریه پایکلان سابق الذکر آمده اقامت کرده بود. قرای ژنین و آریان و ده کاناان ملکی خودش متصل بودند به این قریه و محلّ ژاوه‌رود که این دهات جز آنجاست، در تحت حکومت مرحوم دیوان بیگی بود، و همچنین محل، کمره که سروآباد جزء آنجاست و اورامان و کرماسی و غیره که ابو اجمع مرحوم دیوان بیگی بودند تمام به هم اتصال داشتند. بعد از دو روز مرحوم میرزا محمد شریف از شهر با لوازم عروسی حرکت کرد و

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۷۵

مرا نیز همراه برد. چند سوار از نوکرهای خودمان همراه داشتیم. منزل اول شب در قریه کرجو ماندیم و فردا صبح حرکت کرده، آن‌روز را تمام در حرکت بودیم. شب هم راه رفتیم در راههای صعب المسلك و پرتگاههای خطرناک. هوای فصل پائیز هم سرد

بود، معه‌ذا به من خوش می‌گذشت، بخصوص سفر اول و تا به حال سواری و سفر شب ندیده بودم. به قریه پایکلان رسیدیم. جماعتی از علما را مرحوم دیوان بیگی وعده گرفته بود از قبیل مرحوم فخر العلماء و ملا محمد امین امین الاسلام و غیره. بیگزادگان اورامان و پسران مصطفی سلطان و غیره و غیره تمام بودند.

گوسفند کشان

فردای آن روز با این جمعیت دور تخت را گرفته [بودند] عازم قریه سروآباد و خانه شیخ محمد صادق شدیم. دم راه به هر دهی که می‌رسیدیم گوسفندی می‌کشتند. جمعیت قریه دم راه می‌آمدند تبریک می‌گفتند. تفنگچیهای اورامان متصل شلیک می‌کردند. هوا و صفای آن کوهها یک لذت طبیعی داشت که کمتر دیده شده است. آقا رحمن پیشکار مرحوم پدرم و جمعی از مشایخ آن حدود در معیت ما برای عروس آمدند. من جمله مرحوم ملا محمد رحیم معین الشریعه و غیره. [۲۱ ب] به دهی موسوم به مازی بن رسیدیم. اهل ده بیرون نیامده بودند. آقا رحمن به آنها تغیر و تشددی کرد. صاحب ده به معذرت آمد و همه مجلل می‌رفتیم تا رسیدیم به سروآباد.

مهریه عروس

غنچه خانم عیال مرحوم فخر العلماء و عیال آقا رحمن و چند نفر دیگر زن برای عروس همراه ما آمده بودند. اندرون فخر العلماء در ذهاب و ایاب در میان تخت روان بود و من سوار اسب بودم. متصل به تخت راه می‌رفتیم. وارد سروآباد شدیم. پذیرائی کامل ازین جمعیت که اقلاً هزار نفر بودند شد. عصر ملا محمد رحیم صیغه عقد جاری کرد. مهریه را در مقداری طلا و دو هزار من مس قرار دادند. فردا صبح عروس را به تخت نشانده با عیال مرحوم فخر العلماء عصر به قریه پایکلان رسیدیم.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۷۶

از جمعیت، فضای آن قریه تنگی می‌کرد. خود مرحوم دیوان بیگی در خارج قریه ایستاده بود. از چندجا پول نثار عروس کردند. به این جهت جمعیت زور و فشار آوردند، من با چوب مردم را می‌زدم که فشار نیاورند. مرحوم دیوان بیگی سیلی به من زد که چرا به مردم اذیت می‌کنی. بعد وارد منزل شده علما و مدعوین فردای آن روز رفتند.

عروسی دوم

بعد از چند روز دیگر مرحوم دیوان بیگی با جمعیتی که در عروسی سابق حضور داشتند همان تخت روان را برده رفتیم به قریه تنگی بر ملکی مرحوم فخر العلماء.

همان جمعیت و علما و محترمین که در پایکلان بودند در اینجا هم بودند. این قریه در تنگه و میان دو کوه واقع شده. خانه‌های رعیت روی هم ساخته شده جای با صفائی است. آن شب در آنجا مانده فردا صبح فاطمه خانم برادرزاده مرحوم مبرور فخر العلماء، والده عطاء الله را به همان تخت روان نشانده برای مرحوم میرزا محمد شریف به قریه پایکلان آوردیم.

این دو عروسی هر دو در ماه شعبان ۱۲۸۸ انجام یافت. از تنگی بر به پایکلان به همان جلال و جمعیت عروس را وارد کردیم. بیگزادگان اورامان و تفنگچیهای آنها و عباسقلی سلطان که الآن در کمال قدرت و حاکم اورامان است و آن سمت نوکری به مرحوم دیوان بیگی داشت دم راه تفنگ‌بازی و اسب‌تازی می‌کرد. من هم [که] تازه خود را روی اسب می‌توانستم نگهدارم اسب‌تازی و تیراندازی می‌کردم. بعد از مدتی جمعیت متفرق شدند و معلوم است مخارج چنین تهیه چه می‌شود، خاصه تخت روان حضرت‌والا هم تقریباً دو ماه همراه باشد. شب و روزی ناخوش به من می‌گذشت. [۲۲ الف]

آبگرم شادی بر

در روز سیم رمضان با مرحوم اخوی میرزا محمد شریف طاب ثراه رفتیم به آب گرم معدنی قریه شادی بر که قریه‌ای است در آن حوالی غرب، جای سخت و

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۷۷

سنگلاخی است و پنجه قدرت از شکاف کوهی که تمام سنگ و جنگل است سوراخی باز کرده. آب نیم گرمی که بوی گوگرد می‌دهد از آن سوراخ جاری است و در اغلب امراض استحمام آن به تجربه رسیده که فایده دارد. غروب برگشتیم. شبها با اینکه آقا رحمن و اخوان می‌نشینند به شب‌نشینی و نوکرها جمعیت و حوزه‌ای داشتند، معه‌ذا به من خوش نمی‌گذشت و از اینکه نازپرورد تنعم بودم حالا طرف اعتنا نیستم خیلی سخت می‌گذشت.

عروسها

در عشر وسط رمضان به شهر برگشتیم، به شهر سنندج. هر دو عروس را در میان تخت روان گذاشته در نهایت ابهت وارد شدیم. همشیره‌ها و زن و مرد شهر دسته دسته می‌آمدند تبریک می‌گفتند. به واسطه اینکه عروسهای جدید هر دو سنی نداشتند، تقریباً هریک سیزده الی چهارده سال داشتند و خانواده به این پرجمعیتی را نمی‌توانستند اداره کنند، ملک نسای دایه از قدرت و مداخلش کاسته شد.

پنج عروسی

در شهر ذی‌قعدة این سال مرحوم دیوان بیگی ناچار بود برای مرحوم میرزا شفیح اخوی بزرگتر از همه که عیالش مرحومه شده بود عیال بگیرد. همشیره آقا رشید داروغه را که دختر عمومی اعیانی مرحوم مادرم بود و برادرزاده مرحوم اسمعیل بیگ داروغه شهر که آن اوقات اهمیتی داشت برای مرحوم اخوی عروسی کردند، عروسی باشکوه ساده‌ای شد. معلوم است در یک سال پنج عروسی در خانواده بشود با شرایط و رعایت حفظ مراتب نتیجه آن منجر می‌شود به قرض، لکن این مخارج در مقابل همت عالی مرحوم دیوان بیگی واقعی نداشت. مخصوصاً بنای بخشش و سخا را گذاشت. شب و روزی نبود مبالغی نقد و جنس و گندم و جو، اسب و قاطر، ماهوت و غیره به مردم ندهد. بخصوص اجزای معتمد الدوله از فراش گرفته تا به خودش و زنها و کلفت‌های اندرونش که عاقبت آن بخشش این دربه‌دری من شد. من هم دلخوش بودم به اینکه حواله‌ای بگیرم و لباس قشنگی بپوشم و

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۷۸

گاهی سوار شوم یا به خانه همشیره‌ها بروم.

درس خواندن

اصراری داشتم و آرزو می‌بردم مرا روزها به در خانه [۲۲ ب] نزد معتمد الدوله ببرند، که رسوم و آداب بزرگان را بیاموزم و در عداد محترمین باشم. این آرزو صورت نمی‌گرفت مگر در محرما که شاهزاده تعزیه می‌خواند مرا می‌بردند، یا روضه‌خوانیهائی که در کردستان می‌شد. بعد از مراجعت از پایکلان به واسطه اینکه مرحوم شیخ حسن معلم ما پیر شده بود، هفتاد سال داشت، از عهده معلمی نمی‌آمد و اخوان هم صاحب عیال [بودند] و به معمول آن وقت خط و سواد پیدا کردند و فارغ التحصیل شدند، نوبت تحصیل من رسید، و تا آن وقت هرچه خوانده بودم بی‌فایده بود. گلستان و نصابی که در نهایت شکستگی خوانده بودم که هیچ از

عبارات و لغات آن چیزی نمی‌فهمیدم.

شیخ عبد الرحم

شیخ عبد الرحمن پسر شیخ حسن معلم را که در تحصیل عربیات و ادبیاتش کامل شده بود قرار دادند روزها به خانه بیاید مرا درس بدهد، و برخلاف سابق که مکتبخانه ما خیلی جنجال بود این مکتب جدید منحصر بود به من. الحق و الانصاف جناب شیخ عبد الرحمن ترتیب درس بسیار منظمی برای من داد و تا قیامت باید ممنون و متشکرش باشم. در فارسی، تاریخ معجم و درس مقامات حمیدی- در عربی شرح تصریف را به من درس می‌داد. روزها از صبح تا عصر مشغول تحصیل بودم. روزی یک مجمعه نهار هم می‌آوردند در مکتب. من و استاد و لله من که درین تاریخ لله مصطفی بود باهم می‌خوردیم، و بعد هم روزها عصر و صبح اغلب میل می‌کردم به مجلس مرحوم دیوان بیگی می‌رفتم. بخصوص اگر مهمان هم می‌آمد اصراری داشتم به حضور آن مجلس.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۷۹

مجلس دیوان بیگی

و مجلس مرحوم دیوان بیگی به واسطه داشتن کار اغلب جمعیت می‌شد. از قبیل مالک و مباشر و ارباب کار و ارباب توقع همیشه بودند. صبح تا مدتی در اطاق مخصوص مهمانخانه می‌نشست و بعد تشریف می‌برد در خانه. حوالی ظهر برای نهار برمی‌گشت. هیچوقت در اندرون نهار نخورد و همیشه سر سفره‌اش جمعیت و مهمان بود. هر وقت مهمانی اگر به ندرت نبود، نوکرهای مجلس نشین خودش معدودی بودند که در سر سفره خودش نهار می‌خوردند. عصرها نیز می‌نشست تا دو از شب گذشته، بعد مجلس خصوصی می‌شد. جز مرحوم سید عبد الغفور ندیم و دائیها و آقا رحمن که پیشکارش بود، متفرقه نبودند.

اقوام

دو سه شب یک بار دامادها و برادرانشان می‌آمدند شام می‌خوردند و می‌رفتند.

جمعیت زنانه هم بود به همین ترتیب [۲۳ الف] از خانمهای نجیب خانواده که پریشان بودند اغلب می‌آمدند روزها و شبها می‌ماندند، و از زنهای محترمه هم به رسم دیدن می‌آمدند و می‌رفتند. شبها عروسها هر سه در یک اطاق جنب اطاق بزرگ نشیمن مرحوم دیوان بیگی دور هم جمع می‌شدند. زنهای اورامانیها خاصه خاتون فرخی که همشیره حسن سلطان و محترمه بود با زنهای دیگرشان می‌آمدند.

من هم در آن اطاق در مجلس زنها به سر می‌بردم. همه آنجا شام می‌خوردند. ماها هم در خدمت مرحوم دیوان بیگی شام می‌خوردیم. من شبها در همین اطاق کوچک می‌خوابیدم. عبد الوهاب اخوی و دایه‌اش هم در آن اطاق می‌خوابیدند. ماها هم در خدمت مرحوم دیوان بیگی شام می‌خوردیم. من شبها در همین اطاق کوچک می‌خوابیدم. عبد الوهاب اخوی و دایه‌اش هم در آن اطاق می‌خوابیدند. من خیلی سربه‌سر آنها می‌گذاشتم.

چوب خوردن

یک شب عبارت لغوی به عیال مرحوم میرزا محمد شفیع گفتم. مرحوم دیوان بیگی شنید و بی‌نهایت متغیر شد. با اینکه آن عبارت قابل اعتنا و آن همه تغیر نبود، شب فرستاد لله مصطفای بیچاره را آوردند. «گاو سر» خیلی بدی به او زد که پنج خاطرات دیوان بیگی

۸۰ چوب خوردن ص: ۷۹

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۸۰

شش روز میان رختخواب افتاد. صبح زود من خوابیده بودم مرحوم میرزا محمد شفیع آمد برهنه مرا از رختخواب کشید بیرون. چشم باز کردم مرحوم دیوان بیگی هم ایستاده و ترکه به زیادی در باغچه جنب حیاط خودمان بریده حاضر کرده بودند. دو نفری پای مرا بستند و بیرحمانه اینقدر زدند که هنوز هم در ناخن پای من شاید اثر آن چوبها باشد، و مرا بردند در اطاق مکتبخانه که داشتیم حبس کردند.

چهل روز میان حیاط مرا نگذاشتند یا بگذارم. الله مصطفی هم عبائی خلعت گرفت و برگشت به مواظبت حال من. دیگر منزل شب و روزی من هم همان مکتبخانه بود.

تا چهل روز به این حال بودم. روزها تا شیخ عبد الرحمن بود درس می خواندم. او می رفت. شبها اللهم که پیرمرد زنده دلی بود سه تاری داشت گاهی می زد و زمزمه می کرد و پری نام که یکی از کنیزهای مرحومه مادرم بود رختخواب مرا صبح و شب می انداخت و جمع می کرد. رخت مرا می شست.

سال ۱۲۸۹

ایل جاف

بعد از چهل روز که زمستان تمام شد [۲۳ ب] و سال به آخر رسید، در اول سنه هزار و دویست و هشتاد و نه مرحوم دیوان بیگی مأمور سرحد و منع ایل جاف شد.

(ایل جاف ایل بزرگی است تبعه عثمانی. به واسطه گرمی هوای شهر زور در فصل تابستان ناچارند که به سرحدات کردستان که بیلاقات خوبی دارد بیایند. در قدیم حق المرتعی به حکام کردستان می دادند. کم کم کار به جائی رسید که دستی هم می گرفتند، بلکه دست تطاول و تعدی به مال و مواشی و اغنام رعایای دهات و بلوکات کردستان دراز می کردند. چند دفعه در زمان ولات، وزارت خارجه به سفیر عثمانی در منع آنها به خاک کردستان مذاکره شد به جائی نرسید).

مذاکره با عثمانی درباره ایل جاف

درین سال مرحوم معتمد الدوله جدا این مذاکره را رسمی کرده و از طرف دولتین عثمانی و ایران حکم اکید در منع ورود آنها به خاک کردستان شد که اگر پا به خاک ایران گذاشتند، جان و مال آن در معرض هدر و تلف باشد. به موجب آن حکم

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۸۱

معتمد الدوله تهیه پنج اردو در پنج نقطه در خط سرحد دید و اول اردوئی که دم راه آنها بود اردوی مرحوم دیوان بیگی بود در گردنه «چقان» که جزو ابو اجمعی مرحوم دیوان بیگی بود. این اردو مرکب بود از پانصد نفر از فوج ظفر کردستان در معیت عمید نظام مرحوم، و تمام تفنگچی اورامان و تفنگچی اورامان و تفنگچی دهات ژاوه رود و کلات ارزان و کرماسی و سوار ایلات جمعی مرحوم دیوان بیگی در ماه اول بهار حرکت کردند. (ایل جاف تخمینا چهل و پنج هزار خانوار و دوازده طایفه چادر نشین است که یکصد هزار سوار رشید شجاع دارند. جزو قلمرو حاکم بغداد است. رئیس آنها آن وقت محمد پاشا بود. حالا هم اولاد او ریاست دارند). معلوم است اگر اطاعت این حکم را می کردند حشم و غنم آنها به واسطه گرمای شهر زور که باد سام در تابستان می وزد تلف می شد. اگر اطاعت نمی کردند حکم کشتن و بستن آنها از دو دولت صادر شده بود. محمد پاشا هم محرک بود که حتی الامکان به دهات میروان و اطراف می آمدند، دستبردی می کردند و هر جا گیر می افتادند کشته می شدند.

فریدون بیگ

چون آقا رحمن مرحوم شده بود مرحوم دیوان بیگی اختیار مالیات [۲۴ الف] دهات و احشام و ایلات و بلوکات را به مرحوم فریدون بیگ دائی من وا گذاشته بود.

در موقع حرکت یک دست لباس خیلی خوب خلعت التفات به من حواله داد و رفت. هر دو اخوی بزرگتر از مرا همراه برد. کارهای داخلی خانه باز با ملک نسای دایه بود. مهر مرا به حواله خباز و بزاز می‌زدند. روزها شیخ عبد الرحمن تشریف می‌آورد درس به من می‌داد. عصرها لله مرا به خانه همشیره‌ها یا خانه داروغه سابق الذکر می‌برد. مرحوم فریدون بیگ در بعضی مجالس رسمی از قبیل فاتحه اعیان و غیره گاهی خدمت معتمد الدوله می‌برد. از قضا ناخوش سخت شدم. فقط مواظب من پری کنیز بود. لله هم چون در جنب خانه خودمان منزل داشت روزها می‌رفت خانه، شبها می‌آمد. این مرض نوبه بود و شش ماه تمام طول کشید. صبحها آب زیاد می‌خوردم و فوراً برمی‌گردانیدم. معده قبول نمی‌کرد. یکی از روزها لله آمد و مرا با آن حال رخت پوشاند و برد به خانه مرحوم فریدون بیگ. دو سه روز بود

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۸۲

شنیده بودم ناخوش است. وقتی رسیدیم معلوم شد مرحوم شده، او را مجلل برداشته در مقبره طایفه گی دفن کردند. از علما و اعیانی که جنازه را تشییع کرده بودند به اصرار نوشته از من گرفتند به خط خودم برای مرحوم دیوان بیگی که در ناخوشی من اطلاع داشته بود، بدانند من زنده هستم. بعد از ادای مجلس فاتحه مرا و مرحوم اسمعیل بیگ داروغه که عموی فریدون بیگ بود با احمد پسر فریدون بیگ خدمت معتمد الدوله بردند. از ضعف من پرسید و غدغن کرد ناپرهیزی نکنم. وضع شهر ما اینطور بود.

معتمد الدوله

اما در اردو مرحوم دیوان بیگی در نهایت قدرت و حشمت و ابهت بود، لکن چون حساب و کتاب فریدون بیگ معلوم نبود که مالیات چه گرفته و چه باقی است و مخارج چه کرده، ضرر فاحشی که اسباب خرابی بود درین عهد به مرحوم دیوان بیگی وارد آمد. معتمد الدوله تا دینار آخر مالیات را گرفت، یعنی مرحوم دیوان بیگی محض درست حسابی قرض کرد و داد و متحمل خسارت فوق العاده شد.

منع جاف

باری مرحوم معتمد الدوله در اجرای حکم دولتین و منع جاف از آمدن به صفحات کردستان اصرار و اهتمام غریبی داشت، به اندازه‌ای که یک قوطی شمعچه برای مرحوم دیوان بیگی فرستاده [۲۴ ب] و نوشته بود خانه‌های فلان جاف را بفرست آتش بزنند و برای سهولت شمعچه فرستادم. درین موقع جافها هم از اقسام شرارت و دزدی و هرزه‌گی و راهزنی حتی المقدور کوتاهی نمی‌کردند.

گاو سرزدن - کشتار

از اردوی مرحوم دیوان بیگی چند بار گندم فرستاده بودند در آسیاب آرد کنند. گندم و الاغهایی که گندم حمل آنها بود برده و آدمی که همراه بوده کشته بودند. خبر به مرحوم دیوان بیگی رسید. فرستاد مرتکب این حرکت علی شاه‌پری با چهار نفر

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۸۳

دیگر را دستگیر کرده آورده بودند. علی شاه‌پری از شجاعها و رشیدهای جاف به شمار می‌آمد. چنین تصویری در خود نمی‌کرد که دستگیر شود. بدگونی می‌کرد. او را با چهار نفر دیگر چهار میخ کرده «گاو سر» می‌زدند. عوض عجز و التماس کار فحاشی بالا کشید، از معتمد الدوله به ناصر الدین شاه رسیده، وقاحت را ضمیمه شرارت کرده بودند. هر پنج نفر را نصف جان زیر خاک کرده بودند. از کشتن این پنج نفر جافها حساب کار خود را کرده تعدی و تجاوز را موقوف داشته، از نظر معتمد الدوله هم خیلی حرکت به این زشتی مطبوع افتاده و اسباب تحسین شده بود. بعد از چند مدت قادر عباس نام که از اشرار اورامان بود او را هم دستگیر کرده بودند و دستهای او را شکسته، بعد از دو روز مرده بود.

کشتن این چند نفر را می‌توان گفت اسباب این دربه‌دوری و انقراض مدت خانواده ما شد. اگرچه به حسب صورت محض سیاست مدن و حفظ ثغور بوده، لکن نمی‌توان تصدیق کرد.

خلق خدا جملگی نهال خدایندهیچ نه بر کن ازین نهال و نه بشکن «۱» خلاصه این مسافرت شش ماه طول کشید و ناخوشی من هم به همان حالت خود باقی بود. مرحوم دیوان بیگی که انجام خدمت سرحدی را داده بود به شهر مراجعت فرمود.

مخارج

در زمستان این سال مرحوم دیوان بیگی خواست جلو خرج را بگیرد، لکن وقتی که گذشته بود آب از سر من. مخارج پنج عروسی و مخارج قشون‌کشی و اردوی دو سه سال پشت‌سرهم البته لازم‌هاش تخفیف در خرج بود. من جمله یکصد و سی نفر نوکر داشت که وقتی حرکت می‌کرد اینها در جلو اسبش می‌افتادند و اسم او را «قالب کوچه» گذاشته بودند. پنجاه نفر را عذر خواست. باقی ماند هفتاد نفر دیگر یا ... «۲» بودند [۲۵ الف] یا قدیمی بودند. در سفر طهران و غیره همراه بودند، لذا نمی‌شد آنها را جواب کرد.

(۱). شعر از ناصر خسرو است.

(۲). کلمه خوانده نشد.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۸۴

التفاتی پدر

در زمستان این سال مرحوم دیوان بیگی تمام جواهرات و لباس و اسباب مرحومه مادرم را فروخت، با آنچه اسباب زیادی داشتیم از قبیل یراقهای نقره کردی و طاقه شال، پارچه‌های مرغوب ندوخته، تمام فروختند. به خیال اینکه حیف و میلی اگر مرحوم فریدون بیگ در مالیات و مخارج کرده معلوم شود. مرحوم دیوان بیگی عیال او را عقد کرد و دستگاه مفصلی برای او تشکیل داد و چند نوکر مواظب خودش و پسرش کرد. فقط این مخارج ضرر فوق ضرر شد و یک دینار از این وصلت معلوم نشد که چه شده. طولی نکشید ضعیفه را طلاق داد و به زور مأمور هم نشد از و چیزی معلوم کرد. منزل مرا تغییر دادند، از مکتب به اطاق نمازخانه که سابقا آنجا بودم. از این منزل خوشوقت بودم. چند نفر از کنیزهای قدیم مادرم و کنیزهای جدید مواظب حال و خدمت من بودند. معه‌ها شبها باز عمو نامدار و لله رحمن که بعد از فوت مرحوم لله مصطفی معین شده بود در نزد من می‌خوابیدند. مرحوم دیوان بیگی یک دستگاه ساعت انگلیسی اعلا و یک حلقه انگشتر زمررد و دو سه پارچه دیگر اسباب به من مرحمت فرموده بود خوشحال بودم.

در آخر این سال ۱۲۸۹ ناصر الدین شاه به خیال مسافرت و سیاحت فرنگستان افتاد. میرزا حسین خان قزوینی سپهسالار صدر اعظم بود. مرحوم حاجی فرهاد میرزای معتمد الدوله را از حکومت کردستان برای نیابت سلطنت به طهران احضار کردند و نایب السلطنه کامران میرزا اسما بود، لکن نایب السلطنه واقعی فرهاد میرزا بود. معتمد الدوله، عبد العلی میرزای احتشام الدوله [را] که بعد معتمد الدوله سیم شد در کردستان برای نایب الایالگی گذاشت. میرزا اسمعیل وزیر مرحوم را به پیشکاری او معین کرد و دستور العمل سرحدات و شهر را داد و رفت.

مرحوم ملا احمد شیخ الاسلام درین سال به رحمت خدا رفت. به تقویت و همراهی مرحوم دیوان بیگی، مرحوم ملا لطف الله شیخ الاسلام و آقا بهای پسر ملا احمد امین الاسلام شدند.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۸۵

سیل

در ماه حوت این سال خسارت بزرگی به ما وارد شد. عمارتی را که مرحوم دیوان بیگی ساخته بودند بنای آن را از سطح رودخانه برداشته بود و جلو خان خانه ما پلی بود [وقتی] از میان هشت و کریاس عمارت خارج می شدیم، [۲۵ ب] قدم اول را بایستی روی پل مذکور گذاشت. آب رودخانه طغیان کرد. صداهای موخش به گوش می رسید. از اول ظهر بنای طغیان را گذاشت تا چهار ساعت از شب گذشته، پل را بکلی آب برد و دیوارهای عمارت و طاق بزرگ هشت ترک برداشت. دیگر راهی آمدورفت به خانه نماند. آن شب به حال بسیار وحشتناکی اهل خانه ما گذراندند. طویله و باربند و مهمانخانه و انبار گاه و جو آن طرف رودخانه متصل به پل بود. به ما آن شب معلوم نشد که به سر طویله و آن بنا و اسبها و اجزای طویله چه گذشته، انبار گاه که طرف رودخانه بود با بالاخانه‌های مهمانخانه و اطاق زیر آن بالاخانه را آب بکلی خراب کرده بود. مشهدی امید نامی پیرمرد از نوکرهای معتمد الدوله پشت طویله منزل داشت، وقتی دید طغیان آب شدت کرد و خرابی رساند، به یک همت مردانه بیل و کلنگ برداشت دیوار طویله را کنده و سوراخی باز کرده، مهتر و جلودار و اسبها را بیرون کشیده و نجات داده بود. از آثار قدرت و عظمت و حفظ خداوندی چند نفر حجار قزوینی در اطاق زیر بالاخانه مهمانخانه کار می کردند و سنگ مقبره برای مرحومه والده و میرزا عباسعلی اخوی و فریدون بیگ می تراشیدند. شبها هم در آن اطاق می خوابیدند. آن شب به حسب اتفاق مهمان یکی از آشناها بوده و رفته بودند آنجا. صبح که برگشتند از منزل و مکان و اسباب آنها جز چند پارچه سنگ تراشیده چیزی باقی نمانده بود و خودشان به سلامت در رفتند.

معتمد الدوله از طهران به مرحوم دیوان بیگی نوشته بود:

ترسمت ای خفته در دامان کوه سیل خیزخوابت از سر نگذرد تا آبت از سر بگذرد

سال ۱۲۹۰

[در هوایل بهار هزار و دویست و نود ...]

در اول بهار هزار و دویست و نود (۱۲۹۰) ناصر الدین شاه رفت به فرنگ و به

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۸۶

موجب حکم صدراعظم و تأکیدات معتمد الدوله بایستی باز پنج اردو در خط سرحد مثل پارسال تشکیل داده شود و مواظبت از سال گذشته باید به واسطه نبودن شاه بیشتر در سرحدات بشود. در اول سال مرحوم دیوان بیگی هم به سمت مأموریت و حکومت

خود رفت. مرحومین میرزا محمد شفیع و میرزا محمد شریف اخوان بزرگ که بزرگتر بودند و چند سفر دیگر هم در خدمت مرحوم دیوان بیگی رفته بودند، دیگر درین سفر بعون الله [۲۶ الف] چون من به سن رشد رسیده بودم مرا هم سفری کردند. شیخ عبد الرحمن معلم را هم فقط محض تحصیل و درس من درین سفر همراه آوردند. اسب کهر بسیار خوبی که وکیل سقز برای مرحوم پدرم فرستاده بود برای سواری من معین کردند. تفنگ کوچکی هم به اسم همراه آوردند، لکن نمی گذاشتند من دست به آن بزنم.

سفر نو

درین سفر مرحوم دیوان بیگی در محل شامیان که جزء اورامان است در مکانی که مشهور بود به «بیلوی ویسه» اردو زد. بیلو به اصطلاح آنها یعنی چشمه بزرگ، ویسه هم اسم قریه‌ای بود درین نزدیکی. بسیار جای گرم بدی بود. مارهای غریب داشت. یک نفر تفنگچی را مار در اوایل ورود زد. بیچاره تا عصر ورم کرد و موهای بدنش می‌ریخت و مرد. یک نفر دیگر و دو سه اسب را زد. این جای چادرها از چشمه مزبور قدری دور بود، اطراف اردو جنگل و درختهای بلوط و مازوج قوی هیکل داشت. با اینکه بالنسبه می‌توان گفت صحرای همواره بود، لکن اینقدر سنگهای بزرگ در این صحرا افتاده بود که حساب نداشت. مختصر بلندی در جنب اردو بود، سرباز فوج ظفر که در تحت ریا [ست] مرحوم فتح الله بیگ یاور همراه آمده بودند در آن مکان چادر زدند. وقت غروب می‌آمدند جلو چادر مرحوم دیوان بیگی طبل و شیپور و نی که به اصطلاح «اخشام» می‌گویند می‌زدند. من بسیار خوشوقت بودم ازین ترتیب ریاست و سروری پدرم که آن سفر ندیده بودم.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۸۷

درس خواندن در سفر

در میان چادر مرحوم دیوان بیگی شبها چهار دستگاه تخت آهنی تاشو فرنگی می‌زدند، یکی برای مرحوم دیوان [بیگی]، دو دستگاه برای مرحومین اخوان، یکی برای من. کشیکچیهای اردو شبها آتش می‌افروختند و از هر کنار صدای آوازشان بلند بود. حظ روحانی داشت. روزها از صبح تا موقع ناهار در چادر شیخ عبد الرحمن درس شرح تصریف و عوامل و تاریخ وقایع حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌خواندم و کم کم عبارت عربی می‌فهمیدم و حظ [۲۶ ب] می‌بردم. عصرها با اخوان سوار می‌شدم. شبها به دوره و مطالعه درسهای که خوانده بودم مشغول بودم.

شکار مار

پنج ماه این سفر طول کشید. احتمال می‌رفت جافها شب بیابند دستبرد بزنند، به این جهت احتیاط می‌کردند. شبها کشیکچیها مواظبت کامل در بیداری داشتند.

یک روزی مرحوم دیوان بیگی به عنوان شکار گراز که خوک هم می‌گویند سوار شد رفتیم به دامنه کوه مرتفع اورامان مقابل «در بند دزلی» که مختصری شرح آن را نوشته‌ام. در همان تپه شیخ سلیمان که در دعوا اردو در آنجا اتراق کرده بود. چندین خوک ماده هریک با هفت هشت بچه که از عقب مادرشان می‌دویدند دیده شد.

یکی دو خوک کشته شد و دو سه بچه آنها را گرفتند، لکن مناسب این بود اسم این شکار را شکار مار بگوئیم، زیرا در همان دامنه تپه شیخ سلیمان در چند دقیقه پنج مار سیاره بزرگ و افعی دراز و قوی هیکل کشته شد.

خلعت

درین بین در موقع رفتن شاه به فرنگ معتمد الدوله برای سرحددارها خلعت استدعا کرده بود. از طرف شاه یک ثوب جبه ترمه برای مرحوم دیوان بیگی و یکصد تومان انعام که سیل خانه خرابی کرده بود و یک طاقه شال برای مرحوم میرزا محمد شفیع و یک طاقه شال برای میرزا عبد الوهاب که از طایفه وزیرها بود،

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۸۸

پارسال خودش در اردوی چقان با تفنگچی ملک خودش به سرخدمت رفته، برای فتح الله بیگ یاور طاقه شال و برای سه نفر از سلطانهای فوج ظفر نفری هفت تومان مواجب و برای سه نفر از بیگزادگان اورامان جبه ماهوت خلعت به توسط آقا خسرو طالقانی پیشخدمت معتمد الدوله به اردو فرستادند.

ده هزار تیر تفنگ

در روزی که خلعتها وارد اردو می شد سه شیپور اخبار کشیدند و طرف عصر که شیپور آخری را کشیدند، مرحوم دیوان بیگی به کوبه هرچه تمام تر سوار شد.

چهارصد نفر سوار فوج ظفر با شیپور و طبل و نی جلو آنها بود، به نظام جلو افتادند با تمام تفنگچیهای اورامان و سوار کرماسی و تفنگچیهای ایلات و غیره. از زمان سوار شدن تا مراجعت متصل سرنا و دهل می زدند و شلیک تفنگ می کردند. البته متجاوز از ده هزار تیر تفنگ در کردند. من تازه بنای اسب دوانی گذاشته، تاخت و تازی می کردم. [۲۷ الف] در نیم فرسخی اردو چادر زده بودند خلعت پوشان شد.

شربت و شیرینی صرف شد. شیپور کشیدند. به همان ترتیب برگشتیم به اردو بعد از دو ماه اردو را پایین تر از آن مکان نقل دادند. هر دو نقطه گرم و بد بود.

پسر احمد سلطان

احمد سلطان که از محترمین اورامان بود پسر قابلی داشت فوت شده بود.

مرحوم دیوان بیگی مرا فرستاد مجلس فاتحه او و ختم را برچیدم. سرداری ترمه هم خلعت برای او بردم. اغلب سوارها و نوکرهای مرحوم دیوان بیگی با یدک و لوازم همراه من آمدند ... «۱» یک رأس اسب کرنک به من پیشکشی دادند. برگشتم. دم راه یکی از نوکرها به من گفت یدک بی شاطر نمی شود. از قضا ازین حرف متغیر شده، ورود به اردو اسکندر و حبیب شاطرهای مرحوم دیوان بیگی را فحش زیاد دادم، و ازین روز غافل بودم که با نور محمد تنها چند سال است ساخته و قناعت کرده‌ام. هر روزی تقاضائی دارد. به هردو حال شکر باید کرد.

(۱). دو کلمه ناخوانا.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۸۹

دار زدن

یک روز هم مرحوم دیوان بیگی از دربند دزلی به قریه دزلی که سابقا حاکم‌نشین اورامان بود تشریف بردند. یک نفر از مقصرین

اورامان که اسمش بهرام کوسه بود در زیر درخت مو پنهان شده بود. سایرین گفتند سوء قصد داشته، و الا چرا زیر مو پنهان شده. او را دستگیر کرده آوردند. مرحوم دیوان بیگی حکم کرد او را تیرباران کنند.

تفنگچیها چند تیر انداختند نزدند، بالاخره به یک درختی او را آویزان کردند خفه شد و غروب برگشتیم به اردو، بعد از چند روز فوج را مرخص کرده رفتند به ساخلو اورامان و سایر اردو را مرخص کرده آمدیم به املاک خودمان. چند روزی مانده و در شهر رجب به شهر سنندج مراجعت کردیم. بعد از ملاقات امیرزاده نایب الایاله که خیلی از نظم سرحداری و انجام خدمت مرحوم دیوان بیگی اظهار رضامندی و ملاطفت کرد، رفتیم به خانه شیخ الاسلام مرحوم ملا- لطف الله که مادرش فوت کرده بود، بعد آمدیم خانه [۲۷ ب] خودمان.

محمد بیگ

درین سال که سنه ۱۲۹۰ بود، چون پارسال مرحوم فریدون بیگ دائی به رحمت خدا رفته بود، مرحوم دیوان بیگی محمد بیگ دامادش [را] نایب خود در شهر برقرار کرده و باقی ایلات و بلوکات ابو اجمعی خود را به هدایت الله بیگ برادر او و آقا اسمعیل شوهر همشیره بزرگ که بنی عم بودند واگذار کرد. غرض مرحوم دیوان بیگی تکمیل مهربانی و محبت بود. شاید در قوم و خویشی همینطور که مرحوم پدرم از هیچ چیز در حق آنها مضایقه نداشت، آنها هم رعایت قرابت و وصلت را کرده قبالة پایکلان را مهر کنند، لکن تمام این خیالات مرحوم دیوان بیگی و میل مفرطی که به ملکیت پایکلان داشت اسباب ضرر و خسارت شد، بلکه اسباب تمامی بود.

معالجه همشیره

باری بعد از چندی همشیره فاطمه خانم ناخوش شد. من و میرزا محمد شریف

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۹۰

مرحوم رفتیم او را به خانه خودمان آوردیم. بد مبتلا- شده بود. چهل روز حواس اعلی و ادنای خانه ما مصروف او بود، یعنی به واسطه وضع حمل حالت اختلال دماغی برای او پیدا شده بود. اسباب صدمه خودش و ما بود. از قضا مرحوم آقا اسمعیل شوهرش هم ناخوش و مرحوم شد. من بدون هیچ خیالی تاریخ فوت او را در کنار کتابی نوشته بودم. همشیره که به آن حالت بود و فوت شوهرش را ناچار ازو پنهان می داشتند، بعد از مدتی یک روز می رود به مکتبخانه من آن تاریخ را می خواند و از مرگ شوهر خبردار می شود. اسباب پشیمانی من و تغیر مرحوم دیوان بیگی شد. به حال یک نفر زن کدخدای ایل «کویک» که به دیدن آمده و به رسم معمول سوغاتی آورده بود، معالجه عوامانه از همشیره کرده که هیچ دکتری به آن زودی و به این سهولت نمی تواند مرض به آن سختی را معالجه کند.

تنظیمات و میرزا حسین خان

باری درین موقع میرزا حسین خان سپهسالار اعظم بود و می خواست رسوم خارجه و تنظیمات حسنه در ایران دایر کند، منافات کلی داشت با مسلک شاهزادگان و دربار. حکام مستبد به تحریک معتمد الدوله شورش و اتفافی کرده، علما و عموم طبقات مردم عریضه به ناصر الدین شاه نوشتند [که] اگر میرزا حسین خان را به طهران بیاوری و معزول نشود خودت را [۲۸ الف] نمی گذاریم به طهران بیائی. ناصر الدین شاه وارد خاک ایران شده بود در رشت این خبر به او رسید. میرزا حسین خان را معزول کرد، در رشت گذاشت به عنوان حکومت آنجا و خودش به طهران آمد. سرجنابهای شورش را به تدبیر متفرق کرد، و معتمد الدوله [را] باز به

حکومت کردستان مراجعت داد. معتمد الدوله از هر قبیل زنانه و مردانه به اسم و رسم برای مرحوم دیوان بیگی سوغات فرستاده بود.

خط نویسی

روز عید قربان مرحوم دیوان بیگی مرا به سلام خدمت معتمد الدوله برد. پسران مرحوم شرف الملک هم بودند. سؤال کرد چه می‌خوانید و چه تحصیل می‌کنید. ما

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۹۱

که تازه شروع به شرح تصریف کرده و آن را درست نمی‌فهمیدیم، چیزهایی از ما پرسیدند که از جواب عاجز ماندیم و خفت بار آوردیم. شرف الملک شب پسرهای خود را حکم کرده بود پیاده به دهی که نزدیک شهر و ملک خودش بود فرستاد و از خانه بیرون کرد که اینها برای رعیتی خوب‌اند و قابل تحصیل علم نیستند. من هم دیگر از دست مرحوم دیوان بیگی شب و روزی نداشتم. خودم درین تاریخ به خیال تحصیل افتادم و آقا میرزای خوشنویس کردستانی که از شاگردهای آقا سید حسین معروف بود روزها عصر به خانه ما می‌آمد، به اخوان بزرگتر و من سرمشق می‌داد.

رویهم رفته من سه ماه آن هم ناقص مشق کرده‌ام و این خط منحوس لایق‌قره در نتیجه آن سه ماه است و کم‌کم داخل در رجولیت می‌شدم و از طفولیت خود را خارج می‌کردم و مرحوم دیوان بیگی اعتنای درستی به من نداشت.

حواله بی‌مضایقه

چون مرحوم میرزا محمد شریف تحصیل خط بسیار خوبی کرده بود و تحریرش شکسته نستعلیق بسیار قشنگی بود، در سواری و تیراندازی هم بهره کاملی داشت مرحوم دیوان بیگی او را تحویلدار نقدی قرار داد. نوکرها هم دور او را گرفتند ترقی کاملی کرد. اسباب غبطه دیگران بود. عیال مرحوم میرزا محمد سعید هم مرحومه شد. ختم مفصلی برای او گرفتند. با اینکه نسبت خویشی داشت مرحوم اخوی او را میلی نداشت. همیشه در محاجه بودند. ملک نسا هم مشغول جمع‌آوری دخل بود و همچنین نوکرها هر کدام به خیال خود از یک طرف جلب نفع می‌کردند. مرحوم دیوان بیگی هم به واسطه نظر بلندی که داشت [۲۸ الف] اعتنا نمی‌کرد. کسان معتمد الدوله و اهل شهر و متفرقه هم به انواع و اقسام به هر اسم و رسم توقع می‌کردند و مرحوم دیوان بیگی بدون مضایقه به همه حواله می‌داد و در حقیقت بخششهای زیاده از دخل می‌کرد، خاصه در حق غربا که جزو آن نوشتن ندارد. با این حال مردم دور او را گرفته بودند. از قریب و غریب خوردند و بردند. چیزی که برای من باقی ماند غربت طهران و لوازم آن «إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ».

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۹۲

شام در خدمت پدر

صبحها تا موقع رفتن درب خانه، مرحوم دیوان بیگی می‌نشست و مردم از علما و اعیان به دیدن می‌آمدند، چه ارباب رجوع و چه اهل توقع. من هم می‌رفتم در مجلس می‌نشستم و کم‌کم تصرف در معقولات می‌کردم. بعد که مرحوم مزبور به در خانه می‌رفت من هم به مکتب می‌رفتم. برای ناهار مرحوم دیوان بیگی به خانه مراجعت می‌کرد. تا آخر عمر دیده نشد در اندرون و نزد زنها ناهار بخورد. تمام در بیرونی ناهار می‌خورد. اغلب هم مهمان داشت. اگر هم مهمان نبود شش هفت نفر از منسوبان و نوکرهای مجلس‌نشین در خدمتش ناهار می‌خوردند. من روزها در مکتب و شبها ناچار در خدمت مرحوم دیوان بیگی باید شام بخورم. اگر یک شب غیبت می‌کردم مسئول بودم به احتیاط اینکه مبادا شب جائی بروم.

سال ۱۲۹۱

یک آجر جلوتر

درین موقعها که آخر سال هزار و دویست و نود و اول سنه ۱۲۹۱ بود میرزا حسین خان سپهسالار دوباره به سر کار آمده و از شاهزادگان بایستی انتقام بکشد.

مرحوم معتمد الدوله فرهاد میرزا را معزول کردند و حکومت کردستان ضمیمه کرمانشاهان شد. به طهماسب میرزای مؤید الدوله ریش بلند مشهور دادند که معروف است با هر کس التفات می کرد می گفت «یک آجر جلوتر بیا». طهماسب میرزا با فوج زنگنه و ابهت به کردستان آمد و اختلاف میان اعیان و علما افتاد.

مرحوم میرزا رضای وزیر سابق پدر مشیر دیوان وزیر حالیه کردستان دوباره به خیال وزارت و پیشکاری افتاد. جمعی از علما و اعیان عریضه به شاهزاده نوشته و از مرحوم میرزا رضا امتناع کردند. علی اکبر خان شرف الملک که در جوانی حاکم بود در بین راه رفت به مؤید الدوله ملحق شد، فرصت به دست آورد ... (۱) که باهم در شهر نزاع داشتند در عمل پیشکاری را برای خود گذارد و دختر شاهزاده را برای پسرش خواستار شد.

(۱). یک کلمه ناخوانا، شاید: حضرات.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۹۳

میرزا ارسطو و طهماسب میرزا

مؤید الدوله یک نفر وزیر داشت میرزا ارسطو. شخص بسیار متکبر، لئیم از خود راضی بود. طهماسب میرزا به واسطه کبر سن تمام اختیارات خود را به او واگذاشته بود. شرف الملک هم در بین راه با او ساخته، به دستور العمل شرف الملک راه می رفت. [۲۹ الف] وقتی وارد سنندج شدند شرف الملک و مرحوم میرزا محمد رضای وزیر باهم ساخته، چون مرحوم دیوان بیگی در مقابل این دو نفر که از اعظام ملک بودند به تقویت معتمد الدوله از آنها پیش افتاد، در تنزل او افتاده کردند.

طهماسب میرزا و دیوان بیگی

طهماسب میرزا به تقلید معتمد الدوله نهایت تجلیل از مرحوم دیوان بیگی می کرد، لکن ملتف خیال آنها نبود. اول کاری که شد برخلاف عقیده معتمد الدوله که بلوکات را در بست به مباشر می داد، اینها محرک شدند که املاک مردم باید تجزیه شود و موضوع باشد. از حکومت قطعه قطعه و قریه قریه مجزا کرده، از صاحبان ملک سند مالیات گرفتند. اسما اداره و حکومت مرحوم دیوان بیگی همان جمعی سنوات گذشته بود، لکن در معنی یک ثلث باقی ماند. اورامان را هم خلی رسانیدند. یعنی مصطفی بیگ را از حق شناسی مرحوم دیوان بیگی منحرف می کردند. ناچار دختر مصطفی بیگ را برای مرحوم میرزا محمد شفیع خواستگاری کرده، شیرینی خوران مفصلی کردند. بعد شایع کردند و به مؤید الدوله گفتند دیوان بیگی مقروض است. خواستند از اعتبار او بکاهند. به محض شنیدن این حرف چند قریه از املاک را که باقی بود فروخت به قیمت نازل، به قروض داد. فقط ملک ما منحصر شد به همان پایکلان با آن معایب.

ترقی شرف الملک

املاک فروخته شد. حکومت و ابو اجماع کم شد. مخارج به جای خود، نوکر و جمعیت و اسب و قاطر و سه پسر بزرگ، مخارج اعیانی لازم داشت، و این حکومت و پایکلان البته کفاف نمی‌داد. عیال مرحوم فریدون بیگ را هم مرحوم خاطرات دیوان بیگی، ص: ۹۴

دیوان بیگی گرفت، به خیال اینکه از بابت مالیات و غیره اگر چیزی نزد او هست مسترد کند و مخارج فوق العاده هم کرد. لکن فقط نتیجه شد به ضرر آن مخارج و یک دینار عاید نشد. ضعیفه را طلاق داد. حاصل حکومت مؤید الدوله شد به ترقی شرف الملک.

زلف مصنوعی

شاهزاده به تقلید معتمد الدوله سفری هم به مریوان رفت، لکن همان حکایت کبک و زاغ بود و از نظر کردستانی و دولت اهمیتی نداشت. بعد از دو سه ماه مؤید الدوله مراجعت کرد به کرمانشاهان و محمد مهدی میرزای پسرش را که جزء طلاب و معمم بود احضار کرد، از همدان به کردستان آمد. زلف مصنوعی می‌گذاشت و تقلید بزرگان می‌کرد، ولی برازندگی نداشت و اسباب مضحکه کردستانی شده بود. حرکات مضحک از او بسیار سر زد، لکن اختیار مالیات و اطراف با شرف الملک بود. [۲۹ ب] من درین سال اغلب در خدمت مرحوم دیوان بیگی به در خانه می‌رفتم. لکن یک روز به تغیر مرا برگرداند، زیرا معلم من گفته بود فلانی که در خانه رو شده دیگر هرروز آمدن من چه فایده دارد. قرار شد من جز روزهای رسمی دیگر به در خانه نروم. شروع کردم به [خواندن] الفیه ابن مالک و سیوطی و مقامات حریری.

ملا باقر

روزهای جمعه صبح به حمام و عصرها به باغ خسروآباد می‌رفتم. در هر دو نقطه هم لله همراه من می‌آمد، هم پنج شش نفر نوکر. اصرار داشتم که از پنج نفر بیشتر نوکر همراهم باشد. با مرحوم ملا باقر پسر شیخ الاسلام به واسطه همسایگی و مراوده خانوادگی خصوصیت و دوستی تام و تمام باهم پیدا کرده بودیم. منتهی آرزومان این بود که روز جمعه برسد. صبح جمعه باهم حمام می‌رفتیم. ظهر به مسجد جمعه برای نماز می‌رفتیم و عصر به صحرا و تفرج. مرحوم ملا عبد الرزاق شیخ الاسلام برادر بزرگتر او ازین خصوصیت ما باطنا خشنود نبود. مخصوصا هر

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۹۵

وقت با من ملاقات می‌کرد در مباحثات علمی توهین می‌کرد، و شبها پشت بام می‌آمد به صدای بلند الفیه را که او حفظ می‌خواند دوره «۱» می‌کرد. من هم به لجاجت او مدت یک سال کامل به میل خودم تحصیل کردم که هرچه دارم ازین یک سال است.

چوب زدن تاجر

خلاصه بعد از هفت ماه محمد مهدی میرزا افتضاحی برای خودش و مؤید الدوله محترم پیرمرد فراهم کرد که هر دو از کردستان معزول شدند. [محمد] مهدی میرزا یک نفر تاجر را چوب زده بود. کسبه بازارها را بستند و به طرف دار الحکومه هجوم آوردند که تاجر محبوس را ببرند، مهدی میرزا به چند سوار چاردولی که همراه داشت حکم شلیک داد. یکی دو نفر مقتول و مجروح شدند. راپورت به طهران رسید. مؤید الدوله و [محمد] مهدی میرزا معزول و احضار طهران شدند.

حکومت عماد الدوله

امامقلی میرزای عماد الدوله برادر کوچکتر مؤید الدوله که مسبق به حکومت کرمانشاهان بود و با میرزا حسین خان سپهسالار ساخته و اتفاق کرده بود به حکومت کردستان و کرمانشاهان معین شد. بدیع الملک میرزا پسر او را که بعد عماد الدوله شد لقب حشمت السلطنه دادند و به نایب الایاله کردستان فرستادند.

مرحومین شرف الملک و میرزا محمد رضا که اتفاق کرده بودند تا همدان رفتند، عماد الدوله را ملاقات کرده پسر سابق الذکر او را همراه آوردند کردستان و خودشان فعال مایشاء بودند. مصطفی بیگ اورامی را گرفته حبس کردند، و درین زمستان و آخر سال مشغول تصفیه سال گذشته بودند. [۳۰ الف]

(۱). اصل: دور

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۹۶

سوء قصد

چون مرحوم دیوان بیگی با مستوفی الممالک مرحوم بستگی داشت و درین موقع آن مرحوم در آشتیان [بود] و از صدارت معزول [شده بود] و مرحوم معتمد الدوله هم مرحوم دیوان بیگی را از خود می دانست، این دو جهت را سبب تقصیر مرحوم دیوان بیگی قرار داده و او را مقصر قرار دادند. چنانچه مرحوم دیوان بیگی در مدت عزل و توقف مرحوم مستوفی الممالک سه مرتبه آدم مخصوص به آشتیان با پیشکشهای شایان از قبیل نقد و روغن و اسب و قالیچه و غیره خدمت مستوفی الممالک فرستاده و تقدیم خدمت نموده بود. فرهاد میرزا هم مغضوب دولت [شده] و به سفر مکه رفته بود. معاندت حضرات هم که محرک حشمت السلطنه شده بود. اسباب این شد که سوء قصدی درباره مرحوم دیوان بیگی کرده بودند.

تحصن

چند روز بود که معلوم بود مرحوم دیوان بیگی خیالش راحت نیست. شبها بعضی اشخاص نامناسب به غیر موقع آمدن او می آمدند، تا شبی در ساعت پنج مرحوم دیوان بیگی خودش و ما سه نفر برادر و چند نفر نوکر که شبها در خانه ما می خوابیدند از خانه بیرون رفت و در امامزاده مشهور به پیر عمر که علی ابن عمر و از امامزاده‌های واجب التعظیم و زیارتگاه خاصه و عامه است متحصن شد. صبح که این خبر در شهر منتشر شد تمام نوکرها آمدند در آنجا متحصن و ماندنی شدند.

عموم علما و اعیان نزد مرحوم دیوان بیگی به دیدن آمدند. در نهایت تعجب مرحوم میرزا محمد رضای وزیر آمد. نطق خیلی قشنگی کرد و گفت دیوان بیگی را از گذشته ابراء الذمه نمی کنم. حرکت خوب یا بد کرده‌ای، لکن ماندن در اینجا صورت خوشی ندارد. تا کی باید در اینجا بمانی. مرحوم دیوان بیگی جوابی که کنایه آن به عماد الدوله برمی خورد داد و گفت امسال یت و ... «۱» شده است، تا آخر سال درین مکان شریف خواهم بود. در سال جدید بیرون می آیم. مرحوم وزیر

(۱). یک کلمه ناخوانا

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۹۷

خیلی اصرار کرد که برون برویم. مرحوم دیوان بیگی راضی نشد و بدکاری کرد. به این ترتیب و جمعیت ماندیم. روزها از خانه تمام نوکرها برایشان نهار و شبها از خانه یکی یکی شام می آوردند. سفره مرحوم دیوان بیگی هم گسترده بود.

بیماری

خبر به کرمانشاهان داده بودند. جواب داده بود دور امامزاده را محاصره کنند.

نایب اصغری با جمعی فراش آمدند [۳۰ب] نان و آب به روی ما بستند. در شب پنجشنبه این حرکت شد، چون شب جمعه ناچار مردم به زیارت امامزاده می‌آمدند.

خصوصاً غربای غریب و بومی به صدا و هیجان آمدند، احتمال شورش و فساد بزرگی می‌رفت. لابد محاصره را موقوف [کردند] و مأمورین متفرق شدند. درین بین من به مرض ذات‌الجنب مبتلا شده، مرا بردند خانه، در بالاخانه خیلی مرتفعی منزل دادند. تنها پری کنیز مادرم شب و روز پرستار من بود. زمستان و این وضع کسی به سر وقت من نمی‌آمد، حتی حکیم برای من کسی نیورد. شانزده شب به این حال زار گرفتار بودم. شب ۱۶ حضرت خاتم النبیین صلوة الله علیه را در عالم خواب زیارت کردم که تشریف می‌برد با کمال ملاحظت و ابهت و با لباس سبز. من در پشت سر عرض کردم «صلی الله علیک یا رسول الله». روی مبارک را به طرف من برگردانید و تبسمی فرمود. دیگر بدون حکیم و دوا و همه چیز صبح تب قطع شد و از بستر برخاستم «۱». بر منکرش لعنت. حق است که خودش می‌فرماید: «من زارنی فی منامه فقد رآنی»، اگر سهام حوادث ترا نشانه کند پناه بر به حصار مصطفوی روحی له الفدا. گر تو برانی کسم شفیع نباشد. یا رسول الله رو به تو آرم دیگر به هیچ وسایل

خروج از بست

خلاصه بعد از پنج ماه توقف در امامزاده، میرزا محمد علی وزیر حشمة السلطنه از قول حشمة السلطنه آمد و مرحوم دیوان بیگی را از بست بیرون آورد. رفتیم

(۱). اصل: برخواستم.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۹۸

خدمت شاهزاده، لکن در صورتی که دو ماه قبل سال تجدید شده و معاندین تحصن مرحوم دیوان بیگی را وسیله غرض دیرینه قرار داده، اورامانی و ایلات و بلوکات را هریک به یک نفر تقسیم کرده بودند. سر ما بی کلاه ماند و از اوج عزت و هستی به خاک پستی نشستیم. سال بسیار بدی گذشت، بعضی از نوکرها چون معتمد الدوله را حاکم فارس کرده بودند به شیراز رفتند. در حالتی که ظن غالب مرحوم دیوان بیگی این بود معتمد الدوله به حکومت کردستان مراجعت خواهد کرد، و در حقیقت تحصن در امامزاده به این خیال بود. بعد از هفت یا هشت ماه امامقلی میرزای عماد الدوله در کرمانشاهان مرحوم شد. پسرش حشمة السلطنه از کردستان رفت به آنجا. کردستان را به مرحومین شرف الملک و میرزا محمد رضای وزیر سپرد و ما بیکار و بی تکلیف با پایکلان و این همه خرج.

[۳۱ الف]

سال ۱۲۹۳

حکومت شهاب الملک

در آخر سال این سال حکومت کردستان در تنگوزئیل ۱۲۹۳ به غلامرضا خان شهاب الملک که بعد ملقب به آصف الدوله شد و این اوقات مرحوم شد رسید.

نظام الدوله شاهسون پدرش مرده و پولی داده بود حکومت کردستان را به او دادند.

او هم اهمیتی نداشت. بعد از چندی وارد شد. میرزا رسول نامی وزیرش بود. فرستادند مرحوم دیوان بیگی را بردند دستور العمل داد گرفتند.

بیگاری دیوان بیگی

بعد حضرات باز اسباب فراهم کردند مرحوم دیوان بیگی بیکار ماند و بدتر از همه دامادها سربلند کردند برای ادعای پایکلان، و محمد بیگ داماد بزرگ علاوه بر این ادعا می‌گفت از بابت پیشکاری سال آخر حکومت فرهاد میرزا مبالغی هم از مرحوم دیوان بیگی طلبکار است. لابد محرک هم داشته که رعایت وصلت یا یکی از نیکوهای مرحوم دیوان بیگی را نکرد. قرار دادند سه دانگ پایکلان را به تصرف آنها بدهند و سه دانگ با مرحوم دیوان بیگی باشد، متارکه کنند تا وقتی که مرافعه نمایند. لکن به همین ترتیب مناصفه گذشت و هرچه مرحوم دیوان بیگی فریاد زد و خاطرات دیوان بیگی، ص: ۹۹ سند و قباله نشان داد نشد.

شرف الملک و شهاب الملک

شهاب الملک خیال سوء قصدی درباره مرحوم شرف الملک داشت. او هم به بهانه شکار بعد از چند روز با جمعیت و ابهت سوار شد و آمد به طهران و از حکومت او ابا و امتناع کرد که نجابتی ندارد و در طهران ماند. شهاب الملک هم پدرش تازه مرده بود، فقط دلش خوش بود به اینکه حکومت دارد. دیگر اهمیتی در وجودش دیده نشد، فقط کاری که کرد ملا بهاء الدین امین الاسلام پسر مرحوم ملا احمد شیخ الاسلام را به ملا لطف الله شیخ الاسلام شوراند، مدعی منصب پدرش شد. قرار دادند هر دو شیخ الاسلام باشند.

حسام السلطنه حاکم شد

در آخر این سال که جنگ مشهور عثمانی و روس در گرفت بطوری که در تواریخ ضبط است و سرحد عثمانی و ایران اهمیت پیدا کرد، مرحوم سلطان مراد میرزا حسام السلطنه فاتح هرات را حاکم کردستان و کرمانشاهان و سرحددار عراقین کردند با هیجده فوج سرباز و سوار و جمعیت، شاید به خیال اینکه بغداد را از تصرف عثمانی در آورده [۳۱ الف] باز ملحق به ایران کند. خود شاهزاده مختار بود شهاب الملک را از طرف خود در کردستان بگذارد یا معزول کند. روی هم رفته این سال ۱۲۹۳ به ما بد گذشت.

حرکت حسام السلطنه

در آخر سال که حکومت مرحوم حسام السلطنه طاب ثراه رسمی شد، میرزا محمد پدر نصیر السلطنه را به کردستان فرستاده و به رسم معمول به علما و اعیان آنجا رقم صادر کرده و خبر حکومت خود را نوشته بود. رقم مرحوم دیوان بیگی را حضرات کردستانی سپرده بودند به میرزا محمد، مخفی داشت و نداد.

حسام السلطنه از طهران به طرف کرمانشاهان با جلالت قیصر و ابهت خاقان حرکت

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۰۰

فرمود. شرف الملک را هم همراه آورده بود.

مرحوم دیوان بیگی عریضه نوشت و اجازه خواست که به کرمانشاهان برود.

رقمی صادر کرده و اجازه داده بود. مرحوم دیوان بیگی مجلسی در خانه ما منعقد کرد، چون شیخعلی بیگ خسته‌ای یاور توپخانه از سابق هم طلبی از مرحوم دیوان بیگی داشت، مجدداً برای مخارج سفر کرمانشاهان پولی دیگر از او گرفت. پایکلان و عمارت نشین را نزد یاور رهن گذاشت و تهیّه کاملی دید.

سال ۱۲۹۳ - سفر کرمانشاه

اشاره

در اول محرم سنه ۱۲۹۳ در ایام عاشورا وارد کرمانشاهان شدیم. در این سفر من هم در خدمتش بودم و تا این تاریخ لباس راسته قدیم و جبه می پوشید. در این سفر مبدل به لباس کمرچین شد. اواخر دلو بود. سی و سه سوار و بنه و یدک و لوازم مقتضی آن روز همه همراه داشتیم. شهر سنندج تا شهر کرمانشاهان که به دار الدوله مشهور است بیست و چهار فرسخ است. به چهار منزل می‌روند. اول منزل قشلاق فقیه سلیمان است که قشلاق ایل بلیوند است که این ایل ده سال متجاوز در اداره پدرم بود. قشلاق فقیه سلیمان ده محقری است در دامنه کوه و جنگل بلوط و سنگلاخ است. در کنار رودخانه موسوم به گاوهرود واقع [است]. این رودخانه به عذوبت و گوارائی معروف است.

منزل دو [یم] قریه زرین جو یا قریه کامیاران است آخر خاک کردستان.

منزل سیم قریه قافلستان است، چهار فرسخی شهر کرمانشاهان و بسیار قریه کثیف بی همه چیزی است. در صورتی که در میان دربند و نزدیک سراب نیلوفر معروف و نزدیک رودخانه راست آور است.

در بالای کوهی نزدیک این قریه گنبدی پیدا است. می‌گویند مقبره حضرت اویس قرنی قدس الله سره العزیز درین جاست. مردم به زیارت می‌روند، لکن تاریخ نمی‌نماید که مدفن آن حضرت در این حوالی باشد [۳۲ الف]. از روحانیت مقدسه اش استمداد همت کردیم.

و در عشر اول محرم ورود کردیم به شهر کرمانشاهان. خانه فرهاد خان داروغه را برای ما اجاره کرده بودند. شب به حضور مرحوم سلطان مراد میرزا حسام السلطنه

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۰۱

مشهور به فاتح هرات شرفیاب شدیم. شاهزاده پست قد، خفیف الجثه، کامل عاقل مجربی بود. فوق تصور ما درباره مرحوم دیوان بیگی اظهار مرحمت کرد. اسامی ما را پرسید و تلافی فرمود.

دیدار با حسام السلطنه

مرحوم دیوان بیگی تمام احکام و ارقام مرحوم معتمد الدوله را که هر یک سند یک خدمتی بود و در یک جلد مجلد کرده و الان موجود است به مرحوم حسام السلطنه تقدیم کرد. به عرض رساند این کتاب [را] هم عوض سوغات آورده‌ام و هم برای حضرت والا پرسش است و هم معرف خودم و مصدق خدمات شش ساله حکومت مرحوم معتمد الدوله است. بعضی از آن را ملاحظه کرده و فرمودند «لا- یغادر صغیره و لا- کبیره الا احصیها». مرحوم دیوان بیگی عرض کرد: «لا رَطْبٌ وَلَا یَابِسٌ إِلَّا فِی کِتَابٍ مُّبِیْنٍ». در آن شب تعهد التفات فرمود برگشتیم به منزل.

شرف الملک نایب الحکومه کل

چند نفر از شاهزادگان محترم و حسین خان حسام الملک همدانی و خسرو خان والی پسر مرحوم رضا قلی خان والی کردستان و مرحوم شرف الملک را همراه مراجعت داده و آورده بود. حدس مردم این بود [که] خسرو خان را به حکومت کردستان از طرف خودش می‌فرستد و شرف الملک مرجعیت تامه داشت. علاوه بر کردستان به عمل کرمانشاهان هم دخالت می‌کرد و در حقیقت نایب الحکومه کل به نظر مردم می‌آمد.

تعزیه

خلاصه فردا شرف الملک مرحوم و خسرو خان سرتیپ فوج گروس برادر حسنعلی خان امیر نظام، محمد حسن خان کلهر، خسرو خان والی و غیره به دیدن مرحوم دیوان بیگی آمدند و وعده گرفتند ما را به مسجد عماد الدوله که بنای عالی بزرگی است و در آنجا به منزله مسجد سپهسالار در طهران است. یک دستگاہ

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۰۲

ساعت هم همینطور دارد. تعزیه باشکوهی در آنجا می‌خواندند. خود مرحوم حسام السلطنه هم بود. در بالاخانه جلوس کرده، سایر اعیان و شاهزادگان کرمانشاهان و کردستان و اجزای حسام السلطنه در ایوان بزرگی نشسته بودند. ما را هم بردند آنجا. تعزیه باشکوهی خوانده شد. آقا سید حسن شیرازی روضه‌خوان معروف و پسرانش از کربلا برگشته بودند قبل از تعزیه روضه سبکی خواندند. آن مجلس [۳۲ ب] روضه و تعزیه چون به آن تفصیل ندیده بودم، در نظر من خیلی جلوه کرد، بعد از تعزیه حسام السلطنه از بالاخانه تشریف آورد پائین. باز با مرحوم دیوان بیگی و ماها سه برادر اظهار مرحمت مشروحو فرمود.

در این سفر و در این حکومت مرحوم حسام السلطنه جز اینکه خیال من پریشان بود که املاک ما از دست در رفت و خود را مثل مرغی بی‌بال و پر به نظر می‌آوردم، اگر این خیال نبود می‌توانستم بگویم در مدت زندگانی این مدت زندگانی این مدت را بهار عمر خود قرار بدهم. باری مالک الملک حقیقی این‌طور خواسته [بود] و باید شکر کرد.

به دست ما چو ازین حل و عقد چیزی نیست به عیش ناخوش و خوش گریه شویم سزاست روز عاشورا به واسطه جنجال و ازدحام و دسته‌ها مکان تعزیه را نقل داده بودند به سربازخانه بزرگی، و بالای پشت‌بام آن چادر برای حسام السلطنه و محترمین اجزا متعدد زده بودند که یکی ازین چادرها ما نشستیم. ایام عاشورا به سر رفت.

مرحوم دیوان بیگی سوغاتی و تقدیمات مقتضی برای شاهزاده فرستاد.

تلگراف معتمد الدوله

در این بین مرحوم معتمد الدوله که حاکم فارس بود تلگرافی به مرحوم دیوان بیگی زده خبر فتح قلعه «تبر» را که مکان صعب المسلکی بود و رئیس آنجا یاغی شده، در آن تلگراف مشروحا بیان کرده و اظهار کرده بود که مژدگانی از حضرت حسام السلطنه بگیر. او هم دستخطی روی عریضه مرحوم دیوان بیگی کرده و اسباب جلب قلوب شد.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۰۳

التفات حسام السلطنه

مرحوم حسام السلطنه مرض نفرس داشت درین موقع شدت کرد. مرحوم پدرم نامه برادر را با عریضه و تقدیمی به خدمتش فرستاد و در عریضه عرض کرده بود چون وجه قابلی نداشتم سه «بره قربانی» فرستادم. خیلی خوشوقت شد. تقدیمی که دویست تومان بود قبول نکرد. دویست تومان هم ضمیمه آن کرد و به ما التفات فرمود و در جواب مرحوم دیوان بیگی دستخط کرد:

جمادی چند دادم جان خریدم بنامیزد «۱» عجب ارزان خریدم از این به بعد ما را «بره قربانی» می گفتند. سایرین هم محض تملق مرحوم حسام السلطنه به این اسم ما را می خواندند. هرروز صبح و عصر و شب حضور مرحوم مزبور می رفتیم. مخصوصا به مرحوم دیوان بیگی مرحمت می کرد و تجلیل می فرمود.

اخراج شهاب الملک

تا یک روز بعد از ظهر مرحوم دیوان بیگی را احضار کرد. معلوم شد شهاب الملک در کردستان به میرزا محمد فرستاده شاهزاده تغیر [کرده] و خواسته او را چوب بزند. مرحوم حسام السلطنه متغیر شده و خواسته تلافی کند و او را به خفت [۳۳ الف] از کردستان بیرون کند. برای این خدمت مرحوم دیوان بیگی را انتخاب کرده که او را بیرون کرده خودش نایب الحکومه باشد، تا ابو الفتح میرزای مؤید الدوله پسرش از طهران برسد «۲». برطبق این مأموریت ارقامی نوشته حاضر کرده بودند به مرحوم دیوان بیگی دادند. گرچه ظاهرا در ارقام و احکام حکم به احترام او شده بود، لکن در ضمن سپرده بود او را خفت بدهند و تعهد کرد که در تقسیم حکومت‌های جزء خودش در غیاب مرحوم دیوان بیگی وکیل می باشد.

(۱). اصل: بنام ایزد.

(۲). اصل: می رسد.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۰۴

محمد علی بیگ داروغه

محمد علی بیگ داروغه [را] که نسبتی با ما از طرف مادر داشت و به زشت گوئی و بدخوئی معروف و در طهران همراهی با شرف الملک کرده و با او مراجعت نموده بود، به منصب داروغه گی برقرار [کردند] و همراه ما فرستادند.

سال ۱۲۹۴

طاق بستان

در عشر اخیر محرم سنه ۱۲۹۴ از کرمانشاهان به طرف کردستان مراجعت کردیم. یک روز هم به تماشای طاق بستان معروف [رفتیم] که از آثار عجیبه ایران است و طاق بزرگی است از سنگ تراشیده‌اند، ارتفاع طاق پنجاه الی شصت پا و عرض و طول بیست و چهار پا در طرف بالا صورت خسرو و شیرین و پادشاه روم، زیر آن مجلس صورت خسرو سوار اسب، و در جنبین طاق شکارگاه و غیره، در نهایت امتیاز حجاری کرده‌اند. شرح آن مفصلا در تواریخ بخصوص «آثار عجم» فرصت ضبط و درج است «۱». چشمه آبی از زیر این ایوان جاری است. باصفا تر از این مکان کمتر دیده می شود.

عمادیه

به طاق بستان نرسیده کنار رودخانه قراسو «عمادیه» است که امامقلی میرزای عماد الدوله بنای آن را از سطح رودخانه برداشته، چهار طبقه و پشت این بنا باغات و عمارات اندرونی و بیرونی و لوازم یک نفر سلطان را در نهایت سلیقه ساخته که در طهران، بلکه در ایران چنین باغ و بنائی نیست، علاوه بر هوا و صفا شنیده‌ام حالا بکلی خراب و منهدم شده. در صورتی که آن اوقات در حقیقت

مثل دسته گل بود.

استقبال پنج هزار نفره

باری اصرار داشتیم قبل از وقت کسی نفهمد مراجعت کرده‌ایم، معهذنا نشد. کنار

(۱). اشتباه کرده است، آثار عجم وصف ابنیه فارس است.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۰۵

شهر سنندج رسیدیم. جمعیت استقبال چپی و تماشاچی به پنج هزار نفر رسید.

همینطور جنجال زیادتر می‌شد تا رسیدیم به دم دار الایاله که دار الحکومه باشد، در آنجا به این اسم [۳۳ب] خوانده می‌شود.

رفتن شهاب الملک - استقرار دیوان بیگی

چون احتمال می‌رفت آصف الدوله درشتی بکند، مرحوم دیوان بیگی محمد علی بیگ داروغه را جلوتر به شهر فرستاد و دستور العمل داد نقاره‌خانه بزنند. از نقاره‌خانه بی‌موقع و ازدحام مردم به استقبال، آصف الدوله که آن وقت شهاب الملک بود از میدان در رفت و خود را باخت. دم در رسیدیم با این جمعیت، قاپچی خواست جلو جمعیت را بگیرد مرحوم میرزا محمد شفیع زد توی دهن قاپچی. قدری از جمعیت داخل حیاط خلوت که مقر حکومت کردستان هست شدند. مرحوم دیوان بیگی به آصف الدوله گفت همینقدر می‌گویم هرچه زودتر بروی بهتر است. او هم با آن شدت و حدت و غروری که داشت در نهایت ملایمت گفت هر وقت مال و مکاری برای بنه پیدا شود می‌روم، اگرچه حالا هم باشد. چون به این نرمی حرف زد سایر ترتیبات به همین نقاره‌خانه و توهینها مصالحه شد. دیگر مرحوم دیوان بیگی اصراری نکرد در افتضاح او. به خانه آمدیم مسرور و خرم.

جمعیت علما و اعیان و غیره تا چند روز به دیدن می‌آمدند.

بعد از چهار روز آصف الدوله رفت و عمل حکومت کردستان کلیه با مرحوم دیوان بیگی مقرر شد، لکن خیلی به احتیاط و ملایمت رفتار می‌کرد. کاظم خان سرتیپ فوج گلپایگان که با فوج مأمور کردستان بود با میرزا محمد آدم مخصوص حسام السلطنه مرحوم را در امور شرکت می‌داد که مسؤول نباشد.

وضع خودم

هوای حوت و حمل آن سال در نهایت صفا و طراوت «۱» بود. ما هم هرروز عصر یا با برادرها سه نفری یا خودم تنها مرخصی می‌گرفتم با چند نوکر سوار می‌شدیم.

(۱). اصل: تراوت

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۰۶

هنوز لذت آن ایام را که عنفوان جوانی بود فراموشش نکرده‌ام و جز از دست رفتن املاک غصه دیگر نداشتم، غالباً به مقتضیات آن سن مشغول بودم. از تحصیل معمولی آن عهد هم فارغ التحصیل شدم. بالنسبه به سایر همسران خود هم بد تحصیل نکرده بودم.

شکایت شهیندر

در این مدت تازه‌ای که اتفاق افتاد دعوی توپچی و شه‌بندر عثمانی بود که توپچیها قداره کشیده حمله به توفیق بک شه‌بندر آورده بودند. او هم وقت ظه‌ری سراسیمه و متغیر آمد خانه ما. مرحوم دیوان بیگی به مصالحه عمل را گذراند. مختصر تنبیه نظامی از توپچیها شد و ترضیه از شه‌بندر خواستند. به سهولت عمل گذشت. نوکرها و منسوبان اصرار داشتند مرحوم دیوان بیگی را به دخالت تامه و ترتیبات حکومتی وادارند. ابدا به خرجش نرفت و سبک خود را تغییر نداد. [۳۴ الف]

علماء و اعیان

مرحوم حسام السلطنه به توسط مرحوم دیوان بیگی مرحومین شیخ محمد فخر العلماء و ملا لطف الله شیخ الاسلام و آقا بهاء امین الاسلام و میرزا محمد رضای وزیر و پسران او را که میرزا یوسف مشیر دیوان و میرزا محمد صادق اعزاز الملک و میرزا علینقی آصف دیوان باشند به کرمانشاهان احضار کرد. تمام کردستان به تبعیت این دو نفر در نهایت حشمت و جلال به کرمانشاهان رفتند.

وضع شرف الملک

چون شرف الملک داعیه برتری داشت و با ملا لطف الله شیخ الاسلام اتفاق کرده بودند، حضرات علما و اعیان سابق الذکر که عده‌شان خیلی زیاد بود به مخالفت آنها خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۰۷ برخاستند «۱». قوه علمیه و کبر سن و شیخوخیت مرحوم فخر العلماء و نطق فصیح و بلیغی که خدا به او داده بود و حشمت و جلالت مرحوم میرزا رضای وزیر و مرحوم میرزا عبد الغفار خان معتمد برادرش و سایر اعیان کردستان ابهت و شوکت شرف الملک را شکست و از خیالی که داشت بازماند. طرفین از پیشکاری باز ماندند.

حکومت مؤید الدوله

میرزا رضای منشی‌باشی خود حسام السلطنه را به پیشکاری ابو الفتح میرزای مؤید الدوله حالیه که شوهر افسر الدوله دختر ناصر الدین شاه بود معین [کرد] و خود مؤید الدوله از طهران به کرمانشاهان و از آنجا به حکومت کردستان آمد و تمام کردستانها را حسام السلطنه به التفات دلخوش کرده با او مراجعت داد و قرار شد شرف الملک چند روزی در کردستان بماند، محض اینکه یک سال متجاوز در طهران بوده در خانه‌اش دیدنی کرده، بعد به حکومت جوانرود برود.

سهم دیوان بیگی

مؤید الدوله با ترتیباتی که برای حکام کردستان مقرر است وارد شد. مدت نایب الحکومه و ریاست مرحوم دیوان بیگی دو ماه طول کشید. در کرمانشاهان که تقسیم حکومتهاى جزء را حسام السلطنه کرده بود برای مرحوم دیوان بیگی کمتر از آنچه خودش می‌خواست معین کرده بودند و حسام السلطنه دستخطی کرده بود که الان موجود است و شعر خواجه را نوشته: چو قسمت ازلی بی‌حضور تو کردند گرانندگی نه به وفق رضا نیست خرده مگیر

اعیان زادگان

بلوک کلات ارزان و ژاوه‌رود و گرماش و آویهنک و ایلات کویک غلامرضا و

(۱). اصل: برخواستند

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۰۸

کویک محمد صفر و دراجی و طایفه لر و کلاه‌گر را رقم صادر کرده بود. ما سه برادر را هم سپرده بود به مؤید الدوله. هر روز به در خانه می‌رفتیم و من با اعیان زادگان که دربخانه روزها به سلام می‌آمدند مأنوس شده با آنها دست مرافقت و موافقت دادم، من جمله میرزا تقی خان معتمد حالیه و میرزا محمد علی خان برادرش میرپنج و علی خان والی زاده شوهر همشیره آنها و پسران مرحوم میرزا اسمعیل سررشته‌دار و غیره. میرزا محمد خان پسر منشی‌باشی که پدرش پیشکار مستقل بود، پسرش هم منشی مؤید الدوله و وزیرزاده کردستان و دارای اهمیت بود.

سواری

این میرزا محمد خان با ما خیلی مأنوس بود. اغلب باهم بودیم. سوار می‌شدیم صحرا می‌رفتیم، مهمانی می‌رفتیم، او را مهمان می‌کردیم، رفیق حجره و گرمابه و گلستان بودیم. روزهای سواری مؤید الدوله حتما با او سوار می‌شدیم، باز روزها یا با میرزا محمد خان یا خودمان سوار می‌شدیم. دیگر شبها خودم هم بی‌همراهی اخوان می‌گفتم اسب زین کنند [۳۴ ب] و با چند نفر سوار می‌رفتیم به گردش. به همین ترتیب بودیم. مخصوصا ماه رمضان خوش گذشته و تمام این مدت را نمی‌توانم بگویم خوش بوده جز خیال سابق الذکر.

شیراز رفتن میرزا محمد شریف

در شهر رمضان این سال میرزا محمد رضای وزیر مرحوم شد. در ماه شوال یک روز صبح در حمام بودم مرحوم میرزا محمد شریف اخوی با اینکه به من خیلی مسلط بود و قدرت داشت و من هم نهایت احترام از او می‌کردم، دیدم به وضع احترام و بیگانگی با من حرف می‌زند. من ملتفت نشده اظهار بندگی و تشکر کردم بعد رفتن بیرون، به رسم معمول در خانه رفتیم و برگشتیم، ناهار خورده به خیال خود بودیم. گفتند مرحوم میرزا محمد شریف سوار شده به صحرا رفته شب برنگشت، اسباب وحشت شد. آخر الامر معلوم شد تهیه مختصری دیده و سیزده اسب از طویله با اسباب برده، نوک‌های خودش را و چند نفر نوک‌های مرحوم دیوان

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۰۹

بیگی را همراه برده، در خارج شهر به آنها گفته من می‌روم شیراز، هرکدام همراه من می‌آیند فبها، والا اگر برگشتید به شهر و بروز دادید یکی یکی را خواهم کشت. آنها به قید قسم همراهش می‌روند.

شب ساعت سه و چهار خبر به مرحوم دیوان بیگی رسید. زمستان هم بود.

فرستاد درویش بک صارم نظام که با ما انس و رفاقت داشت و خیال داشتیم همشیره او را برای میرزا محمد شفیع بگیریم آمد. فردا صبح با ده پانزده سوار رفتیم او را برگردانیم به خیال اینکه قهر کرده. آن روز رفتیم تا چهار از شب رفته از هرکس پرسیدیم خبر و نشانی ندادند. گفتند در قریه سرنجیانه که یکی از دهات ییلاق است آنها را دیده‌اند. در آن وقت شب آنجا رفتیم. اهل ده ترسیدند ما را راه نمی‌دادند.

برف در زمین و شب مهتاب بود صفا داشت. ناچار در آن قریه اقامت کردیم. فردا باز مسافتی رفتیم اثری معلوم نشد. مأیوسانه برگشتیم به شهر.

حال گریه و شیون غریبی به اهل خانه دست داد و حال آنکه مسئله‌ای نبود سفر رفتن. خودم تا چهار روز در هر نقطه می‌نشستم اشک چشم سرازیر بود. مخصوصا فراموش نمی‌کنم در دار الحکومه در منزل منشی‌باشی پیشکار آنجا نشسته بودم، هر قدر

می‌خواستم خودداری کنم ممکن نبود، اشک بی‌اختیار سرازیر [می] شد. بعد از چند روز از گلپایگان خبر رسید که عازم شده برای شیراز و خدمت معتمد الدوله، قدری خیالات آسوده شد.

یک بره قربانی

مرحوم دیوان بیگی عریضه به حسام السلطنه نوشت که یکی از بره‌های قربانی از بی‌علفی فرار کرد و رفت به شیراز و دو نفر دیگر را توجهی بفرمائید. به رسم علی الحساب نوشته بود به مؤید الدوله سالی نفری دویست تومان به آنها بدهد.

مشیر دیوان و معتمد

بعد میرزا یوسف پسر بزرگ مرحوم میرزا محمد رضای وزیر که مشیر دیوان حالیه است که پدرش مرحوم شده بود با مرحوم میرزا عبد الغفار خان معتمد

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۱۰

عمویش رفتند به کرمانشاهان. در این سفر لقب وزیر به میرزا یوسف داد. مرتبه [و] منصب [و] عمل پیشکاری باز با منشی‌باشی بود. مرحوم دیوان بیگی من و مرحوم میرزا محمد شفیع را هم تهیه شایانی دید دوازده سوار و بنه و آبداری و کارخانه همراه ما فرستاد رفتیم ملحق شدیم به حضرات. [۳۵ الف]

تقریباً یک ماه متجاوز سفر طول کشید. الحق مرحوم حسام السلطنه در حق ما دو برادر بیش از حق خودمان مرحمت کرد. رقمی صادر کرد مؤید الدوله به ما کار بدهد و دویست تومان سابق الذکر مقرر شود، و وعده کرد در سال آینده ابو اجمعی مرحوم دیوان بیگی را زیاد کند.

سلام حسام السلطنه

یک روز حسام الملک پدر این حسام الملک، مرحوم حسام السلطنه را مهمانی به خانه‌اش کرد. ما هم آنجا رفتیم. مشیر دیوان و مرحوم معتمد هم بودند. حسن خان آجودانباشی که حالا- وزیر نظام است آن وقت آجودانباشی حسام السلطنه بود، او هم در آن مجلس بود و در عید اضحی به سلام حسام السلطنه رفتیم. ظهیر الملک مخاطب سلام بود. آجودانباشی حسن خان فرمانده بود. حسام الملک سر صف شمشیربندها ایستاده بود. میرزا شفیع وزیر خودش سر صف اهل قلم. ما کردستانیها نیز در این صف ایستاده بودیم.

میرزا صادق سالم

اغلب شبها میرزا صادقی منشی، مشهور به میرزا صادق سالم، با مرحوم دیوان بیگی خصوصیت داشت، ما را مهمانی می‌کرد. بعد با مرحوم معتمد و وزیر جدید (مشیر دیوان) مراجعت کردیم به طرف کردستان. از بعضی جهات که نوشتنی نیست به من خیلی بد می‌گذشت و علاج نداشت، زیرا متعلق بود به املاک از دست رفته.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۱۱

گم کردن راه

به هر جهت آن روز که از کرمانشاهان حرکت کردیم به منزل اول رسیدیم. هوا منقلب شد و برف می‌آمد. چون مرحوم معتمد و

مشیر دیوان هر دو شکاری بودند و این منزل بسیار جای بد کثیف بد همه چیزی بود اعتنا نکردند به این برف. کولاک شد و بوران و دمه کرد. این جمعیت که چهار صد سوار بودیم همدیگر را گم کردیم. مخصوصا ما با نوکرهای خودمان راه را گم کرده و همه خود را باختیم. من نزدیک به گریه کردن شدم. فتاح نامی از نوکرهای ما که سفر کرده و قدیمی بود من به او فحش دادم. در نهایت درشتی به من حالی کرد پای جان است، وقت استیلا و برتری و آقائی و نوکری نیست. تا حوالی غروب به این درد مبتلا بودیم که هوا کمی ملایم شد و به صدای سگ آمدیم تا رسید [یم] به جائی [که] دیگر جای پای اسبها معلوم بود، رد آنها را برداشته به صعوبت آمدیم و رسیدیم به منزل، وارد کردستان شدیم. منشی باشی از ترس وزیر که عمل پیشکاری را از او خواهد گرفت دو دستی مرحوم دیوان بیگی را چسبید. لابد مشیر دیوان خشنود ازین رابطه نبود.

بستگی با معتمد الدوله

به هر جهت آن سال ۱۲۹۴ به کجدار و مریز گذشت [۳۵ ب]. حشر غالب ما با پسر منشی باشی بود. او هم بواسطه مرجعیت و کار اهمیتی پیدا کرده بود. مؤید الدوله تعزیه خواند.

سال ۱۲۹۵

نامزدی

در اول سنه ۱۲۹۵ ما هم با پسر منشی باشی طاق نمائی بسته بودیم. دل خوش به آن بودم. مرحوم میرزا محمد شریف اخوی در شیراز شیرینی خوران زرین تاج خانم دختر فتح الله خان را که فتح الله خان در شیراز بود برای من در آنجا تهیه دیده و مشارالیها را برای من نامزد کرده بود، در این تعزیه این خبر رسید. کانه سلطنت دنیا را به من داده‌اند. زیرا من در خط جاه‌طلبی بودم. این دختر مادرش خورشید لقا خانم عیال مرحوم معتمد بود. علی خان برادرش کمال خصوصیت را با من داشت، و من خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۱۲

اصراری داشتم که بستگی و اختصاصی به مرحوم معتمد پیدا کنم. راهی بهتر ازین نبود. بخصوص با معتمد حالیه هم مأنوس و همسن بودیم. علی خان هم داماد مرحوم معتمد بود. برای خود وسیله‌ای بهتر ازین برای استحکام و ترقی تصور نمی کردم.

مخالف بودن دیوان بیگی

مرحوم دیوان بیگی باطنا ازین خیال و ازین کیفیت اوقاتش خیلی تلخ بود. خیال حقیقی او این بود [که] همشیره عیال خودش را برای من بگیرد. «تُرید و ارید و ما یگگون آلا ما ارید». بواسطه اختصاص به مرحوم معتمد که زرین تاج خانم ریب او بود، مشتری و طالب زیاد برای او پیدا شد. اوقات شبان و روز من صرف این بود خانه علی خان بروم یا او بیاید باهم سوار شویم صحرا برویم. شبها و روزها باهم باشیم. اغلب هم معتمد و میرزا محمد علی خان میرپنج را ملاقات می کردم. یک نوع ارادت غریبی به معتمد پیدا کرده بودم. مرحوم دیوان بیگی هم با همین ابو اجمعی کم ساخته بود. به قول خودش که همیشه می‌خواند: «کفاف کی دهد این باده‌ها به مستی ما».

میرزا محمد شفیخ اخوی

در تابستان این سال همشیره صارم نظام را برای میرزا محمد شفیع اخوی عروسی کردند. عروسی مفصل صداداری بود. عطاء الله هم درین سال متولد شد.

چون درین سال سن من به بیست کامل رسیده بود و مرحوم دیوان بیگی می‌دانست با اشخاص نامناسب راه نمی‌روم، برای دیدوبازدید مجازم فرموده بود و مطلقاً طبعم از طفولیت اکراه داشت که با اشخاص پست و بی‌شرف و رذل «۱» معاشره و مراوده داشته باشم. با همین حضرات سابق الذکر که از نجبا و محترمین اهل ملک بودند محشور بودم، لاغیر.

(۱). اصل: رزل

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۱۳

سفر سوم کرمانشاهان

در آخر این سال سنه ۱۲۹۵ مرحوم حسام السلطنه، میرزا رضای منشی باشی را که وزیر و پیشکار مالیه کردستان بود احضار به کرمانشاهان کرد و او را معزول نمودند. میرزا یوسف (مشیر دیوان) که اسما وزیر بود به کرمانشاهان رفت. مرحوم دیوان بیگی هم به کرمانشاهان [رفت] به خیال اینکه ابو اجمعی سال گذشته کم است، حسام السلطنه زیاد کند. به همان حال التفات باقی بود. روزها به سلام می‌رفتیم. طرف التفات بودیم. من و مرحوم میرزا محمد شفیع هم این سفر باز در خدمت مرحوم دیوان بیگی بودیم و این سفر سیم [۳۶ الف] من بود به کرمانشاهان.

مشیر دیوان

یک روز مرحوم حسام السلطنه گفت دیوان بیگی ریش میرزا یوسف را بگیر و هر چه می‌خواهی ازو بستان. معلوم شد میرزا یوسف وزیر (مشیر دیوان) توسط حاجی میرزا علی خان شوهر ام الخاقان که بعد نصیر السلطنه لقب یافت و درین سفر کرمانشاهان فایده عمده‌ای برد، عمل پیشکاری کردستان را تمام کرده و پیشکشی گزافی داده، و یکی از شرایط پیشکاریش را به این قرار داده که مرحوم دیوان بیگی از ایلات و ابو اجمعی و بلوکات که سالها با او بوده بی‌بهره باشد. به حسام السلطنه گفته بود به شرط ضامن حکومت و ابو اجمعی به او می‌دهم. برای توهین یک نفر که سالها با احترام زندگی کرده و پول نزد او مثل ریگ بوده همینقدر و هن کافی است.

خلاصه هر قدر مرحوم دیوان بیگی از در خصوصیت با وزیر در می‌آمد جوابش این بود، ضامن مالیات می‌خواست. بالاخره از حسام السلطنه هم مأیوس شدیم.

طهران یا کرمانشاهان

یک روزی که میرزا یوسف وزیر در نهایت قدرت به کردستان حرکت می‌کرد، مرحوم دیوان بیگی از مرحوم حسام السلطنه اجازه رفتن طهران گرفت.

حسام السلطنه هم با مرحوم دیوان بیگی مرحمت داشت و هم وزیر به او اقتدار تامه داده بود و اختیار کلیه. او هم در نهایت ظاهر دوستی راضی نمی‌شد مرحوم دیوان

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۱۴

بیگی کاری داشته باشد. قرار گذاشتیم برویم اتمام حجت با حسام السلطنه بکنیم.

در زیر درختی نشستیم به مشورت. مرحوم دیوان بیگی و من و میرزا محمد شفیع که آیا به طهران برویم یا در کرمانشاهان بمانیم؟ یا به کردستان برگردیم؟ نوکرها هم مایوس بودند از ابو اجمعی که نان خانه آنها بود. هریک چیزی می گفتیم، و از روزهای بد ایام زندگانی خودم این روز را به شمار می آورم. خودم که تصور می کنم می دانم چه روزی بود. بالاخره راضی شدیم به اینکه با وزیر مراجعت کنیم به کردستان.

ریاست مجلس تحقیق و عدلیه

رفتیم خدمت حسام السلطنه خوشوقت شد. ریاست مجلس تحقیق و عدلیه کردستان را فرمود رقم نوشتند برای مرحوم دیوان بیگی، و خرج سفره‌ای هم قرارداد ماه به ماه وزیر به ما بدهد. به معیت وزیر حرکت کرده و شب آمدیم در منزل قاقلستان. چادر برای او داده بودند در همان چادر منزل کردیم. دیگر جزئیات این سفر و آن شب را نمی نویسم.

منزل به منزل در خدمت وزیر آمدیم تا وارد به شهر شدیم. جمعیت و استقبالچی بی حساب آمدند. وزیر در نهایت تسلط و اقتدار نقشه جدیدی کشید و اغلب خویش و قومهای گرسنه ولایت خود را روی کار آورد. سرحدات را به اهالی آنجا وا گذاشت. من جمله مصطفی بیگ سابق الذکر را حاکم اورامان کرد. یونس بیگ همیشه ایشیک آغاسی حاکم بانه بوده است. [۳۶ ب] حکومت «۱» بانه [را] مستقلا به او داد با لقب خانی، و همچنین رؤسای سرحدات را تمام کار داد و از خود راضی کرد به خیال استحکام خودش.

سال ۱۲۹۶

سال بیکاری

مرحوم دیوان بیگی هم چند روزی به دیوانخانه رفت. خان خانان پسر والی هم که به در پا مبتلا بود، محترم و والی زاده، املاکش از دست در رفته بایستی به او کاری

(۱). اصل: حاکم

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۱۵

بدهند نمی دادند، در دیوانخانه شرکت دادند. لکن چون کارها را تمام خود وزیر تصرفات می کرد، دیوانخانه عدلیه بالطبع موقوف شد. این سال از جهت بیکاری خیلی به ما بد گذشت، خصوصا به من که سری میان سرها برده و با اشخاص صاحب املاک و قدرت محشور بودم، و بایستی اقلا نصف آنها راه بروم نمی توانستم. هر ساعت آن سال به من برزخی بود.

احضار حسام السلطنه

در آخر سال حسام السلطنه احضار طهران شد و استعفا داد که به مکه معظمه زاد الله شرفا شرفیاب شود. مرحوم دیوان بیگی عریضه نوشت که من چون بیکارم در رکاب به طهران می آیم. جواب نوشته بود مخارج طهران پریشان می کند. قول و سند صریح داده بود که در سال آینده کار و حکومت و ابو اجمعی خوب به مرحوم دیوان بیگی بدهد. در ورود طهران به وزیر اظهار کرده بود.

دستور مستوفی

مرحوم مستوفی الممالک صدر اعظم هم به حسام السلطنه توصیه کرده بود که باید کار بدهند به مرحوم دیوان بیگی، دیگر وزیر نمی‌توانست عذر بیاورد.
شرف الملک را هم حسام السلطنه مرحوم همراه خود به طهران برد.

شیخ مذکور

مرحوم میرزا محمد شریف اخوی را هم معتمد الدوله مرحوم به بندرات فرستاده، شیخ مذکور مشهور را که مقصر بود حبس کرده بود، همراه مرحوم اخوی فرستاده بود نزد احتشام الدوله پسرش به بوشهر. فایده خوبی به مرحوم میرزا محمد شریف رسیده بود، لکن ثانیاً شیخ مذکور طغیان کرد، معتمد الدوله او را به دار زد. بعد از این مأموریت معتمد الدوله ثانیاً مرحوم میرزا محمد شریف را به کرمان نزد فیروز میرزای فرمانفرما حاکم کرمان برای مهمی فرستاده بود. در آنجا هم مداخلی کرده، سوغاتی بندرات و کرمان را خیلی مفصل برای مرحوم دیوان بیگی و زنها و
خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۱۶
برادرها و همه فرستاده بود. برای من علیحده فرستاده بود.

طلاق همشیره

در این سال میانه محمد بیگ داماد با همشیره به هم خورد. همشیره به خانه بازگشت. بعد از زد و خورد زیاد طلاق گرفت. چون محمد بیگ رعایت نیکبختی مرحوم دیوان بیگی را نکرد، بخصوص در مسئله پایکلان هم در تفریق همشیره با او موافقت داشتیم. آقا میرزا عبد الکریم مرحوم که مستوفی بود و پسر عموی بزرگ مشیر دیوان، به زیور کمال آراسته و دارای مقامی منبع بود در کردستان و آدم متشخص با اخلاقی بود، رعنا خانم همشیره را گرفت و با من الفت و انس کاملی داشت. اغلب شبها می‌فرستاد من می‌رفتم در منزل او به صحبت‌های بسیار خوب، گاهی هم مختصر تطریب «۱» و ساز و آوازی بود.
تا این سال من آلوده محرمات نبودم و عقیده مذهبی من این بود [که] هرگاه مرتکب این منهی شوم به انواع عقوبات دنیا و آخرت مبتلا خواهم شد، و نهایت احتراز را [۲۷ الف] ازین منهی خدا و پیغمبر (ص) داشتم ... «۲»

سال لهو و لعب

خلاصه بعد از سی سال فهمیدم کار بدی بوده، لکن چه فایده پشیمانی سودی ندارد. مراوده با این رفقا خصوص علی خان و انس آقا میرزا عبد الکریم به من و عشق من به همشیره علی خان تمام لذا اید دنیا را در نظرم فراموش و محو کردند. آن مسئله املاک از دست رفته هر وقت به خاطر می‌آمد تمام این حظها را فراموش می‌کردم. این سال بر من به لهو و لعب گذشت.

(۱). مرادش آنست که مطرب حضور داشته است.

(۲). موارد ناخوانده. (مربوط به سوزمانی).

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۱۷

در اواخر سال حسام السلطنه رفت به مکه و [حکومت] کردستان کماکان با مؤید الدوله پسرش شد و پیشکاری با مشیر دیوان. موقع رفتن به مکه حسام السلطنه سپرده بود و تأکید بلیغ کرده که در سال جدید باید حکومت معتد بهی به مرحوم دیوان بیگی بدهند. مرحوم مستوفی الممالک هم از اینکه مرحوم دیوان بیگی بیکار مانده متغیر شده بود. به همین حال بودیم تا دو سه ماه از سال ۱۲۹۷ گذشت که حکومت اورامان لهن و کرماسی و هر دو ایل کویک و کلایت ارزان و زاوه رود و لژ و کلاه‌گر را به مرحوم دیوان بیگی دادند.

محمد [زمان] بیگ که از نوکرهای قدیمی محترم با حقوق و وفا [بود] و نسبتی هم با مرحوم دیوان بیگی داشت، چون جنگی و جنگ دیده و شجاع بود او را به نیابت اورامان فرستاد تا خودش تهیه ببیند و حرکت کند. در روز ورود محمد زمان بیگ که بیگراده‌ها می‌آیند به استقبال و دیدن او، محمد بیگ خاتون خانمی که [از] معارف و وجوه آنجا بود و مدتی بود به واسطه اولاد محمد سعید سلطان [۳۷ب] بیکار مانده و شرف الملک در حکومت خودش محمد زمان بیگ را تسلط بر آنها داده بود، درین مجلس باهم در یکجا جمع شده بودند، بدون مقدمه سر حرف جزئی رستم بیگ پسر محمد سعید سلطان و بنی اعمامش چند تیر تفنگ به او خالی می‌کنند و نعرش او را می‌برند بیرون. جمعیت او متفرق شده. ملا عزیز قاضی آنجا و محمد زمان بیگ تفصیل را به مرحوم دیوان بیگی خبر دادند، چون مهر ملا عزیز سجعتش این آیه شریفه بود «ذلک تقدیر العزیز علیم»، مرحوم دیوان بیگی همین آیه را در جواب نوشت و در حرکت ناچار به عجله شد.

دستور پدر

درین موقع که من سلطنت دنیا را به واسطه جوانی و ندانی به هیچ نمی‌شمردم، سرگرم با رفقا و با مردم بودم از قضا چشمم به هم خورد. مرحوم دیوان بیگی مرا سفری کرد. هر قدر اصرار کردم خودم و مردم که کور می‌شود در این هوای گرم و دم آفتاب به خرجش نرفت. فرمود اگر واقع کور هم بشود نباید در شهر بماند، خدا خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۱۸

می‌دانم چه روزی به من گذشت آن روز حرکت. به منزل اول که رسیدیم نیمه شب چشم درد شدت کرد. تا صبح فریاد زدم از شدت وجع. دوا و پرستاری هم نبود. از شبهای بسیار بد زندگانی من بود. فردا از آن منزل حرکت کردیم.

چشم درد

اواخر جوزا و اول تابستان بود. از صبح تا غروب راه رفتیم. چهارده ساعت آفتاب به سر من تابید. با اینکه چتر و عینک هم داشتم صورتم تمام ورم کرد و ورم آمد تا زیر زنج و به گردن رسید. اسم این منزل «بوک» و اول خاک اورامان تخت و منزل ییلاقی مصطفی بیگ سابق الذکر بود که درین موقع مصطفی سلطان شده و حاکم اورامان است. (در زمان نادر شاه حاکم بلوکات کردستان را سلطان می‌گفته‌اند).

معالجه پیرزن

تا اینجا مرحوم دیوان بیگی شاید تصور می‌فرمود چشم درد من مصنوعی است، محض اینکه به شهر برگردم. در اینجا این حال را دید مضطرب شد. زنی از اهل آنجا آمد و گفت بزغاله‌ای آوردند، شکم او را پاره کردند، جگر سفید او را [که] هنوز سرد نشده بود به روی صورت من ضمد کردند و گفت بخواب. از قضا خوابم برد. برای شام بیدارم کردند. تقریباً چهار ساعت خوابیده بودم.

این معالجه دهاتی ورم را بکلی تحلیل برده بود. شام خوردم. همان ضعیفه گرد سیاهی به چشم من ریخت. مثل اینکه گل آتش میان چشم من گذاشتند سوزانید. صبح بیدار شدم، جز مختصر قرمزی علامت چشم درد در من نبود.

ورود به اورامان

مصطفی سلطان خیلی پذیرائی خوب و احترام کرد. یک رأس اسب عربی بسیار خوب و تفنگ و غیره پیشکش داد به مرحوم دیوان بیگی. پسرانش هم حق قدیم را فراموش نکرده بودند. [۳۸ الف] صبح از بوک سرازیر شدیم به خاک اورامان لهن و خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۱۹

محل حکومت خودمان رسیدیم. قریب هزار نفر تفنگچی استقبال آمده، لکن دو دسته بودند. یک دسته را پسر محمد بیگ مقتول معهود، یک دسته جمعی رستم بیگ فامیل او بودند. سرنا و دهل می زدند. دسته بسطام بیگ پدر کشته را اول مرحوم دیوان بیگی خواست اظهار ملاطفت با آنها کرد و مرخصشان فرمودند. چون بعد از کشته شدن محمد بیگ روبرو نشده بودند احتمال داشت باز به هم بزنند، تولید فساد دیگری بشود.

راههای سخت

دسته رستم بیگ بعد آمدند و همراه بودند. رستم بیگ خواهش کرد شب را به خانه او برویم. مرحوم پدرم طاب ثراه قبول فرموده رفتیم به طرف قریه نفسود «۱» که قبل از فتح اورامان حاکم نشین آنجا بوده، در صعوبت تردد ازین راهها و سختی و سنگلاخ این اورامانها شخص تا به چشم نبیند نمی داند چه خبر است. مسلما در دنیا چنین جایی به این سختی نیست. تمام دهاتش در دره یا کمر یا عمق کوههای مرتفع است. در این دو بلوک بقدر هزار ذرع «۲»، بلکه پانصد ذرع زمین مسطح وجود ندارد. باری رستم بیگ تهیه بسیار مفصلی دیده و فرستاده بود همشیره خودش را که عروس جافها بود از خاک عثمانی که خیلی نزدیک بود آورده بودند که از حرکت رستم بیگ شفاعت نماید. رستم بیگ یک رأس کره اسب و مبلغی پول و تفنگ و امتعه کار آنجا به مرحوم دیوان بیگی و یک قبضه خنجر دسته عاج اعلی و قدری پول به مرحوم میرزا محمد شفیع و یک کرمک طلای زنانه با قدری ... «۳» و چاقو و اسباب کار آنجا به من داد.

ظلم و تعدی

آن شب در آنجا به سر بردیم. وقتی که می آمدیم از تفنگچیهای آنجا که به

(۱). - نو سود مراد است که از توابع پاوه می باشد)

(۲). اصل: زرع

(۳). یک کلمه ناخوانا شبیه تسبیح نوشته شده.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۲۰

استقبال آمده بودند چند نفر آمدند دست مرا بوسیدند و می گفتند من نوکر شما هستم. معلوم شد از ظلم و تعدی بیگزاده‌ها و مباشر آنجا می خواستند آسوده باشند و اسمی به سر آنها باشد. همینطور تا آخر چند نفر نوکر شخصی من بودند. اغلب این راهها را نمی توان سواره رفت و من به واسطه چشم درد نمی توانستم پیاده شوم.

این چند نفر در حقیقت اسب سواری مرا رو دست نگاه داشته بودند که من پرت نشوم. باری این اورامانها سرحد و متصل اند به

خاک عثمانی.

نقشبندیه

از طرف مشایخ سر سلسله نقشبندیه مرحوم دیوان بیگی را وعده گرفتند که به قریه تویله و بیاره برویم. مرحومین شیخ محمد ملقب به حسام الدین و شیخ عمر ملقب به سراج الدین پسران شیخ عثمان که متجاوز از یکصد هزار نفر مرید معتقد دارند و آنها را صاحب [۳۸ب] کشف و کرامات می‌دانند، سهل است مدار عالم را به اختیار آنها می‌دانند. مثلاً یک نفر از مریدان مرحوم شیخ محمد هیجده سال با احدی حرف نزده و متکلم نشده بود، مگر با خود شیخ. اشخاص محترم معمم از صبح تا غروب روبروی شیخ سر پا ایستاده‌اند و مثل مجسمه در هزار قدم دورتر تمام حواسشان صرف اینست که شیخ به طرف آنها توجه کند. هرگاه به این طرف نگاه کرد، حال جذبه به آنها دست می‌دهد. حرکات دیوانه‌ها در ایشان دیده می‌شود. خلاصه داستانی است، تا شخص به چشم نبیند نمی‌داند چه خبر است.

ریاضات نقشبندی

از بخارا برای سر مقبره شیخ عثمانی ساعتی فرستاده‌اند به بزرگی ساعت مسجد سپهسالار. از بغداد و اسلامبول و حتی هندوستان مریدهای ایشان نیاز می‌فرستند و خودشان به زیارت می‌آیند. مخصوصاً کردستان و قلمرو والی بغداد اغلب مرید این مشایخ‌اند و همیشه کمتر از پانصد نفر غریب ممکن نیست در خانه و خانقاهشان مهمان نباشد و همه را در نهایت اعزاز می‌پذیرند و غذا می‌دهند بدون تفاوت. در حقیقت اهل عبادت و ریاضت و ذکر و نماز و روزه هستند. از ریاضتهای آنها یکی

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۲۱

اینست [که] به چله می‌نشینند. یعنی چهل دانه خرما همراه خود بر می‌دارند در جای تاریکی چاله تنگی می‌کنند مثل قبر و چهل روز در آنجا اقامت می‌کنند و روزه می‌گیرند. به روزی با یک دانه از آن خرماها افطار می‌کنند. وقتی که چله تمام می‌شود به صورت مرده از قبر بیرون می‌آیند.

شیخ عمر

مختصر از نفوسد و خانه رستم بیگ رفتیم به خانه شیخ عمر. نهار آنجا خورده استراحت کردیم. شیخ عمر شخصی زاهد و با ذوق و علم و خوش محاوره بود.

عصر رفتیم به خانه شیخ محمد مشهور به حسام الدین که برادر بزرگتر و سر سلسله و رئیس و مرشد کل و شخص مقدس، بدون آرایش و اهل عبادت و طاعت و ریاضت بود.

شیخ عثمان

در خانقاه که محوطه بزرگی است در طرف شمال مسجدی است که پنج فرض را در آنجا به جماعت در پنج وقت نماز می‌خوانند. دست راست مقبره و بقعه شیخ عثمان است. قبه و بارگاهی روی آن ساخته‌اند. زیارتگاه عمومی است. مردم می‌آیند و استمداد همت می‌کنند. جمعیت ما که تقریباً پانصد نفر بودند ضمیمه مریدها و جمعیت خودشان شد. حسام الدین مرحوم در ایوانی نشسته بود. تقریباً چهل و پنج سال داشت. میان حیاط و بالای پشت بام و صحرا و میان همین ایوان مریدها مثل مجسمه خشک شده و ایستاده بودند. خود شیخ شخص با اخلاق و متین و بزرگواری به نظر می‌آمد. مدبّر و با عقل هم بود.

غذای نقشبندی

در خصوص عمل حکومت ما در اورامان و تقسیم دهات آنجا به بیگزاده‌ها و معذرت رستم بیگ در کشتن محمد بیگ و شفاعت از رستم بیگ همه جور صحبت شد و قرار شد [۳۹ الف] قریه نفوسد کماکان با رستم بیگ باشد. شب در آنجا ماندیم خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۲۲

تا فردا عصر. به این جمعیت از اعلی تا ادنی بدون تفاوت یک جور غذا دادند که من در عمرم به آن لذت غذائی نخورده بودم. مطبوخی پخته بودند از بادمجان و برنج گرده و گوشت. تمام این جمعیت ازین غذا دادند در نهایت فراوانی. قدری یادگار و ادعیه وره «۱» که تبرک می گفتند به مرحوم دیوان بیگی دادند.

نوشه

حرکت کردیم عصر آن روز آمدیم به قریه نوشه «۲» [که] بعد از فتح اورامان حاکم نشین این ده شده. نوشه ده با صفائی است. در بغله کوهی رو به جنوب خانه‌های آن بنا شده. در حقیقت مرتبه به مرتبه شروع شده تا ته دره می‌رسد.

دویست خانوار باید داشته باشد. دو مسجد خوب دارد. منظر آن دره باصفائی است. زمین مسطح هیچ پیدا نمی‌شود. روبروی آبادی باغات است. باز طبقه به طبقه در بغل کوه تراشیده و درخت کاشته‌اند. بقدر یک مشت گندم و جو جای زراعت ندارد. اشجار آنجا عبارت است از انار و توت و گردو و انجیر. از باغات که خارج شد جنگل بلوط است الی ما شاء الله. قوت غالب اینها توت و گردو است. در سالهای گرانی ناچار می‌شوند به خوردن نان بلوط. در سال ارزانی توت و انار و غیره [را] می‌برند به دهات جلگه با گندم عوض می‌کنند. زندگانی سختی دارند.

زنان نوشه

زنهای این بلوک در کمال و جاهت‌اند و روباز می‌گردند. حجاب و چادر ندارند.

لباسشان همان لباس گبری بلند قدیم است. پیراهن بسیار بلندی و زیر جامه تنگی که دهن آن را چین می‌زنند یا بند می‌کشند تنگ می‌شود. زنها کمرشان را می‌بندند.

متمولین یا کمر بند نقره، فقرا با شالهای پشمی کمر می‌بندند. تمام خدمات خانه و بیرون از قبیل آوردن هیزم و علف برای حیوان و آب از راههای دور و پائیدن باغ و جمع محصول و غیره تمام با زنهاست که اغلب در کوه هستند یا صحرا. شغل مردها

(۱). کذا، مفهوم نشد. شاید «ورد».

(۲). - ندشه از توابع پاوه

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۲۳

یا مرید نقشبندی هستند، یا تفنگچی شرور ... «۱». مختصر صنعت حدادی و چلانگری «۲» و باروط کوبی و قنطاق سازی هم دارند.

حاجی ملا احمد

خلاصه وارد نوشه شدیم. تفنگچی و بیگزاده‌های اینجا از اول ورود به خاک اورامان همه جا همراه بودند. کدخدا و ضابط و صوفیهای نقشبندی و رعیت در خارج ده به استقبال آمده، چند گوسفند هم دم راه کشتند. علمای آنجا در معیت برادر و پسر

مرحوم مغفور حاج ملا-احمد که اسمش ملا-عارف بود به استقبال آمدند. خود حاجی ملا احمد اعلم علمای تمام کردستان و شخص مرتاض، زاهد، عابد، قانع، فرشته خصلی بود تقریباً به سن هفتاد سال. بنیه قوی خوب و ریش سفید پهن و قد بلندی باوقاری داشت. مدتی در بغداد [۳۹ ب] مفتی بوده، بعد چون اصلاً از اهل این ده است مراجعت به آنجا کرده منزوی شده، حضرتش زیارتگاه خواص و عوام و محل وثوق و اطمینان خاصه و عامه است. «رأیت الناس فی شخص رأیت الدهر فی دار». خود او لدی الورود به منزل ما آمد.

این منزل با اینکه پائین تر از آن بنائی نبود و در طبقه آخر قریه است، لکن باز بقدر سی چهل ذرع (۳) با سطح زمین ارتفاع داشت. ایوان بزرگی و چند اطاق بقدر کفایت دارد، لکن جای باصفائی بود. منظر آن تمام باغات و کوه و جنگل است. خارج از این بنا آن طرف کوچه منزل محمد زمان بیگ نایب بود. زیرا این ایوان اطاق بسیار بزرگ بدی [وجود داشت] که انبار و مطبخ و غیره نیز در این زیر بود. اینجا را موسی خان برادر شرف الملک که قبل از ما از طرف شرف الملک نایب الحکومه بوده برای اقامت اختیار کرده است. مکان باصفائی بود.

تعیین مباشرین

مرحوم دیوان بیگی بنای تعیین مباشرین جزو و مالیات را گذاشت. مصطفی بیگ پسر احمد سلطان که شخص رشید و شجاعی بود بواسطه تسلط محمد سعید

(۱). و چند کلمه

(۲). (- چلنگری)

(۳). اصل: زرع.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۲۴

سلطان عمویش مدتها بیکار مانده بود، او را به رستم بیگ و سایرین برتری داد. هانه گرمله [را] که از دهات معتبر و قسمت عمده آنجاست و سابقاً به محمد بیگ مقتول سابق الذکر بود به مصطفی بیگ واگذار کرد، و نفوسد را عجاله به رستم بیگ باز واگذار کرد. دزاور که یکی از قسمتهای آنجاست به بسطام بیگ پسر محمد بیگ مقتول داد. مصطفی بیگ در مدت قلیلی رستم بیگ را با اینکه صاحب طایفه و جمعیت بود عقب انداخت و خود لوای برتری و سروری برافراشت. هر یک به مکان خود رفتند. کسی که نزد ما مقیم بود بیگزاده‌ها و تفنگچی نوشته بود. در عشر وسط ماه شعبان وارد شدیم تا آخر ماه این ترتیبات داده شد.

آموزش تیراندازی

من روزها با بیگزادگان آنجا مخصوصاً محمد رحیم بیگ نامی بود [که] تیرانداز غریبی بود، می‌رفتیم خارج ده مشق تفنگ‌اندازی می‌کردیم. در قلیل مدتی یاد گرفتیم. شغل معین این بود. چند نفری هم که خود را نوکر من می‌دانستند همیشه با تفنگ حاضر بودند. یک نفر نوکر همسن خودم نصر الله نام را هم از شهر، مرحوم دیوان بیگی برای نوکری من نگاه داشت و همراه بود. یک نفر حسین نام هم از آنجا به نوکر [ی] شخصی خودم قبول کردم. ماه مبارک رمضان داخل شد هنوز چشم من به حال طبیعی برنگشته بود، معهداً ناچار بودم به روزه گرفتن. با اینکه هوای نوتشه گرم شده بود، روزی از ظهر به بعد [۴۰ الف] تا غروب سه جزو قرآن می‌خواندم، بعد می‌رفتم صحرا و تیراندازی. شبها سر شب بیگزاده‌ها می‌آمدند خدمت مرحوم دیوان بیگی، مجلس سلامی و رسمی می‌شد، بعد می‌خوابیدم تا سحر و همیشه ناراحت بودم، زیرا خیال شهر و احباً مرا معذب می‌داشت. چشم به راه بودم یک نفر از

شهر بیاید و کاغذی برای من بیاورد.

حجیج

روز ۲۷ ماه مبارک به اتفاق مرحوم میرزا محمد شفیع اخوی رفتیم به زیارت حضرت سلطان عیید الله پسر حضرت امام موسی کاظم سلام الله علیه که در قریه

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۲۵

حجیج است. این قریه مرکب است از چند خانوار سید از اولاد حضرت سلطان عیید الله که مرفوع القلم‌اند و از مالیات و عوارض دیوانی معاف‌اند. مباشر و ضابط و رئیس برای آنها نمی‌فرستند، فقط یک نفر آخوند از اهل آنجا که برای مرافعه شرعی معین می‌شود به امور آنها رسیدگی می‌نماید. اهل قریه و اطراف سلطان عیید الله را «کوسه حجیج» می‌نامند و اغلب اهالی هم کوسه هستند. این امامزاده هستند. این امامزاده دارای مقامات و کرامات است. در کنار ده مدفون است. مرحوم شرف الملک از آهن حلبی مختصر سقف و قبه‌ای برای مقبره ساخته. مسجد قدیمی محقر تمیزی در جنب مقبره هست. تفضیلات از آن مسجد نقل می‌کنند. ما به عقیده اسلامی خود همه را تصدیق می‌کنیم و نوشتن آنها لازم نیست. اهالی این ده معاف، در همه جا محترم‌اند و رعایت از آنها می‌کنند. کاسب‌اند. مختصر انار و انجیر و گوسفندی دارند که از ثمره و نتیجه آن زندگی می‌کنند. روغن، ذرت، انار، و غیره را حمل می‌کنند در دهات جلگه با غله مبادله می‌کنند. غالباً صاحب چیزاند.

راه حجیج - الاغ به دوش

اورامان در تمام ایران، بلکه در تمام دنیا از جهت سنگلاخ و بدراهی و صعب‌المسلکی نظیر ندارد. راه حجیج از همه اورامان بدتر است. در یک شعبه از جاده‌های آنجا الاغهای خود را که نمی‌توانند از آن راه عبور کنند به دوش خود می‌گیرند و رد می‌کنند. یک طرف این ده رودخانه معروف دیلان است که در آنجا سیروان می‌گویند. اطراف این رودخانه دو کوه است از یک پارچه سنگ و تقریباً سی ذرع ارتفاع دارد تا برسد به آب، و عمق رودخانه هم باید خیلی باشد. ماهی این رودخانه معروف است و آبش در نهایت صافی است. چوب را به هم بافته و روی این رودخانه پل کشیده‌اند، اگرچه آدم عاقل از روی آن نباید عبور کند، لکن خودم از روی این پل رد شدم. به هر قدمی که بر می‌دارید حرکت می‌کند. نیم ذرع عرض این پل است و نمونه پل صراط است. باز عرض می‌کنم تا شخص نبیند نمی‌داند چه جاهائی است. [۴۰ ب]

خلاصه بعد از زیارت و استمداد همت، قرآنی هم نذر کرده بفرستم به آنجا وقف کنم. هنوز موفق نشده و دارای نذر نکرده‌ام. آمدیم در ایوان مسجد مهمان قاضی

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۲۶

بودیم. بواسطه روزه بی‌زحمت استراحت کردیم. آدم از شهر آمد کاغذجاتی از دوستان برای من آورده بود بی‌اندازه مسرور شدم. عصر اغلب با پای پیاده مراجعت می‌کردیم به نوتشه.

رسم چوپانی بربری

دم راه رسیدیم به گله گوسفندی، تفنگچهائی که همراه ما بودند تفنگ کشیدند برای چوپان آن گله. آن بیچاره معذرت می‌خواست و قسم و می‌خورد که ملتفت نبوده‌ام. من سؤال کردم گفتند رسم است، هر وقت حاکم از پهلوی گله رد شود چوپان باید اقلاً یک گوسفند بیاورد پیشکش کند. این چوپان این کار را نکرد باید تنبیه شود. بی‌اندازه ازین حرکت وحشیانه و رسوم

بربری متغیر شدم. گوسفندی را که چوپان بدبخت از مال مردم آورده بود به او رد کردم، نگذاشتم بکشند و خودش را از چنگال این گرگهای آدمی خوار نجات دادم.

اسباب صولت

سایر ایام رمضان به تلاوت قرآن و عبادت و عصر به گردش می‌گذشت. یک نفر از تفنگچیهای اینجا سیلی به عباس قاپچی ما زده بود و به خانه مرحوم حاجی ملا احمد رفته بود بست [نشسته بود]. یک شب و روز در بست بود. مرحوم حاجی واسطه شد و مردم گفتند به احترام حاجی از او بگذرید. مرحوم دیوان بیگی او را عفو کرد. وقتی که بیرون آمد از آنجا، من گفتم نگاه داشتند قدری او را زدند. ازین حرکت قدری در میان اورامان اسباب صولت من شد.

مجازات راهزن

مرحوم حاجی شیخ محمد حسام الدین کاغذی به مرحوم دیوان بیگی نوشته، عنوانش این مصرع بود: «عقاب جور گشاده است بال بر همه عالم» و اظهار داشته بود یک نفر مرید او با عیال خدمت شیخ می‌رفته، در سر گردنه یک نفر اورامانی او را لخت کرده، دست بی‌ناموسی هم به عیالش دراز کرده‌اند. مرحوم دیوان بیگی

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۲۷

فرستاد او را دستگیر کرده آوردند. شب عید رمضان شد و ماه مبارک تمام شد.

قدری از شب رفته حبیب صندوقدار آمد گفت آقا فرموده شما و میرزا محمد شفیع بروید و حکم کنید همین امشب آن شخص که از زن و شوهر را لخت کرده و حسام شکایت کرده به درخت آویزان کنند. چون مرحوم دیوان بیگی با من چند روز بود بی‌مرحمت بود، من خدمتش نمی‌رسیدم. جوانی و کم تجربه‌ای هم به اعلی درجه بود.

کشتن مقصر

رفتیم با مرحوم میرزا محمد شفیع اخوی و چند نفر از نوکرها در خارج ده دم طویله محض اینکه مرحوم حاجی ملا احمد نفهمد، گفتیم او را به درختی آویزان کردند خفه شد. پسرهای او به سن بیست و پنج شش سال، مو زرد بد رؤیت. اول نوکرها از کشتن او اکراه داشتند، بعد به زور و اصرار ما او را کشتند. پسر یک نفر از مریدهای [۴۱ الف] نقشبندیه بود. شنیدم پدرش هم از او رضا نبوده. به هر جهت هزارها استغفار و توبه از شرکت درین قتل [کردم]. کاش اگر به حق هم بوده به دست کسی دیگر واقع می‌شد نه به حکم ما و پدر ما. به هر جهت خدا بگذرد.

گوش بریدن

فردا صبح مرحوم دیوان بیگی به مسجد رفت برای نماز عید، ما هم بودیم.

رعب غریبی اهل آنجا را گرفته بود. بعد از ظهر سه نفر دیگر مقصر را چوب زد و گوش آنها را داد بریدند. رستم بیگ و سایر اشرار حساب کار خود را کردند، لکن در قتل آن مقصر حال پریشانی و پشیمانی غریبی به من دست داده بود. اگرچه یک ماه طول کشید منتقم حقیقی تلافی کامل از سر ما درآورد، به شرحی که در ذیل ذکر می‌شود.

نظم اورامان

خلاصه اورامان کاملاً منظم شد و برخلاف عقیده اولیای امور که این حکومت را

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۲۸

به مرحوم دیوان بیگی دادند، محض اسکات حسام السلطنه و مستوفی الممالک بود و تصور می‌کردند مرحوم دیوان بیگی نمی‌تواند از عهده نظم برآید و مالیات آنجا را وصول نماید، بلکه احتمال ضعیفی هم می‌رفت صدمه‌ای به او وارد کنند، لکن بحمد الله چنان منظم کرد که هنوز هم در آنجا می‌گویند. مالیات را هم بوسیله مصطفی بیگ سه مقابل گرفت که اسباب حسد و غبطه دشمن و دوست شد. دخل خوبی هم کردیم. درین بین خبر رسید نامزد من زرین تاج خانم را شوهر داده‌اند. خیلی به من بد گذشت. سوغات از آنجا برای رفقا و غیره فرستادم و آنها به من شوخیها نوشته بودند. بهر جهت بسیار بد گذشت.

پانزده تومان مرحمتی

مرحوم دیوان بیگی پانزده تومان به من مرحمت کرده بود. تقریباً چهل روز مصرفی نداشتم برای خرج آن، یعنی محتاج به هیچ چیز نبودم. برخلاف حالا که سه هزار تومانش دو روز دوام نمی‌کند. بالاخره پنج تومان آن را دادم به نصر الله نام نوکر و غالباً مشغول مشق تفنگ و تیراندازی بودم تا مرخصی گرفتم که به شکار کوه بروم و شب در کوه بمانم. قرار شد محمد زمان بیگ نایب و تفنگچیهای نوشته همراه بیایند.

مرحوم دیوان بیگی در خارج قریه بنای طویله موقتی برای اسبها گذاشته بود.

روزها می‌رفت آنجا می‌نشست. بعد از ظهر تفنگچیها حاضر شدند و تهیه دیدیم که برویم به شکار. رفتیم با این جمعیت به طرف طویله

خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند که مرخصی گرفته راهی شویم به شکار [۴۱ ب]. درین بین یک نفر قاصد از شهر رسید پاکتی به مرحوم دیوان بیگی داد. پاکت را شکافت. من و مرحوم میرزا محمد شفیع از دو طرف صندلی که مرحوم دیوان بیگی نشسته بود از پشت سر گردون می‌کشیدیم که از مضمون کاغذ مستحضر شویم. مرحوم دیوان بیگی اهمتامی داشت که ما ملتفت نشویم. کاغذ را می‌خواند و به خود می‌پیچید که مشیر دیوان نوشته و اظهار تأسف کرده و تسلیم داده، و واقعه را راجع کرده بود به تلگرافی که از شیراز آمده. حاصل تلگراف شیراز این بود:

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۲۹

فوت محمد شریف

میرزا محمد شریف برادر و قوت کمر و اسباب افتخار و اعتبار ما جوانمرگ شده.

به محض اینکه به مضمون تلگراف مطلع شدیم، من و میرزا محمد شفیع دو دستی بر کله سر خود زده کلاهها را بر زمین زده، یقه پاره کردیم. مرحوم دیوان بیگی غش کرد و افتاد. این جمعیت که دور ما بودند تعجب کردند. محمد زمان بیگ و بیگزادهها مرحوم دیوان بیگی و ما را به منزل روی دست آورده و ملتفت شدند که کمر ما شکسته و چنین گوهر بی‌قیمتی از دست ما رفته. عین آن تلگراف و کاغذ مشیر دیوان الان نزد عطاء الله موجود است که این واقعه شوم و سرنوشت زشت در شب پنجشنبه ۲۶ شوال اتفاق افتاده، بعد از سه روز به ما خبر رسید. مرحوم حاجی ملا احمد آمد. به احترام او قدری مرحوم دیوان بیگی ساکت شد، ولی ما و نوکرها رستخیز به پا کردیم. من بیست و چهار ساعت غذا نخوردم و متصل فریاد می‌زدم.

مراسم تعزیت

تا چهل روز هر روز از دهی و از طرفی یک دسته به فاتحه می‌آمدند و به رسم خودشان سرنا و دهل می‌زدند و گل بر سر می‌ریختند و بارخانه: برنج و آرد و روغن و گوسفند می‌آوردند. مخصوصاً از خانقاه شیخ حسام الدین که پسر خود را با جمعیتی از مریدها و بارخانه بسیار مفصل فرستاده بود فاتحه خواند، و چون غذا و خوراکی ما را که از محل نوکری است حرام می‌دانسته، حتی قهوه نخورده به خانه مرحوم حاجی ملا-احمد رفتند. تا چهل روز به این حال گذشت. در شهر هم فاتحه مفصلی گرفته بودند. مرحوم دیوان بیگی اصرار داشت در حمل نعش. فرهاد میرزای مرحوم خیلی مجلل نعش را برداشته و در حافظیه در جوار خواجه حافظ علیه الرحمه دفن کرده بودند. به مرحوم دیوان بیگی نوشته بود خود خواجه می‌فرماید:

بر سر تربت ما چون گذری همت خواه که زیارتگه رندان جهان خواهد بود درین صورت نقل جنازه ازین مکان متبرکه که جایز نیست. خلعتی هم برای مرحوم دیوان بیگی فرستاده بود. خلاصه دماغ ما کاملاً سوخت و دیگر عیش و طرب و

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۳۰

سواری و تیراندازی را موقوف کردیم و به جمع‌آوری مالیات آنجا و نظم کاملاً پرداختیم.

سال ۱۲۹۸

زمستان ۱۲۹۸

تا آخر ماه محرم ۱۲۹۸ در اورامان لهن در قریه نوتشه بودیم. زمستان شد و برف به زمین آمد. کبک «لا تعدّ و لا تحصی» به هر وسیله شکار می‌کردند و زنده می‌آوردند. آمدیم [۴۲ الف] به قریه حجیج زیارت کرده یک شب ماندیم و از آنجا آمد [یم] به اورامان تخت که سابقاً جزء حکومت ما بود. در قریه دل یک شب مانده و از آنجا آمدیم به قریه آویهننگ شش فرسخی شهر، یک شب مانده و آمدیم به شهر فاتحه را از سر گرفتند.

حکومت مؤید الدوله

حکومت با مؤید الدوله و میرزا یوسف وزیر (مشیر دیوان) پیشکار بود. از اینکه مرحوم پدرم حکومت به آن صعوبت را به این سهولت منظم کرده و دخل فوق العاده برده اسباب حیرت دوست و دشمن شد. من بعد از رسوم عزای مرحوم میرزا محمد شریف باز حشر غالبم با آقا میرزا عبد الکریم مستوفی دامادمان و علی خان و معتمد و میرزا محمد علی خان میرینج برادرش بود. روزها هم به در خانه می‌رفتم نزد مؤید الدوله. عیال مرحوم میرزا محمد شریف در اطاق خودش بود و عطاء الله را که یادگار مرحوم مزبور بود پرستاری می‌کرد که محبوب نزد همه بود.

مخصوصاً به من انسی داشت.

فخر العلماء

در اول بهار این سال والده عطاء الله رفت به خانه مرحوم فخر العلماء که عموی مادر او بود و به جای دختر خودش او را معرفی کرده بود. به واسطه بستگی به مرحوم فخر العلماء که در آن زمان دارای همه چیز بود و محتاج الیه تمام کردستان و مجتهد نافذ الحکم مسلم و محترم، چندین نفر طالب عیال مرحوم میرزا محمد شریف شدند.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۳۱

سرنوشت عیال محمد شریف

ایشان دوره مهمانی داشتیم. خوش بودیم. روزها سواری و صحرا تا افطار. معتمد دفتر پسر پیشکار گروس که همراه صارم نظام به کردستان آمده بود، یعنی صارم نظام و دو نفر دیگر از نجبای کردستان فرار کرده بودند به اردبیل بروند نزد شرف الملک که درین وقت حاکم آنجا بود.

تلگراف زدند آنها را برگردانند. معتمد دفتر را حاکم گروس همراه آنها فرستاده بود به مناسبت اینکه هر وقت میرزا لطف الله مرحوم پیشکار گروس به کردستان می آمد در خانه ما مهمان می شد معتمد دفتر پسر او را هم مهمان من کردند. با ده پانزده، بلکه بیست سوار در بیرونی کوچک آن طرف رودخانه منزلش دادم. هر شب ساز و خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۳۳

آوازی برای او فراهم می کردم، یعنی وقتی او چنین خواهش کرد کتبا از مشیر دیوان اجازه خواستم. نوشته بود به معقولانه عیب ندارد. [۴۳ الف]

شیرینی خوران - ولخرجی

درین موقع شیرینی دو دختر مشیر دیوان را برای دو پسر مرحوم معتمد که معتمد حالیه و میرزا محمد علی خان میرینج باشد خوردند و دختر مرحوم معتمد را برای آصف دیوان که در طهران بود عقد کردند. درین مجالس من رکن اعظم بودم. مثل گل می شکفتم و مثل غنچه می خندیدم. قوه جوانی و داشتن پدر و عزت و غیره موجود بود. با آقایان سابق الذکر محشور بودیم. شب و روزی به بطالت و غصه نمی گذرانیدیم و من پایه مخارج را بلندتر از آنکه مرحوم دیوان بیگی برای من قرار داده بود برداشته بودم. می خواستم در مقابل آنها که دارای املاک و همه چیز بودند با این جزئی دخل همسری بکنم. مبلغی مقروض شدم، بخصوص نو خانه هم بودم. در بعضی لوازم و اسباب زینت اطاق و لباس الوان متعدد اصرار داشتم.

میرزا محمد شفیع

عیال مرحوم میرزا محمد شفیع به شوهرش نوشته بود فلانی روزی مبالغی در حکومت و ایالات دخل می برد و تو در آنجا بیکار مانده‌ای. البته برگرد به شهر. او هم حکمی از مرحوم دیوان بیگی صادر کرده بود که باهم رسیدگی به امور نمائیم و بی خبر به شهر آمد. من هم دیدم آخر بساط است و با او نمی شود ستیزه کرد، رفتم به اورامان خدمت مرحوم دیوان بیگی. یک شب در یکی از دهات اورامان تخت منزل کردم. در قله کوه نسترن طبیعی زیاد اطراف ده بود. هوا را معطر کرده بود. چوپانی در کوه آواز می خواند. حالت غریبی به من دست داد که هنوز هم در آن حظ طبیعی هستم. میرزا فتح الله عمه زاده - که در شیراز بود با مرحوم معتمد الدوله، درین سال معتمد الدوله معزول شده بود، او هم حکمی صادر کرده که مرحوم دیوان بیگی دوباره او را نگاه دارد - همراه من آمد. به واسطه بی حقوقی آنها در فوت مرحوم میرزا محمد شریف اخوی، مرحوم دیوان بیگی اعتنائی به او نفرمود. زیرا

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۳۴

در موقع ناگوار فوت مرحوم میرزا محمد شریف، تمام اسباب و اثاث البیت و اسب و زندگی او را تفریط کرده، صورتی فرستاده بودند که مقروض بوده و فقط جعبه کاغذجات او را رد کردند، آن هم یادگار محترمی بود از فوت برادر «ا».

استقبال از من

از آن منزل کذا که بیلاق اهل قریه سلین بود صبح برخاسته از آن مکان بلند که سرازیر شدیم، دیگر خاک اورامان لهن و جزء حکومت خودمان بود. اوایل فصل پائیز هزارها کبک [۴۳ ب] از زیر سنگها می‌پرید. از دیشب تفنگچیهای اورامان به استقبال من آمده بودند. شب در زیر همین سنگها و میان جنگلهای بلوط به سر برده بودند. صبح دسته دسته از زیر سنگها در می‌آمدند. با کمال شوق می‌آمدند دست مرا می‌بوسیدند و همدیگر را عقب می‌کردند که اطراف اسب مرا گرفته و دم اسب را پنج شش نفری می‌گرفتند مبادا پرت شود. تقریباً هفتصد نفر تفنگچی به استقبال من آمده بود. از راههای بسیار صعب و سخت و پرتگاههای عجیب و سرازیری بسیار مفصل بالاخره حوالی ظهر وارد نوتشه شدم. مرحوم پدرم با دوربین مرا تماشا می‌کرد. تقریباً برخلاف پارسال من درین سفر حظی نبرد [م]. عبد الوهاب اخوی هم درین سفر همراه مرحوم دیوان بیگی بود. درس می‌خواند. بعد از چند روز به شهر مراجعت فرمودند. برای مطالبی هم که من رفته بودم مساعدتی نشد، با وقت تلخ به خانه برگشتم.

در ذیحجه این سال دو دختر مشیر دیوان را برای دو پسر مرحوم معتمد که معتمد حالیه و میرزا محمد علی خان باشند عروسی کردند. در آن عروسی با کمال حظ و شوق جوانی زندگانی می‌کردم.

سفر زنجان

درین موقع مرحوم دیوان بیگی به خیال افتاد سفری به زنجان بکند. زنجان حاکم‌نشین خمسه است. غرض ازین سفر این بود که مرحوم دیوان بیگی عمل

(۱) اصل: مادر (۴).

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۳۵

شیخعلی بیگ یاور را که سه دانگ پایکلان و عمارت در نزد او رهن بود مستخلص کند. آنچه نقد و جنس و اسب و تفنگ و غیره عایدی این دو سال حکومت اورامان لهن بود همراه برداشت و رفتیم به خمسه. محمد زمان بیگ مرحوم را که نایب اورامان بود در آنجا گذاشت، و چون سفر مختصر و آخر سال بود برای ایلات و بلوکات ترتیب علیحده لازم نبود. به همان مباشرین جزء واگذار کرد.

گروس

در اواخر شهر ذیحجه حرکت کردیم. ملا عبد الفتاح قاضی پایکلان که مختصر خویشی هم با ما دارد و الان ملقب به افتخار الاسلام است همراه بود. عبد الوهاب اخوی را هم همراه بردیم. مرحوم میرزا محمد شفیع و تمام نوکرهای اختصاصی و منسوب را همراه بردیم با تهیه درست. منزل سیم وارد بیجار حاکم‌نشین گروس شدیم. جمعی از معارف آنجا با یدکهای متعدد از طرف حاکم و اعیان به استقبال آمدند. در خانه مرحوم میرزا لطف الله پیشکار که سابقاً مختصری از دوستی او را نوشته‌ام مهمان شدیم. [۴۴ الف] سه شب در آنجا بودیم. پذیرائی و مهمانداری بسیار مفصل با شکوهی کرد. حاکم آنجا علیرضا خان امیر تومان و سرتیپ فوج خسرو خان برادر امیر نظام دیدن کردند از ما.

یک روز هم در دار الحکومه آنجا به روضه ما را دعوت کردند. روضه مفصل [بود] و نهار با خوانچه دادند. روی منبر مرحوم دیوان بیگی را دعا کردند.

برادر امیر نظام

بعد از سه شب اقامت از بیجار حرکت کردیم به قریه بیانلو ملکی خسرو خان برادر مرحوم حسنعلی خان امیر نظام. خودش برای پذیرائی از بیجار به اینجا آمده بود. تقریباً پنج فرسخ است. در آنجا خسرو خان حمام عالی بنا کرده بود. مرحوم دیوان بیگی را برد به تماشای حمام. مرحوم دیوان بیگی یک طاقه شال به معمار حمام که در آنجا حاضر و مشغول کار بود خلعت داد. خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۳۶

سال ۱۲۹۹

پایان سفر

ازین منزل به بعد هوا سرد و منقلب [بود] و برف بارید. وارد زنجان حاکم‌نشین خمسه شدیم. به واسطه عاشورا بی‌خبر ورود کردیم به خانه شیخعلی بیگ یاور. علامت اختلال مزاج و حواس از او مشاهده می‌شد. با داماد او که عاقله‌اش بود طرح صحبت شد. حاجی میرزا ابو طالب مجتهد آنجا که الان در طهران است به دیدن ما آمد و باهم یک شب خدمت او رفتیم. در محضر او قرار شد نقد و جنس و اسب و قاطری که داشتیم دادیم عمارت مستخلص شد، و بقیه پول را باز پایکلان در رهن ماند که به اقساط معین وجه آن را بپردازیم. نه شب در زنجان بودیم. به واسطه برف و یخ و سرما چیزی نفهمیدیم و از منزل بیرون نیامدیم. در روز آخر مرحوم دیوان بیگی پول سوغاتی به ما مرحمت کرد. رفتیم بازار قدری سوغاتی خریده فردا حرکت کردیم. هوا خیلی سرد بود. به همان ترتیب برگشتیم. تقریباً بیست و سه چهار روز طول مدت این سفر شد.

قتل مصطفی بیگ

درین زمستان خبر رسید که رستم بیگ در اورامان مصطفی بیگ را با چند نفر از کسانش کشته. مأموری به آنجا رفت به اتفاق محمد زمان بیگ نایب رسیدگی کنند. لکن چون اولیای امور باطنا از مرحوم دیوان بیگی کارشکنی می‌کردند بهانه به دست آنها افتاد. مرحوم حاجی ملا احمد هم بعد ازین قتل و شرارت رستم بیگ به شهر سنج آمد متوقف شد. اورامانیها و قاتلین و اشرار به شهر حاضر شدند. اورامان را از ما گرفته به وکیل دادند که همشیره مشیر دیوان را دارد. چند روزی به صورت ظاهر رستم بیگ را حبس کرده بعد فرستادند به خفیه رفت. معلوم است ازین تغییر به ما کلیه خصوصاً به من چقدر بد گذشته است.

خبر بد حالی فخر العلماء

این سال ۱۲۹۹ در حقیقت برای ما خوش «اغور» نیفتاد و می‌توان گفت درین سنه منحوسه علاوه بر صدمات مزبوره، ریاست و بزرگی از خانواده ما وداع کرد و خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۳۷

بیکار و بی‌ملک و بی‌حالی ماندیم [۴۴ ب]. یک شب زمستان در ربیع الاول این سال بدمال در اطاق خودم با عیالم نشسته بودم صحبت می‌کردم. دایه عطاء الله به وضع غریبی پرده را بلند کرد و داخل اطاق شد. قلب طپیدن گرفت. بی‌مقدمه رو کرد به والده عطاء الله رحمها الله گفت خانم چه نشسته [ای] که در خانه شما تمام مردم جمع شده‌اند، و آقای فخر العلماء سخت ناخوش شده و زبانش بند آمده، حال جنون به آن بیچاره دست داد. من خود را باخته، [عیالم] به هزار اصرار و مصیبت چادری به سر کرده رو به

خانه مرحوم فخر العلماء [رفت]. من و دایه عطاء الله در عقبش می‌رفتیم. در بین راه فانوس و چند نفر نوکر رسیدند.

دفن فخر العلماء

وقتی وارد اطاق شدیم از جنجال زن و مرد داخل به هم راه نبود. طیبی را که آورده بودند دو دست زد روی سر خودش و گفت تمام شد. معلوم است چنین مجتهد نافذ الحکمی که مرحوم شود با آن جلالت قدر چه خواهد شد. خدا به کسی نشان ندهد و هیچ خانه‌ای را قبل از موقع بی‌صاحب نکند. تا فردا صبح خدا می‌داند چه گذشته. به هر جهت نعش را به مسجد نزدیک آنجا بردیم. در آن شب قوس تا صبح کسی نخواستند. صبح محشر شد. تمام علما و اعیان و تجار و کسبه و یهودیها و ارمینها که بازار را بسته بودند در تشییع جنازه حاضر شدند. عمامه را روی عماری گذاشته، مؤذنین صلوة می‌گفتند. در همان قبرستان اموات ما دفن کردند و بعد مسجدی روی آن قبر ساختند که حالیه بنای آن موجود است، و قریه «تنگی‌بر» ملک او را وقف آنجا کردند. این هم که اسباب ترقی و ترویج من و قوت پدرم بود مرحوم شد.

صندوق پول

به مقتضای دوره استبداد چون مشهور بود خیلی صاحب چیز است، در خانه او را از طرف حکومت مهر و موم کردند. مجلس فاتحه مفصلی به رسم آنجا سه روز منعقد بود. شب سیم به رسم معمول برای تسلیت من به اطاق زنها رفتم. عیال خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۳۸

مرحوم فخر العلماء، غنچه خانم که تا این وقت مرجعیت تامه داشت و تمام مردم به او متملق بودند، نطق سوزناکی خطاب به من کرد و گفت روزگار کاری کرد، در خانه [ای] که سالها امیدگاه مردم بود مهر و موم کردند، لکن یک جعبه‌ای از شما اینجا بود، مال امانت را من نگذاشتم در جزء اسبابهای ما توقیف کنند. شما امانت خود را بگیریید ببرید. درین بین یک نفر کنیز او جعبه بزرگی را که مرحوم میرزا محمد شریف طاب ثراه جزء سوقاتی از شیراز فرستاده بود، آن کنیز آورد و به صعوبت جلو من گذاشت. گریه غریبی به من عارض شده بود و می‌گفتم چنین کسی از دست ما رفته، مال دنیا، وانگهی جعبه چه قابل ازین مذاکره درین موقع است و اشک جاری می‌کردم. هر قدر از آنها اصرار شد در ضبط آن جعبه، از بدبختی از من انکار شد.

بعد از نیم ساعت اصرار همان کنیز جعبه را برداشت و برد، و از قراری که بعد می‌گفتند در جوف این جعبه که تقریباً نیم ذرع در نیم ذرع عرض و طول آن بود [۴۵ الف] به قولی نهصد عدد پنج لیره‌ای عثمانی و به قولی هیجده هزار عدد امپریال بوده. آن کنیز سپرد به دست زن دلاکی که با عیال مرحوم فخر العلماء محرمیت داشت. او هم پولهای طلا را زیر خاک دفن کرده، بعد که به شیاع رسید عین آن جعبه را آورد. بعد از یک هفته یک دانه تسبیح «پسر» و یک دانه دستمال و دو سه عدد سکه نقره کهنه در جوف آن بود، و عیال مرحوم فخر العلماء و آن ضعیفه از ترس ... «۱» کرد جرأت نکردند دست به آن مسکوکات طلا بزنند. از قضا زن دلاک و عیال مرحوم فخر العلماء هر دو مردند و معلوم نشد آن پولها قسمت کی شد، یا هنوز زیر خاک دفن است. العهده علی الراوی.

سهم الارث عیال

این مردم نامروت دست به مال و اثاث البیت او دراز کرده، ورثه هم که منحصر بود به دو برادرزاده و عیال من به جان هم افتادند و عیال مرا بی‌بهره کردند. زیرا آن دو نفر برادرزاده اعیانی و مادر عطاء الله نوه برادر بود. از فضا قباله‌ای به دست یک نفر از همسایه‌های ما افتاده بود که پدر مرحوم فخر العلماء ثلث دو قریه «دژن» و «پلنگان»

(۱). یک کلمه ناخوانا.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۳۹

ملکی خود را به شیخ عبد الباقی نوه خود مصالحه کرده، و وارث او عیال من مادر عطاء الله بود. این قباله را در ده تومان به قیمت خیلی نازل به من فروختند. چون حضرات در حق والده عطاء الله بی‌انصافی در توریث کردند، و وصیت نامچه که می‌گفتند مرحوم فخر العلماء نوشته، یک قطعه باغ برای والده عطاء الله طاب ثراها معین کرده مفقود کردند و بکلی او را بی‌بهره کردند، قباله را مستند کرده و از در ادعا در آمدم و کار به لجاجت و مرافعه کشید، و پولها قرض کردیم و به وکیل مرافعه و حاکم شرع دادیم. درین کشمکش یک روز در مسجد جمعه در بین نماز یک نفر از علما قباله را از وکیل من دزدیده بود. به اندازه‌ای او قاتم تلخ شد که نمی‌توان نوشت.

بعد از مدتی پیدا شد. پولی دادیم و گرفتیم.

حکومت ناصر الملک از جانب ظل السلطان

درین سال که سنه ۱۲۹۹ باشد حکومت کرمانشاهان و کردستان ضمیمه ادارات مسعود میرزا ظل السلطان شد و تمام جنوب ایران در تحت حکومت جابرانه او بود.

مؤید الدوله را به حکومت خمسه فرستادند، و محمود خان ناصر الملک از طرف ظل السلطان به حکومت کردستان و کرمانشاهان آمد. ناصر الملک تعریفاتی که از او می‌کردند چیزی به ما معلوم نشد. اگر کفایتی داشت در امور خارجه و نظام بود و در حکومت و سرحداری ابداء سررشته نداشت. کردستان را به قبضه اختیار و اقتدار مشیر دیوان واگذار کرد و خود رفت به کرمانشاهان. مشیر دیوان [۴۵ ب] سبک وزارت را مبدل کرده به حکومت و ایالت و بکلی ما را از ایل و اورامان و غیره بی‌بهره کرد، و عموم مردم را به واسطه تسلطی که پیدا کرده بود بی‌اعتنائی می‌کرد.

شیخ الاسلام ضد مشیر دیوان

در آخر سال ملا لطف الله شیخ الاسلام که با شرف الملک همدست و هم خیال و با مشیر دیوان ضدیت داشت، با اینکه شرف الملک از طهران و از حکومت اردبیل برگشته بود، مردم را بر ضد مشیر دیوان محرک شد. عموماً به تلگرافخانه متحصن شده، چند روز در تلگرافخانه ماندند. ظل السلطان هر دو را به اصفهان احضار کرد.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۴۰

مشیر دیوان فوراً حرکت کرد و به خارج شهر رفت. ملا لطف الله ترسید و طفره «۱» زد.

از قرار مشهور هشت هزار تومان داد و سفر هر دو موقوف شد. مصطفی قلی خان فراشباهی را مأمور کرد پولی از طرفین گرفت و مدتی ماند تا سال نو شد.

سال ۱۳۰۰

حکومت اقبال الملک از جانب ظل السلطان

میرزا محمد اقبال الملک را که آدم موزی بود به حکومت کردستان فرستاد، یعنی در اوایل سال ۱۳۰۰ هجری. شرف الملک هم پشت سرش وارد شد. با مشیر دیوان آشتی کردند و دختر به همدیگر دادند برای پسرانشان.

باز امسال مرحوم دیوان بیگی از ادارات بی بهره ماند و من [هم] مشغول مرافعه و ختم عمل ادعای عیالم شدم، زیرا مبلغی مقروض شده بودم، محلی نداشتم و مرحوم دیوان بیگی نمی داد. بالاخره به مصالحه گذشت پولی دادند. والده عطاء الله یک دینار آن را تصرف نکرد. تمام آن را به من داد به قروض دادم.

انحراف مزاج دیوان بیگی

کم کم به واسطه کبر سن که تقریباً حوالی هفتاد بود مزاج مرحوم دیوان بیگی از اعتدال منحرف شد و غالباً ناخوش بود. تحمیلات و مخارج و جمعیت هم بود و دخل منحصر به ششصد تومان موجب دیوانی. من هم به مقتضیات جوانی و انسی که داشتم غالباً با معتمد و علی خان و اغلب شبها با مرحوم میرزا عبد الکریم به سر می بردم، لکن باطنا خیلی به من سخت می گذشت. زیرا لاف همسری با آنها می زد و نمی توانستم و از عهده بر نمی آمدم. این سال هم به این نحوست گذشت.

سال ۱۳۰۱

مرگ پدر

در سال منحوس ۱۳۰۱ اقبال الملک باز مشیر دیوان را پیشکار کرد، شاید خیالی داشتند باز مختصری از ایلات و بلوکات را به مرحوم دیوان بیگی بدهند. لکن

(۱). اصل: تفره.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۴۱

مزاجش بکلی منحرف شد. اگر سه روز در طی یک هفته می توانست راه برود، چهار روزش در رختخواب بود. تا اوایل شعبان این سال نحس نجس ۱۳۰۱ بکلی ملازم بستر و حلیف الفراش شد. خدا می داند به ما چه می گذشت. در اوایل رمضان به واسطه سوء معالجه اسهال بسیار سختی ضمیمه مرض شد و بکلی ما را مأیوس کرد. دیگر دیوانه وار من مشغول خدمت و [۴۶ الف] پرستاری بودم، تا صبح روز جمعه دهم شهر رمضان به شرحی که در اول این مقاله نوشته ام به جوار رحمت خداوندی رفت و مرا قرین غم و همنشین ماتم کرد تاکنون.

عیال مرحوم دیوان بیگی با نهایت سخت دلی و قساوت قلب چند روز قبل بدون میل باطن مرحوم دیوان بیگی و رعایت مرض او رفت و به قریه سروآباد ملکی پدرش، و اگر چیزی در بساط مانده بود حمل الاغ کرد و برد. قدری بز و گوسفند شیری هم که داشتیم برای ماست و کره خانه، آنها را هم فرستاد. سه شب بعد از فوت مرحوم دیوان بیگی برگشت. البته معلوم است چه گذشته است به ما. هزار و پانصد تومان هم مرحوم دیوان بیگی برای پدرش قرض کرده بود، سند آن را هم مفقود کردند. تا چهل شب من و مرحوم میرزا محمد شفیع به اطاقهای خود نرفتیم و در همان تالار دو رو که محل اقامت مرحوم پدرم بود به سر می بردیم و جمعیت غالباً می آمدند.

بعد از عید رمضان تا چهارم ذیحجه که از فوت مرحوم دیوان بیگی تا آن تاریخ سه ماه بود که من به طهران آمدم خدا خودش می داند که چه سختیها و ناملایماتها و شماتت و خفت و ذلت و صدمه دیدیم که در قوه فلک نیست تحمل یکی از آنها.

جزای یک شب هجرم اگر دهد ایزدسوی بهشت برم کافر و مسلمان را

ثلث و مواجب دیوان بیگی

اجمالش این است: موجب دولتی آن اوقات خیلی اهمیت داشت و اسباب اعتبار بود. ما بالنسبه از همه بیشتر موجب داشتیم. اقبال الملک نایب الحکومه کردستان تصدیق نوشت ثلث آن را به دو نفر از خونین بسیار پست کردستان که حسین پاشا و اشرف خان پسران نجفقلی خان باشند دادند. این بی‌غیرت و تعصبها را مرحوم دیوان بیگی محبت به آنها کرده بود. دو روز قبل از فوت مرحوم دیوان

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۴۲

بیگی به این نیت حرکت کردند برای طهران و ثلث را بردند. چون اشخاص پست‌تر از خودمان این کار را کردند اسباب شماتت مردم شد و در حقیقت تالی فوت مرحوم دیوان بیگی این صدمه شد.

قرض پدر

دوم: چهارده هزار تومان قرض از آن مرحوم باقی مانده بود برای ما و چیزی جز این عمارت نداشتیم. اسباب و اثاث البیت اگر چیزی قایل بود عیال پدرمان برد. جز اسباب لوازم زندگی من و میرزا محمد شفیع چیزی دیگر در بساط نبود. عمارت هم طالب زیاد داشت. می‌خواستند به مفت و اسباب چینی [۴۶ ب] از دست ما در بیاورند. ما هم به عقیده اهالی آنجا کفر می‌دانستیم خانه نشیمن را بفروشیم، اگرچه این عقیده غلط بود. خانه را در پانزده هزار تومان تمام کرده بودیم، منتهی پنج هزار تومان می‌خریدند. هر روز فوت ده بیست نفر از صبح تا ظهر، بلکه تا شب می‌آمدند می‌نشستند، بالسکوت، یا به هرزگی، یا به داد و فریاد ما را از هر کار باز می‌داشتند.

این جمعیت و نوکر و زن و بچه هم البته مخارج می‌خواستند نبود. اینها هم مزید بر علت شده بود. مختصر پول که بود خرج شد.

رفتار برادر

مرحوم میرزا محمد شفیع بنا کرد به بعضی تصرفات غیرمعقول از قبیل اینکه قناتی در جنب خانه ما بود برای مصرف خودمان زیاد بود به رودخانه می‌ریخت آن را به قیمت خیلی نازل فروخت، و همچنین چندین درخت قوی هیکل اطراف رودخانه و جلو خانه ما را احاطه کرده بود آنها را نیز قطع کرد و فروخت و بنای مغایرت با من گذاشت. من هم تکلیف نبود ضدیت بکنم. من جمله با ملا لطف الله شیخ الاسلام نافذ الحکم دوری کرده و به ملا بهاء مدعی او پیوند کردیم. این مسلط و مقتدر و طرف میل عموم و حاکم و غیره [بود]، ملا بهاء برخلاف او اهمیتی نداشت، و ملا لطف الله کمر عداوت و خانه خرابی ما را بست.

و جناب مشیر دیوان هم که حالا سنگ او را به سینه می‌زنم و سه سال است

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۴۳

اوقات خود را در نهایت صداقت صرف مصالح امور او می‌کنم، منتهی درجه بی‌التفاتی و بی‌اعتنائی را می‌کرد.

«از بهر شکست دل ما بسته صفی یار»

از طرفی و روزگار از طرفی

فقط میرزا علینقی آصف دیوان برادر مشیر دیوان مهربانی و دلجوئی می‌کرد. از همه بدتر نوکرهای ما اسباب اذیت و بار سربار شده بودند. یا متصل باهم دعوا می‌کردند، یا می‌آمدند از ما رقعہ بگیرند آنها را به مردم بسپاریم یا خیر. ما نشسته بودیم می‌آمدند دست ما را می‌بوسیدند و می‌رفتند.

رفتار اقبال الملک

اقبال الملک علیه اللعنه هم بدون سابقه و هیچگونه عداوت، به همراهی خیال ملا لطف الله و به طمع اینکه خانه را بفروشیم ده یکی گیر او بیاید نهایت سختی و رذالت را به ما می‌کرد. من جمله از موجب مرحوم پدرم که پانصد تومان پرداخته بود، ما مطالبه بقیه [را] کردیم، و اول فرستاد در نهایت افتضاح از ما پس بگیرند و غیره که این مختصر هزار و یک آن صدمات نیست.

نصیحت آصف دیوان

آقای میرزا عبد الکریم مرحوم و جناب آصف دیوان که با ما التفات داشتند یک شبی آصف دیوان آمد به خانه ما و به عطاء الله که دو سه سال داشت اشرفی داد.

گفت خانه [را] می‌خواهند از دست شما بگیرند و قرار داده‌اند هزار تومان به شما پول خانه بدهند و بقیه را در بین طلبکار [ها] تقسیم کنند. اگر آمدند و گفتند بگوئید اول هزار تومان را نقد بدهید، بعد راضی به فروش عمارت می‌شویم. [۴۶ الف] من از فروش خانه ابا کردم و راضی نشدم. یعنی باطنا راضی بودم، لکن همشیره‌ها و غیره به عقاید زنانه می‌گفتند نباید خانه موروثی را فروخت. آصف دیوان گفت پس در کردستان نمان و برو به طهران شاید ثلث موجب را برگردانی و خانه را هم بعد از رفتن شما کسی مزاحم نمی‌شود.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۴۵

بخش دوم خاطرات دوره اقامت طهران و خدمت در دستگاه امین السلطان (۱۳۰۱ ق- ۱۳۱۷ ق)

اشاره

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۴۷

سال ۱۳۰۱

حرکت به طهران

بعون الله تعالی عازم سفر طهران شدم و علی الله قصد السبیل را وارد زبان کرده مشغول سر و سوغات مختصری برای مرحوم مستوفی الممالک و غیره شده، از اقبال الملک مرخصی خواستم. گفت به شرطی و کیل معین کنی برای فروش عمارت. گفتم اخوی و کیل است. به همین دروغ مصلحت آمیز من قناعت کرد، و ساعت حرکت را به صبح پنجشنبه چهارم ذیحجه قرار دادند. نوکرها و کسان ما مانع شدند از اینکه من اسباب سفر و لوازمی همراه بیاورم از قبیل فرش و رختخواب و اسباب سماور و غیره. چون قرار بود سفر من چهل روز بیشتر طول نکشد. فرمان موجب را صادر نمایم و برگشت ثلث را از مرحوم مستوفی الممالک که اسباب امیدواری ما بود استدعا نمایم و برگردم به کردستان. بعد از سه روز رسومات ابتدائیه این سفر فراهم شد.

صارم نظام گفت برو

عصر چهارشنبه سوم ذیحجه خدمت مرحوم معتمد پدر این معتمد رفته دست او را بوسیده مرخصی گرفتم. چند جای دیگر رفتم نبود [ند]. شب پنجشنبه همشیره‌ها و علی خان و صارم نظام مرحوم و غیره بدرقه من آمده بودند. مرحوم میرزا عبد الکریم اسبی فرستاده بود. معتمد به عدد اسم مبارک حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوٰه الله علیه پولی به عنوان تصدق به فقرا فرستاده، همشیره‌ها و علی خان و غیره هریک رسم معمول را به عمل آوردند ... «۱» قرار شد صبح حرکت کنیم. شام خورده ساعت پنج رفتم

میان رختخواب که مرحوم صارم نظام رسید و گفت الان باید حرکت کنی. هر قدر عذر آوردم و زنها ممانعت کردند به خرجش نرفت. رخت پوشیده در پناه حفظ و صیانت حق متوکلا علی الله و متوسلا بالنبی در ساعت پنج حرکت شد. آسیه خانم و زنها و کلفتها و غیره تا دم در

(۱). یک کلمه ناخوانا.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۴۸

آمدند.

«کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران»

. مادر عطاء الله طاب تراها نگاه حسرت آمیز حیرت‌انگیزی کرد که هنوز فراموشم نشده. معلوم شد نگاه آخری است. خلاصه فقط با توکل به خدا پیاده رفتیم خانه مرحوم صارم نظام. از آنجا سوار شده عازم این سفر دور و دراز شدم. در شب پنجشنبه مزبور که اوایل میزان و سنه ۱۳۰۱ هجری بود علی هاجرها الف صلوا و تحیه و ثناء و اسلمت رب العالمین [۴۶ ب] کنار شهر نگاه حسرت و وداع ابدی از وطن عزیز کرده و شکایت بی‌رحمی و بی‌مروتی اهل ملک را به خدا بردم. قدری از روز بالا آمده به قریه چیلک ملکی صارم نظام وارد شده، شیر و چای خورده خوابیدم. عصر بیدار شده رفتیم صحرا گردش و شب هم در آنجا مانده، فردا مرحوم صارم نظام و یکه خان برادرش مسافتی آمده وداع کرده رفتند. کدخدا تمر کدخدای آن ده را با چند سوار همراه من فرستادند تا رسیدیم به قریه سرآب قحط، شب در آنجا به سر رفت. جای بدی بود. از غریب گز هم مرا متوحش کردند. صبح اسد الله خان مباشر آنجا همراه من با چند سوار آمد تا پلوسرکان ملکی علی خان. یقین و آرزو داشتم بیاید آنجا چون وعده کرده بود. نیامد. شب در آنجا به سر رفت.

خاک همدان

فردا جمعی سوار همراه من آمدند تا قریه اخته‌چی که اول خاک همدان است به خانه جعفر خان نام اهل آنجا. مهمانداری مفصلی کرد. چون در خاک کردستان همه جا مهمانداری می‌کردند و معمول است چیزی نمی‌گیرند و اینجا خاک همدان است، من پولی دادم قبول نکردند، بلکه رنجیدند. عبای خود را به پسر جعفر خان دادم و از محبت آنها امتنان کردم. از اینجا به شهر همدان بایست برویم. در بین راه در قهوه‌خانه پیاده شدیم. برای ناهار نان و پنیر و انگور و چای به ما دادند. هفده قران پول دادم.

همراهان

هشت سوار از همراهان مرخصی گرفته رفتند. باقی ماند پنج نفر. فتحعلی بیگ

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۴۹

پسر مرحوم محمد زمان بیگ نایب اورامان که پدرش با اسب و لوازم سفر فرستاده بود همراه من بیاید و نهایت امتنان را از آن پدر و این پسر جوانمرگ دارم. علیرضای پدر سوخته که به اصرار و توسط زنها به زور خود را سفری کرد و اسباب شکست و تفرقه سایرین شد. میرزا فتاح که شرح حالش نیامد از جلو رفته بود منزل برای من بگیرد. علیمراد شاگرد قهوه‌چی مرحوم دیوان بیگی بود.

دوره بی‌توفیقی

ازین قهوه‌خانه که بیرون آمدم خود را به صورت کسی دیدم که ریاست و عزت و بزرگی و آقائی، لباسی بوده در تن او، یک نفر

مأمور درین قهوه‌خانه آن لباس را کنده و به جای آن لباس ذلت و خفت و فقر و بیچارگی و بی‌توفیقی به او پوشانیده. هر کاری کردم دیگر به جایی که عنوان داشته باشد نرسیدم. در صورتی که بیست و هشت سال کامل با صدور و وزرا و امراء و اجلاء محشور بودم. مثل اینکه مأموری همراه و مواظب من است. پی هر کاری می‌رفتم منتهای زحمت را می‌کشیدم، دست آخر بی‌نتیجه می‌شد. فهمیدم که دست غیبی در کار است. کار را به کردگار و خالق لیل و نهار واگذار کردم و تسلیم قضا و قدر و راضی و شاکر به خیر و شر شده، برای حوادث دهر خود را حاضر داشته، به ذلت خو گرفتم و شکر کردم. [۴۷ الف]

ورود به همدان

وارد شهر همدان شدم. با اینکه دامنه کوه الوند است و صفا و هوای آنجا معروف و مشهور است، شهر همدان ده بسیار بزرگ کثیف متعفن بدی است. ما را دلالت کردند به حیاط کوچکی که جزء کاروانسرائی بود و از هر کس پرسیدیم اینجا را به خوبی تعریف می‌کرد و نشان می‌داد. از قضا بسیار جای بدی بود. به ملاحظه اسبها ناچار بودیم به اقامت آنجا. روز هشتم ذیحجه بود وارد شدیم. روز عرفه و عید هم ماندم، زیرا گول نوک‌های از خود راضی که فقط هم‌شان اظهار اطلاع است خورده، از لوازم زندگی هیچ چیز همراه نیاورده بودم. در صورتی که همه چیز داشتم. مختصر اسبابی برای این چند منزل تا به طهران برسیم خریده و قاطری کرایه

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۵۰

کرده، سوغاتی و متاعی که از کردستان آورده بودم به آنها ضمیمه کرده، بنه آبداری به هم بستیم، و به تواتر می‌شنیدیم می‌گفتند دم راه بسیار مغشوش است. چند نفر را کشته و قافله زده‌اند. حمام رفته و روز دیگر بعد از کارهای بازار به زیارت حضرت باباطاهر عریان رفتم. نهایت اشتیاق را به زیارت آنجا داشتم. در بسته بود. آن مقبره مطهره روی بلندی است. موفق نشدم. روز عید اضحی شتر قربانی می‌کشند. همان رسم عوام در آنجا هم معمول بود. سرباز ایستاده بودند و از دهات با چماق آمده بودند برای نزاع. به هر جهت نزاعی نشد. ما مصمم شدیم از این شهرتها که می‌شنیدیم از آن منزل که می‌گفتند مغشوش است قاطری هم که کرایه کرده بودیم با قافله برویم.

بووک آباد

روز یازدهم حرکت شد به دهی در کنار شهر همدان مشهور به «رباط». به تبعیت قافله ظهر وارد شده، شب ساعت دو و سه دنبال قافله را گرفته تا صبح آمدیم رسیدیم به قریه بی‌بک آباد «۱»، در آنجا راحت کرده منزل خوبی در کاروانسرای آنجا گیر ما آمد. قدری خوابیده، عصر رفتم گردش و شب ساعت شش باز با همان قافله آمدم به منزل قوشه‌جه. یک نفر کفشدوز برای حسام الملک ارسی آورده از طهران.

اهل توقع بوده است و خرجی به او داده. از ترس آمد خود را به من ملحق کرد و جزء نوکرها خدمت می‌کرد. درین منزل ابراهیم [را] با باری که داشتیم نزد قافله گذاشته که در عقب بیاید.

دزدگاه

خودم دو منزل یکی عازم «نوبران» شدم. همان کفشدوز و فتحعلی بیگ و علیرضا که سوار اسب میرزا عبد‌الکریم بود و مختصری آبداری همراه داشت همراه آمدند. سیزده فرسخ راه آمدیم. دم راه دو سه سوار سرگردنه معروف به دزدگاه آمدند دم راه، خیال کرده بودند که دستبردی بزنند. من سوار اسب مرحوم دیوان

(۱). (- بوبوک آباد).

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۵۱

بیگی [بودم] و تفنگ خوبی دستم بود نزدیک شدیم. اسب من مثل اینکه فهمیده چه خبر است حرکاتی کرد که آنها خود را گم کردند. هیکل فتحعلی بیگ معلوم بود که جنگی است. هر دو فشنگ به تفنگ زدیم، حضرات را دور کردیم. گفتند قراسوران هستیم. خریزه‌ای آورده انعامی گرفتند.

نوبران

اذان مغرب [۴۷ب] وارد «نوبران» شدیم. ده آباد معتبری است. از توابع زرنند است. صبح از آنجا حرکت کرده آمدیم به دهی [که] اسمش چمرین و بسیار جای با صفائی است ناهار بخوریم. ما را به منزلی بردند [که] دو نفر مسافر آنجا خوابیده بودند، بیدار شدند. معلوم شد حسین پاشا خان کردستانی است. رفته به طهران فرمان ثلث موجب ما را برای خود و برادرش صادر کرده، و هر قدر من غمگین می‌روم، او مسرور مراجعت می‌کند. مرحوم دیوان بیگی خیلی محبت به این پسر کرده بود. حال خجلی ازو دیدم، لکن مضطربانه زود سوار شد و در رفت.

کاروانسراها

خاطرات دیوان بیگی ۱۵۱ کاروانسراها ص: ۱۵۱

آمدیم به منزل کوشکک. جای بدی بود. از آنجا آمدیم به قریه خانی آباد، شب در آنجا مانده فردا بایستی از آنجا بیایم به رباطکریم که کاروانسرا سنگی و کاروانسرا خاکی مشهور که از قدیم دزدگاه بوده و کنار رودخانه شور واقع است. هشت فرسخ است تا رباطکریم و آب درین مسافت پیدا نمی‌شود. آبادی هم نیست. سه ساعت به صبح مانده بیدار شده چای خوردیم و هندوانه همراه برداشتیم که رفع تشنگی نماید. باران نم‌نم می‌بارید. آمدیم بین الطلوعین رسیدیم به کاروانسراهای مشهور. جای بد و مهیب و خالی السکنه است.

خیال باطل

کاروانسرا سنگی را از سنگهای قلوه ساخته‌اند. بنای محکم بی‌مصرفی است به درد نمی‌خورد، مگر برای مأمن دزدها. از دور کاروانسرا پیدا شد. هوا درست روشن

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۵۲

نشده بود. شتری در میان زراعت و علف خوابیده بود. چرا می‌کرد. گاهی سر بلند می‌کرد. استاد کفشدوز مضطربانه آمد گفت مگر نمی‌بینی از میان علفها و زراعت یک نفر گاهی سر بلند می‌کند ما را می‌پاید. نگاه کردم دیدم درست می‌گوید. چند قدم دیگر رفتیم. شتری را کشته بودند، جهازش آن طرف تر افتاده بود. استاد حسن جهاز را نشان داد. گفت این هم نعش کشته است و شترش را هم کشته‌اند، چون تاریک بود حمل بر صحت کردیم. باز شتر سر را بلند کرد. استاد حسن بکلی خود را باخت. فتحعلی بیگ گفت اگر سه چهار سوار باشند از عهده آنها [بر] می‌آئیم، اگر بیشتر باشند من تفنگ به آنها می‌اندازم، آنها را به خودم مشغول می‌کنم، شما تاخت کنید در بروید. منتهی اسبهای ما را می‌برند فدای سر شما. هریک چیزی گفت.

حاضر دعوا و دفاع شدیم. من به این خیال بودم به واسطه اطمینانی که از اسب خودم داشتم، تا باروط و گلوله دارم به کار ببرم و

بعد فرار کنم. قدری دیگر هوا روشن شد نزدیکتر آمدیم، معلوم شد آن آدم که سر می‌کشید شتر بوده و آن نعش جهاز شتر است. خیلی خندیدیم. مخصوصا به استاد حسن که عقیده‌اش این بود. از آنجا سالم در رفتیم.

زرگرها

از دره‌های کنار رودخانه شور از دست زرگرها که طایفه‌ای هستند مشهور به شرارت و دزدی، ازین حوالی در نمی‌رویم. [۴۸ الف] بعد از ظهر در آن ماهورها و دره‌ها بیرون رفتیم. باغات رباطکریم و جلگه طهران نمایان شد. مثل این بود [که] از جهنم به بهشت رسیدیم. آمدیم رباطکریم خانه مشهدی نام. منزل خوبی به ما دادند. آن شب را در آنجا به سر بردیم. صبح پول زیادی از ما گرفتند.

ورود به طهران

حرکت کردیم. به حول و قوه الهی در پناه اعجاز نبوت پناهی عصر چهارشنبه ۱۷ ذیحجه ۱۳۰۱ وارد طهران شدیم. خدا، کریم، معبود، سمعی و بصیری و علیمی.

می‌دانی درین شهر چه سختیها کشیدم و چه ذلتها دیدم و چه عبارات جانکاه

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۵۳

شنیدم که هزارها دفتر و صفایح گنجایش آن را ندارند و شکایت آنها را همیشه به خدا برده‌ام و می‌دانم در دنیا تلافی نخواهد شد. در آخرت هم جبران شماتت اعدا را نمی‌نماید.

کس مبادا به جهان همچو من خسته و زاریک سری و اینهمه درد، یک تن و این همه بار از دروازه گمرک وارد شده، چون راه از پای قاپق و آن بازارهای کثیف بود، بسیار طهران به نظر من بد آمد. هرچه شنیده بودم مزخرف تصور کردم، به خانه مرحوم حاجی فرهاد میرزای معتمد الدوله رفته پیاده شده، اظهار بندگی کردم. میرزا فتاح آدم من که از جلو آمده بود منزلی کرایه کرده جلو افتاد ما را برد به همان منزل. «ربی انزلنی منزلا- مبارکا و انت خیر المتزلین» گفته و داخل شدیم. حیاط کوچکی در پاچنار [گرفتیم] به ملاحظه نزدیکی به خانه مستوفی الممالک که صدراعظم [است] و به واسطه آنکه طویله‌ای داشت، مالها نزد خودمان باشد. خوب جائی بود، لکن چون من در عمارات عالیه و اطاقها و حیاطهای بزرگ زندگانی کرده بودم، عارم می‌شد در چنین حیاط محقری باشم. درصدد نقل مکان بودم.

سیورسات

آقا بابای خیاط مرحوم دیوان بیگی که مقیم طهران بودند با عبدالمحمد «۱» غلام بچه والد‌دهام که طهرانی شده و شاطر خباز است، و پاشای دائی که جوانی بود به سن بیست سال و اصرار داشت من او را بیاورم به طهران نیاوردم، خودش آمده و علیمراد شاگرد قهوه‌چی مرحوم پدرم همان شب آمدند. از خانه آقابابا آن شب فرش آوردند. تا او رفت و برگشت نوکرها رفته بودند به توجه مالها. من تنها در اطاق نشسته، یک دانه شمع روی آجوری «۲» گذاشته برای من روشن کرده بودند. خیلی به من اثر کرد. بالاخره از خانه ابوالمحمد همه جور لوازم منزل از فرش و رختخواب، اسباب سماور، لحاف کرسی و غیره آوردند.

(۱). بعدها نام او را ابوالمحمد نوشته است.

(۲). (- آجر)

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۵۴

وقاحت میرزا رضا هنزکی

فردا صبح خدمت معتمد الدوله رفته در خدمت ایشان به سلام شاه آمدم که روز عید غدیر بود. تماشای کاملی کرده و رفتم به سروقت حاجی میرزا رضای هنزکی [۴۸ ب] منشی‌باشی مرحوم مستوفی الممالک. بسیار آدم وقیحی بود. در همان مجلس اول سؤال کرد برای آقا چه پیشکشی آورده‌ای و سوغاتی برای من چه آورده [ای]؟

مستوفی الممالک

شب ۲۳ خدمت مرحوم مستوفی الممالک صدراعظم رسیدم. در اطاق خلوتی نشسته، میرزا عباس قوام الدوله و میرزا رضا منشی جلوس نشسته بودند. فرمود پیشخدمت چراغ آورد مقابل صورت من نگهداشت. فرمود به‌به جوان آراسته و پیراسته قابل رجوع همه خدمت. قدری احوالات کردستان [را] از من پرسید. قالیچه بزرگ خیلی اعلا که یکصد تومان خریده بودم تقدیم کرده و برای ثلث مواجب استدعای برگشت کردم. وعده کارهای مرحوم دیوان بیگی را به من کرده و فرمود ثلث حق دولت بود، لکن برای شما تلافی می‌شود. برگشتم منزل. برای معتمد الدوله و میرزا رضا و غیره سوغاتی که آورده بودم فرستادم و دنبال ثلث مواجب را گرفته از هر کاری بازماندم.

مستوفی الممالک هر وقت خدمتش می‌رسیدم می‌گفت میرزا رضا چرا کار این را درست نمی‌کنی؟ نزد میرزا رضا می‌رفتم، چون مرحوم دیوان بیگی او را بد عادت داده بود طمعش زیاده از حوصله من بود، به این جهت اعتنائی نداشت. از آنها مایوس شده عریضه به شاه دادم. دستخط رسمانه به صدراعظم صادر کرده بود فایده نداشت.

ثلث مواجب

من پی ثلث می‌گشتم یک‌دفعه خبر شدم میرزا نصر الله گرکانی مبلغی دیگر از بقیه السیف مواجب را به اسم میرزا علی اصغر نام قلمدان دار شاه برقرار کرده. نزد او

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۵۵

رفتم. از دو ساعت به غروب مانده تا یک ساعت از شب رفته یک دستم به دامان او بود با یک دست دیگر دست او را می‌بوسیدم. دقیقه به دقیقه سخت تر بود. اسب و پول از من می‌خواست. سواری خودم دم در بود دادم قبول نکرد. به هزار مرافعه سند نود تومان سپردم و همین بقیه مواجب را در دکان آقا محمد جعفر صراف کسر کرده آوردم به او دادم. ده تومانش ماند سالی دیگر. نود تومان مواجب عطاء الله و میرزا محمد شفیع را از قلم انداخت. هفتاد تومان دیگر گرفت دوباره در کتابچه به خرج نوشت.

نظر فخر الملک

ازین دو ملعون آسوده شدیم. ملعون سیم قوام الدوله میرزا عباس خان در استصوایی ایراد کرد و فرمان را امضاء نمی‌کرد. نزد او رفتم. در خانه مستوفی الممالک فرمان را نشان دادم. اسب و قالیچه خواست در ملاً عام. ازین صدمات بکلی در این آدمها مایوس شده. یک روز فخر الملک تشریف آورده بود منزل. من عریضه به شاه نوشته بودم که مرا به کامران میرزای نایب السلطنه بسپارد. فخر الملک گفت ظل السلطان با شما بدتر می‌شود و برادرهایت را سر می‌برد اگر این خیال را انجام بدهی. حالا که خیالت این است امین السلطان رو به ترقی است و با من هم مهربان است، عریضه بده [۴۹ الف] شاه ترا به او بسپارد.

دزدگیری

درین بین یک روز صبح از خواب بیدار شدم دیدم یک نفر پلیس از ابراهیم استنطاق می‌کند. برخاستم سؤال کردم چه خبر است. گفت در همسایگی شما خانه ضعیفه را دزد زده، آمدیم راه پشت بام را ببینیم. گفت برو ببین. رفت دید و از در خارج شد. سایر نوکرها پیدا نبودند. گفتم ابراهیم کجا هستند. گفت رفته‌اند سرکشی اسبها. طولی نکشید ابراهیم هم رفت بیرون برنگشت. رفتم دم در. عطار سر کوچه گفت مگر خبر نداری همه نوکرهایت را پلیس دستگیر کرد. رفتم به قراولخانه به نایب آنها گفتم. گفت ما چه تقصیر داریم، به ما سپرده‌اند. نوکرها را میان ایوان نگاه

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۵۶

داشته بودند. بعد آنها را بردند میان اطاق در بستند. رفتم نزد عباسقلی خان گفت برای استنطاق است، بعد مرخص می‌شوند. تنها ابراهیم را محض خدمت خودم و اسبها مرخص کردند. به معتمد الدوله عرض کردم. پیغام سخت داده بود به کنت که آن اوقات رئیس نظمیه بود. سه روز آنها را حبس کردند، بعد معلوم شد ضعیفه همسایه ما خواسته شلتاقی بکند، مرخصشان کردند.

رفتار نوکرها

از مستوفی الممالک و میرزا رضا بکلی مأیوس شدم. از طرف ولایت هم هر پست که می‌رسید مزید بر علت می‌شد. به ورم مثانه سخت مبتلا شدم. تقریباً دو ماه طول کشید. آب و هوای طهران به من نمی‌ساخت. غالباً مریض بودم. چهل روز که از اقامت من در طهران گذشت، علیرضای علیه ما علیه بدون هیچ سببی قهر کرد و رفت به خانه ابوالمحمد و پیغام داد که می‌روم نمی‌توانم بمانم. در صورتی که اختصاص و انتسابش به من از آنهاى دیگر بیشتر بود، و مرحومه مادر عطاء الله را واسطه کرده بود، به اصرار او این نمک به حرام را همراه آوردم. مرخصش کردم.

ابوالمحمد را هم محرک شده بود اسبابی که فرستاده بود مطالبه کرد. بسیار بدم آمد.

نوکر زیادی

از حاجی آخوند گماشته فخرالملک پولی قرض کرده، اسباب منزل مختصری و فرشی تحصیل کرده، صبح و شب نوکرها می‌آمدند میان اطاق صف می‌کشیدند.

هریک لله‌ای شده بودند برای من. در غذا و دوا و حرکت و دیدوبازدید من تصرفات می‌کردند. من هم به همان خیالات کردستان که نوکر باید زیاد باشد تحمل همه را می‌کردم که مرا جا نگذارند. فتحعلی بیگ را که کمال رضامندی از خودش و مرحوم پدرش دارم مرخص کردم برود نزد پدرش. بیچاره بعد از چندی جوانمرگ شده بود. سایرین که با من مانده بودند: میرزا فتاح و پاشای دائی و علیراد و ابراهیم بود. به واسطه اینکه از رسوم طهران بلد نبودم، بی‌جهت [۴۹ ب] اینها را نگاه داشته بودم. اسباب زحمت و ضرر شدند.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۵۷

امین السلطان

خلاصه زمستان بسیار سخت [شد] و برف زیاد آن سال آمد. یک دقیقه خیال من برای برگشت آن ثلث موجب و نگاه‌داری عمارت آسوده نبود. این دو خیال مرا از تمام کارهای دیگر بازداشت. فخرالملک عریضه مرا به ناصرالدین شاه داده بود. او هم

حضورا به امین السلطان فرموده بود پدرش چهل سال به من خدمت کرده، تو هم ایل داری، ورامین و خوار و خمسه داری، او را بیکار مگذار. دستخطی هم صادر کرده بودند به خط امین الدوله که امین السلطان مرحوم مرا نگاه داری [کند] و بعد از چند سال فهمیدم هم دستخط امین الدوله، هم توسط فخر الملک هر دو برای من مضر بوده، زیرا مرحوم اتابک با هر دو بد بود.

چهارده سال وعده

خلاصه صبح پنجشنبه دویم شهر ربیع الاول سنه ۱۳۰۲ فخر الملک مرا برد خدمت امین السلطان که درین موقع یک سال بعد از پدرش به منصب و لقب موروثی برقرار شد و دقیقه به دقیقه رو به ترقی می‌رفت. رسمانه مرا پذیرفت و مختصری نشستم. خداحافظی گفت و رفت به در خانه. بعد از چند روز شاه به جاجرود می‌رفت. یک شب تکلیف خواستم. جواب داد در مراجعت قراری برای شما می‌گذاریم، و ازین قبیل وعده تا مدت چهارده سال که به قم رفت. هر وقت اظهار می‌کردم، یا بعد از عید یا بعد از عاشورا. من هم به امید این وعده‌ها خود را دلخوش داشته و امیدواریها به کسانم می‌دادم و مثل کبابی که از سیخ بگذرد ایام و لیالی را می‌گذراندم.

ترقی امین السلطان

درین موقع مرحوم امین السلطان را در نزد ناصر الدین شاه دقیقه به دقیقه روبه ترقی بود و تام ایران و شاه و وزرا در قبضه قدرت او بودند. مردم احمق پولها می‌دادند به واسطه‌هایی که داشتند، آنها را در خدمت مرحوم امین السلطان نوکر

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۵۸

کنند. برای من که بدون توسط شاه مرا سپرده بود، البته اسباب اعتبار می‌دانستم و خود را راضی نمی‌کردم پست‌تر از صدارت به کسی نوکری کنم. او هم از وزرا و شاهزادگان محترم آن وقت تملق و خصوصیت و تعظیم و تکریم نمی‌پذیرفت، چه رسد به من که در مقابل آنها هیچ بودم.

کار من و جمع کثیری که به درد من مبتلا بودند این بود: صبحها می‌رفتیم دم ... «۱» صف می‌کشیدیم. از جلو ما رد می‌شد به در خانه برود تعظیمی می‌کردیم و [۵۰ الف] دیگر متحیر بودم تا فردا صبح. زمستان آن سال خیلی سخت بود روزها. عصر هم من می‌رفتم دم دربار می‌ایستادم. نوکرها هم پشت سر من بودند تا می‌آمد بیرون.

سری به التفات تکان می‌داد و می‌رفت. تا دم کالسکه همراهش بودم، و مردم و سایر نوکرهای او به جان ایران افتاده بودند، مداخلها می‌بردند که عقل بشر مات بود. جز من که گاهی هم بایستی پولی قرض کنم به حاجب و دربان بدهم که مرا از دخول به خانه یا باغ او ممانعت نکنند. چندین دفعه فخر الملک توصیه مرا به او کرده بود، عوض یا باغ او ممانعت نکنند. چندین دفعه فخر الملک توصیه مرا به او کرده بود، کردستان از طرف اخوی مرحوم یا معتمد یا آصف دیوان گاهی ده تومان یا یک قالیچه بیاید. هر هفته هم چاپار می‌رسید مثل این بود [که] دوباره پدرم مرحوم شده.

از وضع آنجا که می‌نوشتند، از شدت بیکاری و هرزگردی خودم و نوکرها، از بی‌تکلیفی به جان آمده بودم.

ملازم فخر الممالک

فخر الملک با شاه رفته بود دوشان تپه. یک روز فرستاده بود من بروم آنجا. به خیالات کردستان تصور می‌کردم باید چند سوار همراه من باشد و مجلل بروم و خیال می‌نمودم شاه و اردوی شاه متوجه من خواهند بود که چگونه به اردو وارد می‌شوم. به هر جهت حاجی آخوند فرستاده فخر الملک بطور معقولانه حالی کرد که این ترتیبات غلط است. همراه او رفتم دوشان تپه. دیدم آن خیالات

من تمام باطل بوده. جمعی از خواص شاه در آنجا روزها مشغول نوکری‌اند و شبها دور هم

(۱). یک کلمه ناخوانا

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۵۹

جمع‌اند. منتهی درجه حظ و آزادی و تفریح خاطر دارند. من هم با آنها مأنوس شدم، خصوص جناب مشیر حضور. به من خیلی خوش می‌گذشت، لکن خیالم راحت نبود، زیرا می‌خواستم در بستگی و نوکری مرحوم امین السلطان به سفر با او بروم و به توسط او کار بگیرم و ترقی بکنم. او ابتدا درین خیال من نبود. معلوم است خوشوقت هم نبوده البته که من درین سفرها با فخر الملک بروم و اگر نمی‌رفتم چه می‌کردم. خلاصه لابد خدا می‌داند چه‌ها به من می‌گذشت. [۵۰ ب]

تعویض خانه‌ها

هشت ماه و دوازده روز در آن منزل جنب خانه مستوفی الممالک اقامت کرده.

محمود خان گمرکچی کردستانی که مباشر گمرک بوده مبلغی باقی دار شده او را در خزانه حبس کرده بودند. مختصر اسب و اسبابی داشت خواسته بود به اسم من محفوظ باشند. پسرش را ببرم منزل خودم که کسی مزاحم او نشود. در خدمت امین السلطان دو سه اسب و اسباب او را هم به اسم خودم قلمداد کردم مزاحم نشود. بعد خودش از خزانه مرخص شد، با فتاح آدمم مرا محرک شدند. او هم مرا ناچار کرد که منزلی بزرگتر بگیریم. هر دو با محمود خان و پسرش باهم باشیم. در خیابان دروازه قزوین خانه اسمعیل بیگ میرآخور قراولخانه را که دو دست حیاط بود اجاره کرده آنجا رفتیم. پنجاه روز آنجا مانده، ابراهیم و نوکر هم رفت. از آنجا آمدیم سرچشمه و از آنجا خانه عزیز خان سردار. هفت هشت منزل به میل آنها عوض کردیم و از سوء رفتار و ذالت آنها چند ماهی که باهم بودیم مثل جهنم به من گذشت. روزگار خوشم این بود که ناصر الدین شاه به سفر برود و من بروم ازین اوضاع آسوده باشم. مخصوصا خیلی به من بد گذشت. یکی در منزلی که در سنگلج خانه میرزا رضا قلی ... «۱» گرفته بودم. این صاحبخانه علیه ما علیه نهایت رذالت را داشت. هم منزل و هم صحبت من محمود خان ازو رذل‌تر و نانجیب‌تر.

(۱). یک کلمه ناخوانا شبیه یتیم (؟)

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۶۰

سال ۱۳۰۲ / ۳

مرگ آقا پاشا

آقا پاشای دائم هم که اسباب دلخوشی من بود درین منزل بطور غریبی ناخوش و مرحوم شد. سرما خورده و تب سختی کرد. هفت روز ناخوش بود. یک روز صبح آب گرم و قند خواست بردند خورد، بعد مرا صدا زد. سیگار می‌کشیدم گفت آن سیگار را بفرست من بکشم. سیگار را فرستادم کشید و همینطور نشسته بود سرش را گذاشت روی زانو، بعد از مدتی فرج آدم رفت بیدارش کند غذا بخورد، یک دفعه صدا زد آقا پاشا مرحوم شده. وقتی به بالینش رفتم تو گفستی که هرگز ز مادر نزاده، مرحوم شده بود. از صدای گریه من از خانه مرحوم کیومرث میرزای عمید الدوله که همسایه بود یک نفر خواجه و یک نفر ضعیفه کامله آمدند آدابی که لازمه میت است به جا آوردند، و به اندازه‌ای مقبولیت و انسانیت کردند که تا قیامت قابل تمجید است. خدا از هر دو شان راضی

باشد. به حال فلاکتی نعش او را بردیم در قبرستان حسن آباد دفن کرده، بعد، از آن منزل من بیزار شدم.

تعویض خانه

آمدیم کوچه نزدیک خانه [۵۱ الف] عضد الملک [خانه] گرفته بودیم. درین منزل بدتر گذشت. خانه هاشم بیگ نامی بود ترک. فتاح آدم من با پسر محمود ساخت.

اول اسب و زین مرا از دست من درآوردند به عوض مخارج یومیه. بعد، من از حاجی آخوند [گماشته] فخر الملک یکصد تومانی قرض کردم برای خورده قرضی که داشتم و بقیه را هم به خیال این بودم از محمود سوا شده، خودم با منزل مخصوصی برای خود بگیرم. شب پول را سپردم به فتاح که تمام اختیار من دست او بود. صبح از منزل آمدیم بیرون. خیالم را به او گفتم که من محض حفظ شرف و راحتی خیال میلم این است منزل مخصوصی برای خودم بگیرم. این پول را قدری دست نگهدار و قناعت کن.

گفت پولی نمانده به این مصارف برسد. مأخذ به دستم آمد. به آرامی و زبان بازی بردمش منزل گفتم حالی نشدم، گفתי پولی باقی نمانده، یعنی چه؟ گفت اغلب آن را به قروضی که داشتمی دادم. قدری هم سر و سوغات خریده‌ام

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۶۱

می‌خواهم بروم ولایت. پنج شش تومان هم مانده برای مخارج راه نگاه داشته‌ام.

گفتم چه نامربوط می‌گویی. گفت آنچه باید بگوید و فرار کرد. با محمود خان و فرج نوکر رفتیم در میان کوچه او را گرفته برگرداندیم. به زور او را خوابانده سی و شش تومان در بغلش باقی مانده بود گرفته و رفت، و باقی پول را هم خورد. هنوز فراموش نکرده‌ام. او هم رفت. فرج هم بعد رفت.

در ۵ رمضان ۱۳۰۳ صبح بیدار شدم رفتم بالاخانه‌های مسجد سراج الملک را که حالا هم هستند اجاره کرده و از محمود خان سوا شده، پولی داشتم در بازار سپردم به یک نفر صراف. روزها از او می‌گرفتم برای مخارج. یک نفر محمد نام کردستانی به معرفی یک نفر آدم معقول آمد نزد من نوکر شد. همین شخص در بچگی خانه شاگرد فاطمه خانم همشیره بود. به اندازه‌ای درستکاری و تزویر به خرج من داد تصور کردم فرشته‌ای است.

عمله خلوت - بیماری

درین ماه رمضان فخر الملک مرا همراه خود می‌برد به صاحبقرانیه که ناصر الدین شاه در آنجا بود. این محمد نام در آنجا آمد نزد من نوکر شد. چند شب در صاحبقرانیه و چند شب شهر بودم. با عمله خلوت شاه مانوس شدم. علیمراد شاگرد قهوه‌چی مرحوم دیوان بیگی هم مجدداً آمد نزد خودم ماند. بعد از مدتی محمد نام به همدستی یک نفر دیگر آنچه اسباب و لوازم زندگانی داشتم بردند و گفت رفته بودم بیرون، قفل در را شکسته و آنچه داشتیم برده‌اند. حرکاتی می‌کرد که من ابداً تصور نمی‌کردم کار او باشد. بعد از سه روز رفته بود و به من پیغام داده [۵۱ ب] که از خیالت نتوانستم بمانم رفتم. علیمراد هم سخت ناخوش بود. بعد از چند روز مرحوم شد. ماندم تنها و بی‌اسباب و بی‌نوکر و بی‌خرجی. بدتر از همه به مرض اسهال خونی سختی هم مبتلا شدم. پرستار هم نداشتم. به واسطه قیدی که داشتم نه راضی بودم کسی بیاید مرا ببیند نه جائی می‌رفتم. یک شب مرض شدت کرد. تا صبح چندین مرتبه خون از من دفع شد و از پا افتادم و تن به مرگ دادم. تقریباً سه ماه شوال و ذیقعد و ذیحجه به این درد مبتلا [بودم] و به این سختی گذراندم.

فخر الملک فرستاد مرا بردند به خانه خودش. الحق بزرگی و پدری در حق من کرد.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۶۲

آمدن برادرانم

بعد از چند روز که به تجویز حکیم محض راه رفتن بیرون آمدم رسیدم خیابان چراغ گاز. دیدم سه نفر سوار ایستاده یکی از آنها کلاه کردی داشت. از من سراغ منزل خودم را گرفت. به واسطه مرض مرا نشناختند. معلوم شد مرحوم میرزا شفیع اخوی و عبد الوهاب اخوی با یوسف نام نوکر قدیمی خودمان به طهران آمده‌اند.

آنها هم بار سربار شدند. بالاخانه‌های ملا نظر علی را در خیابان چراغ گاز اجاره کرده آنجا منزل کردیم. اسبهای آنها را فروخته مختصر فرجه شد. بیست و دو ماه درین بالاخانه ماندیم. آن کسی که آفریننده لیل و نهار است می‌داند به ما چه گذشت.

«انما سکونتی و حزنی الی الله».

سلطانی عبد الوهاب

عبد الوهاب را فرستادم به مدرسه دار الفنون برای تحصیل علوم. بعد از مدتی رفت جزء موزیکانچیه‌های مدرسه شد که جزء عزیز السلطان بودند. به من خیلی شاق بود [که] برادرم موزیکانچی باشد. ناچار تفنگ و قالیچه و پولی دادم دستخط از ناصر الدین شاه به خط خودش صادر کردم: «نایب السلطنه به اطلاع مخبر الدوله، سلطان باشد». مدرسه قبول نکردند. به زور مرحوم امین السلطان درجه سلطانی او را مسلم داشتیم. خود را دلخوش کردم به آنکه صاحب منصب است. به واسطه همنشین بد اخلاقش فاسد شد. میرزا محمد شفیع هم که بزرگتر از من بود بایستی خانه را نگهدارد ... «۱» بلامقصد آمد به طهران، بعد از مدتی که به واسطه اختلاف آرا میان‌اش با من به هم خورد. من رفته بودم به سفر بیلاق با ناصر الدین شاه. این سفری است که ناصر الدین شاه رفت به عمامه «۲» که انیس الدوله از اهل آنجا بود.

طول سفر من ۲۳ روز شد. وقتی برگشتم رفته بود به اصفهان نزد ظل السلطان. حکم یکصد تومان موجب به او داده بودند از بابت حق الحکومه کردستان. به همین دلخوش شده مراجعت کرده بود.

(۱). یک کلمه ناخوانا.

(۲). (– امامه)

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۶۳

سال ۱۳۰۴/۵

دستور ظل السلطان

از این طرف ظل السلطان که جنوب ایران را فرمانفرما بود در نهایت تسلط، اقبال الملک در جزو کردستانیها صورت داده بود مرا مجبورا به کردستان برگردانند.

چاره‌جویی از فخر الملک و مشیر حضور کردم. گفتند امین السلطان سرش گرم است به تو نمی‌پردازد و از ظل السلطان هم نمی‌گذرد. برای تو بهتر این است عریضه بدهی ترا بسپارد به صاحب جمع برادرش. جوان است کار هم دارد. می‌تواند از ظل السلطان هم ترا حفظ کند. [۵۲ الف]

در خدمت صاحب جمع

در ۲۳ جمادی الاولی ۱۳۰۵ ناصر الدین شاه به رسم معمول زمستانها به شکار جاجرود می‌رفت. فخر الملک مرا هم برد. چند سفر دیگر هم به جاجرود رفته بودم.

عریضه دارم به مرحوم اتابک که مرا بسپارد به صاحب جمع برادرش. فرمود بد فکری نکرده‌ای. به خط خودش نوشت. قدری خیال من آسوده شد. ظل السلطان هم در این سفر بود. بعد از دوازده شب برگشتیم.

در ۹ جمادی الاخری شاه به خانه صدر اعظم رفت. در یازدهم او را از تمام ادارات معزول کرد. در حقیقت دیگر امین السلطان صدر اعظم شد. در دوازدهم دستخط مرحوم امین السلطان را به صاحب جمع دادم مرا قبول کرد. تقریباً یک سالی هم بلا مقصود و مقصد بودم، بعد با او مأنوس شده یک سفر مرا همراه به جاجرود برد. دیگر وضع سفر رفتن من تغییر کرد. تا حالا با فخر الملک می‌رفتم، با عمله خلوت شاه محشور بودم، حالا با صاحب جمع می‌روم، به مقتضای شغلش در کنار اردو منزل می‌کند و من دیگر نمی‌توانستم با عمله خلوت، حتی فخر الملک محشور باشم. اسباب اتهام بود نزد امین السلطان. مراجعت از این سفر به قم و مسیله و کاروانسرای دیر «۱» می‌رفت، باز مرا سفری کرد، لکن چیزی را که نوشتم این است: در موقع عزل ظل السلطان پولی از محل مواجها که فروختیم و از کردستان رسید تلافی خوبی از این مدت کرد.

(۱). معروف به دیرگچین

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۶۴

اتمام راه آهن حضرت عبد العظیم

در ۱۷ ذی‌قعدة ۱۳۰۵ از بالاخانه‌های ملا- نظر علی آمدم دم در میدان مشق در خیابان علاء الدوله، خانه سید آب انباری را کرایه کردم. اسد بیگ و آقا خان دو برادر کردستانی بودند نزد من نوکر شدند. این حیاط کوچک خوبی بود. نه ماه هم در آنجا بودم. درین بین شاه از سفر بیلاق برمی‌گشت. راه آهن حضرت عبد العظیم تمام شده بود. شاه فخر الملک و مشیر حضور و معتضد السلطنه را فرستاده بود شهر سوار شوند ببینند. مرا هم بردند. اطاق مخصوص شاه را بستند که خیلی امتیاز داشت.

سفر شهرستانک - مهربانی وکیل السلطنه

در همانجا قرار شد مرا فردا همراهشان ببرند به شهرستانک. روز ۹ ذیحجه ۱۳۰۵ رفتیم. من یکصد عدد اشرفی خریده بودم همراه بردم برای تحصیل کار نشد.

مزاجم بد بود. ورم بیضه عارض شد. بسیار به من بد گذشت. ۲۱ ماه مراجعت شد به طهران. غالباً شب و روز من مهمان داشتم. عبد الوهاب هم همکار و شاگرد مدرسه‌ها را می‌آورد. مخارج فوق العاده طرفین می‌کردیم. به این ترتیب بودیم. چند فقره دخل از ولایت رسید. سرگرم کارهای ولایت بودم. گاهی هم خدمت امین السلطان و صاحب جمع می‌رفتم، در کمال یأس و ناچاری. تا یک شب ماه رمضان دیدم وکیل السلطنه که صاحب جمع بود با من مهربانی می‌کند. بعد معلوم شد مشیر حضور به مقتضای نجابت سفارش مشروحو از من کرده است و او هم قبول کرده. [۵۲ ب]

سال ۱۳۰۶

مناسب صاحب جمع

درین موقع صاحب جمع دارای مقامات عالیّه بود. علاوه بر برادری امین السلطان و امین الملک، شخصا چندین رشته کار معظم با او بود. شتر خانه و قاطر خانه و هفت هزار شتر «کلائی» با قورق آن از دم دروازه شاه عبد العظیم تا قم و مسیله، سیورسات خانه اردو که ناصر الدین شاه اغلب در سفر بود، تمام ایلات طهران، حکومت ورامین و خوار و دماوند، تخت خانه، دو هزار سوار دیوانی از خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۶۵

بختیاری و افشار و خواجه‌وند و دویرن و هداوند و غیره، وزارت خالصه‌جات تمام با او بود. طرف میل ناصر الدین شاه هم بود. بایستی در پرتو او فایده‌های کلی برده [بودم]، چنانچه سایرین بردند. لکن بدبختانه قسمتی از آن خوان یغما و مختصری نصیب من نشد. کلیه صاحب جمع میل نداشت اجزای او دور امین السلطان بروند و هرکس هم در اداره امین السلطان بود قدرت نداشت به جاهای دیگر مرآوده و مرابطه داشته باشد. در این موقع مردم مقید این دو قید نبودند. به همه اسم دخل می کردند. مواجب می بردند. ما منتظر بودیم که شخصا خودشان به صرافت ما بیفتند، آن هم نشد.

سفر جاجرود

بالاخره چنانچه ذکر شد در ۲ ربیع الثانی ۱۳۰۶ وکیل السلطنه مرا همراه خود به جاجرود برد و امتحاناتی [که] باید بکند کرد و فهمید که می توانم روی اسب خود را نگاه دارم و مختصر ربطی هم از تفنگ دارم و خط [و] سواد ناقصی هم تحصیل کرده‌ام. باهم مأنوس شدیم. بعد از ده روز به طهران مراجعت شد. یک هفته در شهر ماندیم.

سفر مسیله

در ۱۸ همین ماه عازم قم به مسیله و ورامین و سان شتر شد. حرکت کردیم. اول به دهات ورامین و میان ایل عرب. خیلی مجلل او را می پذیرفتند. من هم جزء محترمین اجزاء و ندیم و جلیس بودم. بعد از بلوک گردشی ورامین رفتیم به کاروانسرای دیر که بنای غریب عالی محکمی است. می گویند بهرام گور ساخته، نزدیک کویر است و اطرافش آبادی نیست. تا طهران ده فرسخ است.

صاحب جمع در جوال

یک روز به شکار آهو رفتیم. صاحب جمع خیلی بی احتیاطی کرد. روی برف فرش انداختند ناهار خوردیم، بعد طول داد. ورود به منزل هندوانه خورد تب آمد و خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۶۶

ذات الجنب کرد. شش روز در آن صحرا بودیم. فصل قوس [بود] و برف زیاد در زمین. روز ششم ناچار گلیمی را مثل خرجین دوختند روی شتر انداختند. یک لنگه صاحب جمع، یک لنگه میرزا علینقی نشست او را به شهر آوردیم. امروز و امشب و فردا تا غروب برف می بارید. غروب رسیدیم به حضرت عبد العظیم. نوکرها تمام صاحب جمع را جا گذاشته رفتند، جز من و یک نفر کسی نماند. کالسکه رسید صاحب جمع نشست رفت. من و آن یک نفر آبدار ساعت سه رسیدیم به منزل. فوراً من نوبه کردم. طول مدتی این سفر هیجده شب بود. بواسطه مرض صاحب جمع به قم نرفتیم. [۵۳ الف]

صاحب جمع و لهو و لعب

این زمستان اگرچه سخت گذشت، لکن بالنسبه به سابق خوب بود. منزل تمیزی داشتیم. فیض الله کردستانی هم آمد، بعد از آن دو برادر که اسد بیگ و آقا خان نامان کردستانی بودند نگاهش داشتیم. تا آخر عمر نزد من بود. دختری هم حالا دارد [که] در خانه

من است. نوکری هم تکلیفش معلوم بود. از صبح می‌رفتیم در خانه تا عصر.

بعضی شبها هم به وسیله درس خواندن می‌ماندیم. من با صاحب جمع خوب مأنوس شدیم. اگر معنویتی در او بود و رعایت مراتب خود را می‌کرد، بایستی من خیلی ترقی بکنم. لکن تمام اوقات او مصروف لهو و لعب بود. ابتدا در خیال بزرگی و نگاه داری مقام نبود. آنها که کار دستشان بود بواسطه بیحالی این شخص صاحب الوف شدند. خودش و آنهایی که محرم روز و شب بودند به فلاکت و قرض و بی‌عنوانی افتادند. بیشتر ازین نمی‌شود نوشت.

سفر شاه - فروش مواجب

در بهار سال تازه در ۱۲ شعبان ناصر الدین شاه به سفر سیم فرنگ رفت.

امین السلطان هم رفت. صاحب جمع تا تبریز و دم ارس رفت مرا نبرد. باز بی‌تکلیف مانده، خورده قرض هم دور و بر را گرفته بود. خواهش پولی از صاحب جمع کردم نداد و رفت. مواجبی داشتیم و فروختیم. چند فقره فرمان کردستان هم بایستی من خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۶۷

تمام کنم. مدد خرجی هم از آنها رسید. تا رفتند و برگشتند به تن آسائی و مهمان آوردن و مهمان رفتن که عمر و مال و شأن آدم را تمام می‌کند به سر بردیم.

در اواخر شعبان از خانه سید آب انباری آمدیم به خانه روبه‌روی آن، ملک یوسف بیگ نامی بود و در این مدت رفتن شاه و مجاوری امور در آنجا به سر رفت.

بسیار خوش گذشت درین خانه، جز بد ادائی و رذالت صاحبخانه.

سال ۱۳۰۷

سردار اسعد

در رفتن شاه، صاحب جمع از تبریز برگشت. باز با من بنای مهربانی را گذاشت.

حاجی علیقلی خان سردار اسعد که آن اوقات سپرده صاحب جمع بود با سایر بختیارها اطراف صاحب جمع را گرفتند. با من هم خیلی مهربانی می‌کردند.

صاحب جمع دوباره به استقبال شاه رفت به تبریز. در ۲۴ شهر صفر سنه ۱۳۰۷ وارد طهران شد. اتابک مرحوم که آن وقت امین السلطان بود در این سفر به وزیر اعظم معرفی شده بود. در نهایت قدرت و تسلط برگشت. در حقیقت ایران در قبضه قدرت او مثل تخم مرغی بود. هر کس مخالفت با او می‌کرد مضمحل می‌شد.

امین الملک

این دو سال سنه ۱۳۰۶ و ۱۳۰۷ من در تبعیت وکیل السلطنه که آن وقت صاحب جمع بود با آن ادارت و کارها که سابق بر این ذکر شد به سر می‌بردم. به صورت ظاهر برای نظر عوام و کردستانها البته خوب بود و نسبت به این چهار پنج سال گذشته تکلیف معلومی [۵۳ب] داشتم. صبح از منزل بیرون می‌آمدم می‌دانستم کجا می‌روم و چه می‌کنم و مشغولیت ظاهری و عزتی که در آن دوره اسباب امتیاز بود تحصیل کرده بودم. شب و روز با برادرها و پسرهای چنان صدر اعظمی محشور بودم خصوصاً امین الملک، لکن معنویتی درین خلطه و آمیزش نبود.

فطرت آنها و توقع من

فطرت این حضرات را خداوند خلقت کرده بود برای لهو و لعب و خوردن و

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۶۸

هرزه گشتن. من هم به امید باز در کاروانها مدارا می کردم، و اگرچه شخصا به من بد نمی گذشت لکن آتشی در درونم مشتعل بود که به این آبها خاموش نمی شد و آن این بود که من به خیال کسب رتبه و مقام پدرم بودم و این ترتیب دقیقه به دقیقه مرا از آن خیال دورتر می کرد و همیشه به خدا می نالیدم و دعاها می کردم، یکی از آنها مستجاب نشد. مخصوصا منتهی آرزوی من این بود [که] عیالم را به طهران بیاورم. نه او می توانست بیاید نه من می توانستم برگردم. اگر او را به طهران می آوردم به وضع خانمهای آنجا و عزت عادت کرده بود. کلفت و کنیز و دایه و نوکر او را نمی توانستم به طهران بیاورم. خودم هم با این حال چگونه مراجعت می کردم. هر دقیقه ای هم بر من هزار سال می گذشت. کردستانیها هم اصراری داشتند خانه و عمارت موروثی ما را ببرند. من هم اصرار داشتم نگاه بدارم تا رو به خرابی نهاد.

نظام الدوله حاکم کردستان خانه ام را برد

محمد ابراهیم خان نظام الدوله نوری که آن وقت حاکم کردستان [بود] پولی گرفت و حکمی از امین السلطان صادر کرده خانه را به عوض قرضهای صحیح یا غلط اسباب چینی کردند و بردند. حیاط خیلی محقری که آن طرف رودخانه بود با طویله و بهاربند آنجا را برای ما معین کرده بودند. عیال من در آنجا سکونت کرده بود. وقتی خبر به من رسید که یک شب از شبهای قوس تا صبح نخوایدم. از خیال هرچه فریاد زدم به جانی نرسید. بالاخره بعد از چند سال ملا باقر که آنجا را تصاحب کرده بود به مرافعه و محضر مرحوم آقا سید علی اکبر مجتهد پولی از او گرفتم از کردستان بکلی مایوس شدم. با وجود امیدواریهایی که داشتم هم خود را مصروف کردم، حالا که آشیانه اصلی خراب شد در طهران اقامت کرده، عیال آنجا را به طهران بیاورم «ترید و ارید و ما یکون الا ما ارید». تقدیر برخلاف تدبیر من بود.

رسوم آقائی

خلاصه دردهای اندرونی خود را خودم هم نمی توانم شرح بدهم. «من دانم و

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۶۹

آنکه آفریده است مرا». به همان حشر و معاشرت با برادر و پسران مرحوم اتابک در لابدی ساختن. آنها هم با اینکه در واقع آقا بودند در ایران، ابا از رسوم آقائی بهره ای نداشتند. به خود امین السلطان هم که دسترسی نبود و مجالی برای رسیدگی به درد امثال من نداشت. کردستانیها هم بکلی مرا فراموش کردند جز معتمد که رشته دوستی معنوی را نگاه داشت.

شغل من

شغل معین من این بود [که] آقایان هر وقت به مهمانی یا شکار یا صحرا و سفر می رفتند مرا هم می بردند. خدا می داند از هیچ چیز

«۱» خط نمی بردم. در صورتی که منتهای حظ همان گردشها و سفرها بود که مردم آرزوی آن را داشتند. [۵۴ الف]

در این سنه ۱۳۰۷ به این ترتیب گذشت، لکن خیال باطنی به واسطه بی تکلیفی خودم و عیالم و اولادم و بی عدالتی که از بابت عمارت موروثی کرده بودند بسیار سخت به من می گذشت. خود را ناچار به لابلالی گری زده، مشغول کردم.

در ۱۳ ربیع الاول این سال از دم میدان مشق نقل کردم به خانه‌های خسرو خان قورخانه‌چی که الان مقتدر نظام است. در آنجا بد نبود. مشغولیت خوبی داشتم.

باز سفر جاجرود

در ۱۳ ربیع الثانی ۱۳۰۷ که ناصر الدین شاه به جاجرود می‌رفت در تبعیت و کیل السلطنه که صاحب جمع کل و رئیس سیورسات خانه و غیره بود من هم سفری شدم. ده روز طول کشید. به غیر از اینکه خیالم متزلزل بود بسیار خوش گذشت. مخصوصاً سفر زمستان، بخصوص این سفرهای ناصر الدین شاه خوش می‌گذشت. مراجعت از این سفر و کیل السلطنه پولی به عنوان قیمت زغال به خزانه حواله داد برای من. چون اول پولی بود که از نوکری عاید من شده بود بسیار حظ داشت. یک نفر دوست که غمخوار و یار من بود درین زمستان مرحوم شد. خیلی متأسف شدم.

(۱). اصل: هیچی (تلفظ عامیانه)

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۷۰

سر بردن با حضرات بختیاری

شش ماه آخر این سال برخلاف شش ماه اول و شش ماه از سال ۱۳۰۸ به من خیلی سخت و بد گذشت. متصل از کردستان اخبار بد به من می‌رسید. هریک از آنها مرگی بود. در طهران هم خیلی سخت و بد می‌گذشت. با اینکه در مرکز صدارت با ابناء و اخوان صدارت شب و روز محشور بودم، «مرا فرات ز سر برگذشت و تشنه ترم». روزها علی‌الرسم از صبح تا غروب و شب تا ساعت سه و چهار در خانه اتابک در حیاط حسینه که مرکز و کیل السلطنه که آن اوقات صاحب جمع بود، با محمد حسین خان سپهدار بختیاری و مرحوم اسفندیار خان سردار اسعد و حاجی علیقلی خان و ضرغام السلطنه که آنها هم سپرده صاحب جمع بودند به سر می‌بردم و این حضرات با من مهربانی می‌فرمودند.

سال ۱۳۰۸

دویست و پنجاه تومان

در محرم ۱۳۰۸ امین‌الملک و صاحب جمع به تجریش و رستم‌آباد رفته بودند بیلاق. من هم اغلب می‌رفتم چند شب می‌ماندم و به شهر برمی‌گشتم. مدتی صاحب جمع در رستم‌آباد بود، بعد رفت به تجریش. تا اواسط ماه صفر در آنجا بودند. مراجعت از آنها را در آخر صفر صاحب جمع به واسطه اینکه من شکایت کردم که عایدی ندارم و زن و بچه در کردستان بی‌تکلیف‌اند و خودم خورده قرض بار آورده‌ام، محض اینکه دلجوئی از من کرده باشد دویست و پنجاه تومان حواله داد که به من بدهند. اگرچه متفرقه دادند، لکن از طلبکارهای خورده آسوده شده، همتم را مصروف کردم به اینکه عیالم را به طهران بیاورم. چون مقدر نشده بود هرچه کوشش کردم بی‌فایده بود.

باز سفر مسیله

در جمادی الاول این سال ۱۳۰۸ صاحب جمع عازم سفر قم و مسیله و کاروانسرای دیر شد. سپهدار بختیاری که آن وقت شهاب

السلطنه لقب داشت همراه آقای صاحب جمع مسافر بود. [۵۴ب] بنده را هم درین سفر بردند. زمستان سختی

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۷۱

بود، لکن خوش گذشت. طول مدت سفر بیست و شش روز بود. در مدت اقامت قم شبها می‌رفتم زیارت و از خدا مسئلت می‌کردم اسباب آمدن عیالم را به طهران فراهم فرماید، نشد و از دعاهاى غیر مستجاب بود. متصل از کردستان اخبار بد به من می‌رسید.

طفیلی‌ها

در طهران هم جماعت بیکار که به طفیلی آشنایان من آشنا شده بودند راحت مرا در منزل سلب کردند. شب و روز از دست آنها نداشتم. همیشه ده پانزده نفر صبح و ظهر و عصر می‌آمدند. هر گاه من در منزل نبودم می‌ماندند و می‌خوابیدند و هر چه میل داشتند از فیض الله درخواست می‌کردند. او هم بی‌مضایقه فراهم می‌کرد. اگر پول هم نداشت گرو می‌برد تهیه می‌دید. بکلی سلب آزادی ظاهر و باطن از من شده بود. امان الله بیگ پسر مرتضی قلی بیگ نوکر پدرم به طهران آمد و نزد من ماند. خیلی روزگار از هر جهت چه در طهران، چه در کردستان فشار آورد.

فرار از خانه

روزها از صبح تا قدری از شب رفته به در خانه می‌رفتم. با خوانین بختیاری یعنی مرحوم محمد حسین خان سپهدار و حاجی ابراهیم خان ضرغام السلطنه و حاجی علیقلی خان محشور بودم. شبها [هم] از دست مهمان متعدد ناخوانده که هر شب یکی دو نفر زیاد می‌شدند و طفیلی دیگران بودند آرام نداشتم. اغلب شبها در منزل دوستان پنهان می‌شدم. می‌رفتم آنجا می‌ماندم. تقریباً ده شب ده شب به خانه آقا میرزا عباس همدانی و آقا میرزا محمد خراسانی می‌رفتم. با حسین خان پیشخدمت مرحوم اتابک و مرحوم میرزا [محمد] پیشخدمت صاحب جمع چون در یک در خانه بودیم مأیوس شده بودم. از آوردن عیال کردستان مأیوس شده نمی‌توانستم او را به طهران بیاورم. او هم بیچاره به جان آمده از من مأیوس شده بود. زندگانی من خیلی سخت شد.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۷۲

عیال نو

دوستان عقلشان رسید به اینکه عجاله من عیالی اختیار کنم که اقلاً زندگیم مرتب باشد تا خدا چه خواسته. در چندین نقطه به سراغ دختری که اسباب زحمت و بار سربار نشود برای من رفتند و نشد. تا دست تقدیر والده آقا خان «۱» را مقدر کرده بود. به مناسبت همقطاری و دوستی حسین خان و میرزا محمد خیال همشیره میرزا محمد را کردم. به یکی از دوستان شور کردم، خواهر خودش را میل داشت به من بدهد. آن شخص میرزا باقر خان سرتیپ توپخانه پسر مهندس باشی بود. حسین خان از خیال من مستحضر شده بود. یک روز مرا برد به باغ لاله‌زار که آن وقت تماشاگاه عمومی بود. در آنجا جای می‌خوردند. گفت هر گاه شما چنین خیالی دارید چرا به خود من نمی‌گوئی. همانجا مرا تحریض کرد و دعوت به این امر نمود. من هم مصمم شدم.

این صحبت در ۱۸ شوال ۱۳۰۸ با حسین خان علنی شد، لکن من استطاعت گرفتن عیال رسمی نداشتم. بالاخره [۵۵الف] مردد بودم و عنان اختیار خود را به دست قضا داده، به مقدرات راضی شدم. شرح گسیختگی شیرازه کارهای کردستان و طهران را اگر بخواهم بنویسم دفترها لازم است. فایده‌ای هم ندارد و خداوندی که اینها را سرنوشت قرار داده علیم است، پس چه نوشتنی.

در پنجم ذی‌قعدة این سال ۱۳۰۸ مرا مأمور کردند به دماوند برای رفع نزاع و محاکمه فیما بین اهل محله درویش که یکی از چهار محله قصبه دماوند است. از سوار بختیاری که آن وقت سپرده آقای صاحب جمع بودند سه نفر همراه برده، چند نفر مأمور از طرف مرحوم اتابک در آنجا مأموریت داشتند، حکمی صادر کرده که در تحت تبعیت من باشند. نه روز در آنجا بودم. اول مقصرین در معصوم‌زاده آنجا متحصن شدند. آنها را حکم نمودم محاصره کردند. اجزای حکومت و خود عباسقلی خان حاکم آنجا هم محکوم من بودند. بعد از دو سه روز دیگر واسطه

(۱). آقا خان فرزندی است که به رضا علی موسوم بود و در عهد پهلویها به مراتب استانداری و سناتوری رسید.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۷۳

فرستادند و التجا کردند. چند نفر را چوب زدم و سیصد تومان قرار شد به من بدهند. هشتاد تومان هم برای بختیاریها معین شد.

خدمتانه

ورود به شهر چون اول مأموریت من بود خواستم برای بعدها صداقت و درستی به خرج بدهم، درب خانه پیاده شده و پولها را سپردم دست قراولهای دم در، و اظهار کردم که خدمتانه که من گرفته‌ام نزد قراول گرفتند و فردا خیلی وجه ناقابلی برای من فرستاده بودند به اسم اینکه بقیه را عوض دویست و پنجاه تومانی که سابقا برای من حواله داده فرستاده بودند ضبط کردند. مختصری از آن به اسم پول حمام به خودم دادند، محض اینکه من داد و بیدادی نکنم به این اسم پول را از من بردند. دوستانم مرا ملامت می کردند که چرا پول را بردی به قراول سپردی. در صورتی که من خواستم تقلب نکنم و صداقت به خرج داده باشم. بعد معلوم شد با این حضرات که زمام مهمان دولت و سلطنت ایران به دست آنها است باید به تقلب و خلاف رفتار کرد.

مجلس عقد

به هر جهت به حکم تقدیر که «پیر ما گفت خطا بر قلع صنع نرفت» در دوشنبه ۲۹ ذی‌قعدة ۱۳۰۸ در خانه حسین خان مجلس عقدی منعقد شد و بعون الله صیغه نکاح والده آقا خان را مرحوم آخوند ملا غلامحسین جاری کرد. شب در آنجا مختصر اسباب طریبی حسین خان فراهم کرد. من از عبد الوهاب و نوکرها پنهان داشته بودم.

سفر لار و مازندران

چون ناصر الدین شاه در لار بود چند روز بعد من با حسین خان رفتیم لار. نه روز در لار ماندیم در دستگاه صاحب جمع. از لار شاه آمد شهرستانک. دم راه از اردوی متوقف دوشان [تپه] که دو فرسخی طهران است آمدم به شهر. دو شب مانده و رفتم خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۷۴

دوباره به اردوی شهرستانک. امان الله مرحوم پسر مرتضی قلی بیگ که نوکر و نوکرزاده ما بود او را در این سفر همراه بردم. طول سفر بیست و شش روز شد. از شهرستا [نک] شاه می‌خواست برود به کلاردشت مازندران و لب دریا. از شهرستانک که پشت کوه البرز است رفتیم به منزل گچه‌سر و در آنجا یک شب اتراق شد. رفتیم به کندوان میان [۵۵ ب] دره اردو افتاد. هوا با اینکه فصل تابستان و قلب الاسد بود تغییر کرد. مه تمام کوه و دشت را گرفته خیلی باصفا بود. گردنه سختی دم راه بود. از آنجا رفتیم به سیاه‌بیشه که اول جنگل مازندران است. به واسطه بارندگی و گل دو اسب و شش نفر شتر تلف شدند و پیشخانه نمی‌توانست برود.

ناصر الدین شاه صرف عزیمت کرد و برگشت به شهرستانک.

سال ۱۳۰۹

تحصیل عطاء الله

در ۳ شهر محرم ۱۳۰۹ ما آمدیم به طهران. چون از طفولیت میل مفرطی به عطاء الله داشتم خواستم او را به طهران بیاورم که تحصیلش در اینجا نزد خودم باشد، مادر مرحومه اش راضی نمی شد. همه را هم نمی توانستم بیاورم. بزرگترین دردها برای من این شد. حکمی هم از طرف مرحوم اتابک به نظام الدوله نوری حاکم کردستان صادر شد که عیال و اطفال فلانی را به طهران بفرست. چون مقدر نشده بود میسر نشد، زیرا اختیار در دست کسی دیگر است.

بیماری عبد الوهاب

شبهاً به عنوان مهمانی به خانه عیال جدید که با خانه حسین خان یکجا بودند می رفتم. در منزل قدیمی هم عبد الوهاب و فیض الله و امان الله بیگ مرحوم بودند.

خیلی سخت تر شد. بخصوص من وصلت جدید را از آنها پنهان می داشتم. به این ترتیب گذشت تا عبد الوهاب خیلی سخت ناخوش شد و من از حالش مأیوس شدم. خیلی به من بد گذشت. صدر الحکمای مرحوم را بردم معالجه کرد و بعد از صحت باز بنای اذیت مرا گذاشت و هیچگونه ملاحظه نمی کرد.

در ۶ جمادی الاولی ۱۳۰۹ از خانه های منشی باشی که تا به حال در آنجا به

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۷۵

عنوان مهمانی می رفتم و برای دو خانوار تنگی می کرد، نقل کردیم به خانه های دلبر خانم زن شاه در کوچه صغیرها. دو دست بود. با حسین خان باهم نشستیم و دو ساله آنجا را اجاره کردیم.

سفر مسیله

در جمعه ۱۶ جمادی الاولی چون وکیل السلطنه به قم و مسیله و کاروانسرای دیر می رفت من هم مسافر بودم. برای کارهای شخصی چند روز در شهر مانده، از عقب سر آنها رفتم. مرحوم امین الملک حکمی نوشت که از هر منزل تا منزلی دیگر قراسوران دولتی همراه من بیاید. امان الله بیگ نوکر کردستانیم را همراه بردم. طول این سفر بیست روز کامل بود.

رژی

در ۶ شهر جمادی الاخری به طهران وارد شدیم. در حالتی که مسئله «رژی» و شورش مردم و حرمت توتون و تنباکو از طرف مرحوم حاج میرزا حسن مجتهد شیرازی شده و مردم دور ارگ را گرفته بودند حکم به شلیک شده بود. چند نفر [را] کشته بودند، و شاه حکم کرده بود میرزا حسن آشتیانی که مجتهد مسلم بود از طهران خارج شود. مردم به هیجان آمده این فتنه برخاست و چند نفر مقتول شدند.

بالاخره چند روز مردم قلیان نمی کشیدند. مطلق دخانیات حرام شده بود تا پولی به انگلیسیها داده بودند که تقریباً دوازده کرور

تومان بود. امتیاز رژی را امین السلطان مرحوم از انگلیسیها پس گرفت و مرحوم راحت شد [ند] و فتنه خوابید. [۵۶ الف]

حامل شمشیر و حمایل

این زمستان به همین ترتیب در خانه‌های دلبر خانم به سر رفت. در شهر شعبان شمشیری مرصع و دوازده حمایل و نشان سرتیپی و چند مدال طلا به توسط من به صاحب منصبهای مأمور استرآباد و مرحوم نصر الممالک دادند. ازین بابت پولی به من رسید [که] به مصارف لازمه رساندم.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۷۶

سفر عراق شاه

در شهر رمضان که اول بهار بود، یعنی عید نوروز در شعبان واقع شده بود و کالت نامچه برای شریعتمدار فرستادم که قسمت مرا که از عمارت موروثی معین کرده بودند بفروشد و عیال و اطفال مرا به طهران روانه کند، مقدر نشده بود. در شوال این سال پسری از من سقط شد. ناصر الدین شاه درین ماه به عزم سفر عراق عزیمت فرمود. مرحوم امین السلطان به وزیر اعظم مخاطب شد.

آتش‌بازی در گاماسا

در ۲۱ شوال که سه روز بود اردو حرکت کرده و من برای نواقص ملبوس و ملزوم سوار در شهر مانده بودم حرکت کردم. شرح حال خود را علیحده نوشته‌ام. اول به قم و از آنجا به محلات که جزء اداره ظل السلطان بود و خودش درین منزل به اردو ملحق شد [و] رکاب کالسکه شاه را بوسید، و درین سفر خیلی توهین به او کردند. از محلات به عراق و سلطان‌آباد و از آنجا به سرآب گاماسا که بهترین نقاط است. از طهران آتش‌بازی آورده بودند به اردوی گاماسا برای عید اضحی و عید غدیر. از آنجا به بروجرد و تویسرکان که درین منزل تا کردستان شش روز کمتر راه بود. من مرخصی گرفته بودم به دیدن و سرکشی اهل و عیال بروم. «ماتدری نفس ماذا تکسب غدا».

وفات مادر عطاء الله

صبح از خواب بیدار شدم تلگرافی از ملایر برای من آورده بودند. مرحوم میرزا محمد شفیع خبر فوت والده عطاء الله و رحمهما الله را نوشته بود. خدا می‌داند چه به من گذشت. ده روز در چادر خودم به گریه و زاری نشسته، و آقا مردک خان آجودان حضور و میرزا ابو القاسم خان نایب آبدارخانه مرا بردند به قصبه سرکان که بهترین نقاط ایران است از جهت آب و هوا و درخت و صفا. قبر ابو المحجن ثقفی در آنجا روی سکو و بلندی باشکوهی، که اطراف بقعه را درختهای چنار و غیره احاطه کرده، واقع شده. به زیارت آن مکان شریف رفته، از گریه و خیال عطا و مهوش که

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۷۷

چگونه آنها را به طهران بیاورم دقیقه‌ای به هیچ چیز تسلائی قلبم نمی‌شد.

سال ۱۳۱۰

تشریفات ورود شاه

قبل از تویسرکان شاه رفت به شهر بروجرد. آقا وجیه امیر خان سردار که بعد سپهسالار شد تهیه غریبی در تشریفات شاه دیده بود. من جمله چهارده هزار سوار لرستانی برای استقبال خبر کرده بود که عدد آنها اگر این قدر نبود، من در مدت عمرم یک دفعه این

قدر سوار به چشم ندیده بودم.

سرتیپ سوم

خلاصه بعد آمدیم به قصبه آشتیان. عاشورا در آنجا به سر رفت. در اردو روضه می خواندند. دیگر رو به طهران می آمدیم. در آخر سفر که به رؤسا و امرا و طبقات نوکر و اجزای خدمت خلعت و [۵۶ ب] امتیاز می دادند، برای من هم فرمان منصب سرتیپی سوم با حمایل و نشان نوشتند.

پچپچه وبا

در منزل دستجرد که آخر خاک عراق، داخل خلیج است پچپچه میان مردم افتاد. معلوم شد مرض وبا از مشهد سرایت به طهران کرده. از این خبر خوابها پریشان و اردو متزلزل شد و ترتیبات سلطنتی مختل گشت. از محل ساوه شاه آمد از راه رباط کریم رو به طهران، یعنی قرار شد اهل اردو به شهر یا هرجا می خواهند بروند. شاه یا معدود قلیلی رفت به سلطنت آباد و از آنجا به شهرستانک. در روز دوشنبه ۲۱ محرم اردو متفرق شد. جمعی رو به شهر طهران و معدودی قلیل با شاه رفتند. من به شهر مراجعت کردم. در اردو از همدیگر وداع آخر می کردند. صبح زود من رفتم منزل امین خلوت وزیر مخصوص برای فرمان و حمایل و نشانی که به من داده بودند. معلوم شد صبح خیلی زود رفته. فطرات دیوان بیگی، ص: ۱۷۸

خلوتی طهران

چون من مرض وبا را ندیده بودم چندان دهشت و وحشتی نداشتم. دم دروازه نو جمعی از مسافری که همراه بودند هریک به طرفی رفتند. وارد شهر شدم، متذکر به ذکر صلوات و ادعیه‌ای که برای حفظ می خوانند. شهر طهران را با آن جمعیت خلوت دیدم. هوا گرم و گرفته، تراموا از کار افتاده. با امان الله بیگ نوکرم به تاخت اسب راندم به طرف منزل که خانه اجاره‌ای دلبر خانم زن ناصر الدین شاه واقع در کوچه صغیرها و جنب امامزاده یحیی (ع) بود. در اطاقی که عبد الوهاب اخوی ترتیب داده بود نزول کرده، از فوت مادر عطاء الله و دوری و بی صاحبی عطاء الله و مهوش به گریه افتادم.

بیماری وبا

دستور العمل دادم که باید مجلس فاتحه برای والده عطاء الله منعقد شود. اخوی اظهار داشت به واسطه این مرض که در طهران است بس که اشخاص می میرند، کسی به مجلس فاتحه نمی رسد و حاضر نمی شود. به حرف او اعتنا نکرده به همین قصد بودم، ولی معلوم شد حق با او بوده است. زنها دور مرا گرفته آب دعا و چای دارچین و ملزومات حفظ الصحه را مجرا می داشتند. هوا نیز خیلی گرم بود. حال انقلاب و تهوع و اسهالی به من عارض شد. قدری خودداری، بعد اظهار کردم. به من استهزاء و خنده می کردند که قوت خیال است نه مرض. در صورتی اگر آن مرض نبود نمی توان تصدیق کرد که فقط خیال بود. ناچار شدم به استعمال کنیاک. رفع آن حالت را فوراً از من کرده و اشتها آمد. غذائی خورده خوابیدم. عصر و شب و صبح این حال انقلاب به من دست نمی داد و به همین معالجه رفع می کردم و از منزل بیرون نمی رفتم. در این منزل با خانواده حسین خان محتشم باهم بودیم. دو دست حیاط تمیز با روح خوبی بود. اول صبح و سر شب من مشغول ذکر

و دعا و تحصن به خدا می‌شدم، بعد با حسین خان و اخوی در آن اطاق اخوی دور هم جمع [۵۷ الف] می‌شدیم و به همان استعمال کنیاک من مجبور بودم به رفع آن حال که به من عارض خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۷۹ شده، و متصل مشغول نظافت منزل و حیاط و پاشیدن «اسید فنیک» و خوردن چای دارچین و کنیاک و بخور دود گوگرد بودیم. چهل روز حال بدین منوال گذشت.

وبائی شدن امان الله بیگ

روز ششم ورود من که تا آن روز از مرض و با نمی‌ترسیدم و تصور می‌کردم پرستاری هر مریض و تشییع جنازه هر مرده‌ای را می‌کنم، امان الله بیگ پسر مرتضی قلی بیگ مرحوم که پدرش و خودش از نوکرهای قدیمی مرحوم دیوان بیگی بودند و یک سال بود به طهران نزد من آمده بود و در این سفر عراق همراهم بود و خوب خدمت می‌کرد مبتلا به همین مرض شد. در حالتی که من او را پی کاری فرستاده بودم و از دیر آمدنش متغیر بودم ظهر به من خبر دادند که مبتلا شده. دو ساعت طول نکشید کاغذی به من نوشته بود که من بوندارم بیا مرا ببین. با کمال جرأت رفتم به بالین او. در حالتی که دور چشم او سیاه شده بود با ناخنهای او، مثل اینکه یک سال است ناخوش بوده، پوست او به استخوان چسبیده بود، صدای او به صعوبت شنیده می‌شد. من از دیدن آن حال خود را باخته دلجوئی از او کردم، لکن چه دلجوئی که چنان ترسیدم نتوانستم مکث کنم. به او گفتم غصه نخور می‌فرستم حکیم بیاورند. برگشتم میان زیرزمین یک اشرفی فرستادم یک نفر طبیب محله آمد و خودم به همان حال سابق الذکر افتادم در نهایت شدت که نمی‌توانستم بنشینم. ترس هم ضمیمه شده. خدا می‌داند چه گذشت. حکیم آمد اسمش میرزا اسد الله یکتا سیل بود. عوض معالجه گفت کار امان الله بیگ گذشته، فکری برای خود بکن. نسخه نامربوطی داد من دوا بخورم و رفت. خلاصه نمی‌توانم شرح بدهم. اهل بیت فهمیدند حال من این طور است، مصمم شدند شرح حال او و همه کس را از من پوشیده و پنهان نمایند. از فیض الله بیگ مرحوم که نوکر دیگر من بود پرسیدم حکیم برای امان الله بیگ چه گفت. جواب داد اماله گفته بکنند و نسخه داده. گفتم اماله کردند؟ گفت کی بکنند؟ گفتم تو. جواب داد خودت می‌توانی بکنی که به من چنین تکلیفی می‌کنی. دیدم حرف صحیح و درست و سختی بود و در اینجا معنی بیچارگی را فهمیدم و ساکت شدم. خداوند کسی را بیچاره نکند. باری شب در ساعت چهار و پنج از شب رفته [۵۷ ب] امان الله بیگ تمام کرده و صبح زود

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۸۰

بدون اینکه خبر به من دهند او را برده دفن کرده بودند و مبلغ گزافی پول داده بودند. در صورتی که تابوت گیر نیامده، حمل بر الاغ کرده بودند. شب کمتر خوابم برده بود. صبح پرسیدم امان الله بیگ چطور است، متفقا گفتند خوب است. برخلاف من، میرزا عبد الوهاب خان اخوی و میرزا محمد اخ الزوجه و کلفت پیره‌زنی داشتیم از پرستاری او تا دم آخر کوتاهی نکرده بودند.

صبح به منزل اخوی رفتم چند نفر ناشناس نشسته بودند. پرسیدم کی هستند؟

اخوی گفت همسایه‌ها هستند. به عیادت امان الله بیگ آمده‌اند. متفقا اظهار کردند که این منزلی که امان الله بیگ در آنجاست بسیار گرم و بدهوا است، باید اجازه بدهید او را ببریم مریضخانه دولتی. من ابا و امتناع کردم و گفتم محال است من نوکرم را بفرستم به مریضخانه. اخوی زرنگی کرده گفت پس بیاوریمش به این حیاط. گفتم آن هم ممکن نمی‌شود. سایرین مبتلا می‌شوند. گفتند پس چه باید کرد.

در آن هوای گرم طویله می‌میرد. خلاصه به ادله و برهان مرا راضی کردند که او را ببرند به مریضخانه. در حالتی که او را به خاک

سپرده بودند و برگشته این تدبیر به خاطرشان رسیده بود که ترس من و حالتی که عارض شده تسکین یابد. مدتی هرروز فیض الله [را] می‌فرستادم که برود مریضخانه از حال او پرسشی نماید. برمی‌گشت می‌گفت بهتر است. تا بعد از چهارده روز اخوی کاغذی به کردستان نوشته در جز تلفات این مرض او را هم نوشته بود. سر پاکت او را باز کرده فهمیدم. چهل روز این مرض در شهر طهران هفتاد هزار نفس تلف شده است.

عجب این است [که] فیض الله بیگ نوکر دیگر من در همان نقطه که امان الله بیگ مرحوم شده بود، در همان روی فرش و رختخواب، شبکلاه او را هم به سر گذاشته می‌خواید و مبتلا نشد. پس فقط خواست خدا در این قضیه دخیل و توکل و تسلیم مفید است و بس.

در شهر ربیع الاول ۱۳۱۰ که سه ماه بود از اول مرض که طهران خلوت شده بود، مردم کم کم به شهر وارد شدند و در این مدت طهران و کوجه‌ها خلوت مثل خرابه به نظر می‌آمد و بالنسبه اغنیا کمتر تلف شدند. خداوند به اعجاز محمدی صلی الله علیه و آله از این امراض همه را حفظ فرماید. [۵۸ الف]

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۸۱

ماحصل زندگانی

در دوشنبه ۱۶ ربیع الثانی سنه ۱۳۱۰ عطاء الله و مهوش و علی اکبر که بعد از فوت مرحومه مادرشان دقیقه‌ای خیال من راحت نبود وارد طهران شدند. در آنجا قسمتی از عمارت موروثی برای من معین کرده بودند نوشتم بفروشنند. در مبلغ ناقابلی که چهارصد تومان بود فروخته به مصرف حرکت آنها و قروض مادرشان رسانده بودند، و چون اینها طفل بودند در موقع فوت مرحومه مادرشان اسباب و اثاث البیت و زندگی من از میان رفته بود، حتی کتاب و جعبه کاغذجات مرا به آنها نداده بودند. سه نفر طفل و یک جفت کجاوه. به واسطه کثرت میل و محبتی که به عطاء الله و مهوش داشتم، ضرر مالی را از لابدی سهل تصور کردم و شبها مخصوصا چند دفعه بیدار می‌شدم مواظب آنها بودم.

تحصیل بچه‌ها

درین موقع ورود آنها دلبر خانم که یکی از زنهای ناصر الدین شاه و صاحب آن خانه بود که ما اجاره کرده بودیم در آنجا روضه می‌خواند. یک روز خودش آمد آنجا. گوسفندی خریدم برای او بکشم قبول نکرد. به من و حسین خان و زنها یکی یکی دانه اشرفی داد و رفت. بچه‌ها را در آن موقع که تأسیس مدارس در طهران نشده بود در مدرسه حاجی ابو الحسن حوالی آن منزل سپردم که تحصیل کنند. میرزا حسین هم که طفل تمیز خوش سیما و محبوب القلب من بود، انس غریبی به او پیدا کرده بودم همراه عطا فرستادم به همان مدرسه.

اخوان اتابک

و شب و روز مواظب در خانه مرحوم امین السلطان بودم که در این سال به منصب و خطاب صدراعظمی رسید و جزء لا-ینفک مجلس مرحوم میرزا اسمعیل خان امین الملک و آقای صاحب جمع برادران صدراعظم بودم. به واسطه همین مداومت هم خودم و هم احتیاً و مردم تصور ترقیات و فواید عظیم برای من می‌کردند. لازمه این مداومت و محرمیت هم این بود، لکن برخلاف آن تصورات

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۸۲

ابدا این آقایان در این خط نبودند. فقط غرضشان گذراندن وقت بود به لهویات و تغذیه و تفریح.

سفر جاجرود

خلاصه ناصر الدین شاه در ۴ شعبان سنه ۱۳۱۰ به جاجرود رفته بود. در روز هشتم من هم در خدمت وکیل السلطنه رفتم. امین الملک هم اجازه از شاه خواسته آمد. [۵۸ ب] روزها عصر سوار می‌شدیم در کوهها گردش می‌کردیم. شبها دور هم جمع می‌شدیم به صحبت. این سفرهای ناصر الدین شاه نهایت آزادی و تفریح و مشغولیت بود برای اجزاء. هرکس در هر خطی سیر می‌کرد تکمیل می‌نمود.

اشخاصی که اهل قمار بودند شبها مشغول می‌شدند. کسانی که اهل شکار و یا تجرع بودند مانعی نداشتند. سفرهای قشلاقی و بیلاقی ناصر الدین شاه را هرکس ندیده نمی‌داند. به‌رحال در ۱۵ شعبان به طهران مراجعت شد.

رمضان

رمضان این سال در خانه دلبر خانم روزها بعد از نماز و قرآن، میرزا محمد و میرزا عبد الوهاب خان اخوی همراه بودند می‌رفتیم اول به مسجد سپهسالار که اجناس از هر قبیل در حجرات آن می‌فروختند و زن و مرد اجتماع می‌کردند. بعد می‌رفتیم گردش میان بازار و برای افطار می‌رفتیم در خانه. در حیاط حسینیه صدراعظم، امین الملک و صاحب جمع و اجزای خزانه و اغلب از رجال و شاهزاده‌ها می‌آمدند افطار در آنجا می‌خوردند. من هم بودم. بعد از ساعت سه مشغول بازی می‌شدیم تا سحر. باز در همانجا سحری خورده مراجعت به منزل می‌کردم. نماز صبح [را] خوانده می‌خوایدم. این شهر مبارک این‌طور گذشت.

تولد آقا خان (استاندار و سناور بعدها)

در ۲۷ شهر شوال همین سال ۱۳۱۰ مأمور دماوند شدم به اسم انتظامات، لکن تمام کارهای حکومت را من می‌کردم. در ۹ شهر ذیحجه به طهران مراجعت شد. در خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۸۳ این سفر که نهایت به من خوش گذشت خبر آوردند که خداوند آقا خان حفظ الله تعالی را در هشتم شهر ذیقعد به من عطا فرموده است.

سفر دوم دماوند

در این سفر اختیار تامه حکومت دماوند با من بود. سادات مرانک را که از محترمین و قوی‌ترین [مردم] دماوند هستند دماغ آنها را خوب مالانده، در قصبه دماوند حاجی هادی که محترمتر از همه حاجیهای آنجا بود، با میرزا طهماسب امین وظایف برادر و دو نفر دیگر برادران او را محض ادعای ارثی که سالها از آنها داشتند و نمی‌دادند حبس کردم و احقاق حق نمودم. در نظر اهالی این دو فقره کار خیلی اهمیت داشت و بر ابهت من در آنجا افزود. از طرف خانواده حکومت مرا دعوت کردند که با آنها وصلت کنم. اول بی‌میل نبودم، بعد پشیمان شدم «الخير فيما وقع».

به این جهت خانواده حاکم یگانگی می‌کردند. طول این سفر چهل و سه روز شد.

برخلاف سفر اول تجربه حاصل کرده در منزل خودم پیاده شده، پولی که عاید شده بود در منزل سپرده و به در خانه رفتم.

دلبر خانم زن شاه سخت گرفته بود خانه او را خالی کنیم. در نظر من شاق بود، چون انس گرفته بودم به آن خانه و آن محل و آن

ترتیب [و] به خرجش، بالا-خره مجبور نمود که خانه او را خالی کنیم و مصمم شدیم فکر منزلی دیگر بکنیم. به اصرار مرحومه ننه کربلائی [۵۹ الف] در آن خانه‌ها در شهر شعبان همان سال برای مرحوم میرزا محمد از قوم و خویشهای ننه کربلائی که ضعیفه بسیار مسن فرتوتی بود و شیر به مادر میرزا محمد داده بود، دختری بلقیس نام گرفته و عروسی کردند. ما در جستجوی خانه بودیم. یک‌وقت متذکر شدند خانه‌های جهانشاه خان در دروازه قزوین خالی است. از وکیل السلطنه که آن اوقات اختیارات تامه داشت خواهش کردم خانه مذکور را بدهد من بنشینم قبول کرد.

جهانشاه خان افشار

در یکشنبه ۱۷ شهر ذیحجه ۱۳۱۰ بعد از یک سال و شش ماه و پانزده روز به

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۸۴

خانه جهانشاه خان رفتیم. خانه بسیار بزرگ بدسازی بود. با فرش و اسباب به تصرف من دادند. خانه حسین خان هم سوائی نکرده باهم بودیم. طویله و حمام و کالسکه خانه و همه چیز داشت. جهت اینکه چنین خانه‌ای را مفت و مجانی دادند من نشستم این است که جهانشاه خان رئیس ایل شاهسون افشار از طهران به سمت خانه خود که در حوالی خمسه است مراجعت کرد. در بین راه به او خبر دادند زنش با نوکرش راهی پیدا کرده. به ورود منزل بدون تأخیر در حالتی که ضعیفه خود را ساخته و دم در به استقبال آمده بود، شوهرش فوراً او را کشت و به قتل رسانید، بعد همان نوکر را مقتول نمود.

دستور شاه درباره جهانشاه خان

ناصر الدین شاه عبد العلی میرزای معتمد الدوله را که حاکم خمسه بود دستور العمل تلگرافی به او داده بودند جهانشاه خان را دستگیر کند. او هم بی احتیاطی کرده جهانشاه خان را به خارج منزل او خواسته، و او هم با سیصد سوار حرکت کرده به مکانی که معتمد الدوله معین کرده بود حاضر شده، تلگراف ناصر الدین شاه را به او نشان داده که نوشته بود چون جهانشاه خان چنین حرکتی [کرده] یکصد هزار تومان از او بگیرد، یا سر او را به طهران بفرستید. جهانشاه خان تلگراف را که می خواند بدون درستی و جدال سوار می شود و رو به خانه می رود.

تیر خوردن معتمد الدوله

شاهزاده از بی تجربگی حکم می کند به معدودی سرباز که همراه او بوده اند شلیک می کنند به سوار، جهانشاه هم ناچار مدافعه می کند. پای شاهزاده گلوله می خورد، او را برداشته می برند در خانه جهانشاه خان حبسش می کند. ناصر الدین شاه از این حرکت بسیار متغیر شده و به همه جا تلگراف زد [که] جهانشاه خان را دستگیر کنند.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۸۵

فرار جهانشاه خان

جهانشاه خان فرار کرد، پولها در بین راه خرج کرده که او را نشناسند. بالاخره در انزلی به دریا نشست و از مشهد سر در آورد و بعد آمد در قم مجاور شد. چون همه چیز او را از طرف دولت ضبط کردند، حتی درشکه و اسب و گندم و جو که در انبار داشت، خانه را هم عمه خلوت شاه به طمع افتاده بودند ببرند مرا در آنجا منزل دادند به چند ملاحظه: اولاً اجاره منزل نداده باشم، ثانی عمله خلوت در خیال و طمعی که داشتند منصرف شوند، ثالثاً دلجوئی از جهانشاه خان شده باشد که مرا [۵۹ ب] آنجا منزل داده‌اند

محض مهربانی با او بوده، خودم هم مکاتبه با جهان‌شاه خان داشتم.

سفر سوادکوه

خلاصه مدت خیلی کمی که عبارت از ده روز باشد در خانه جهان‌شاه خان به سر بردم با خیال راحت و آسوده تا روز ۲۶ ذیحجه ۱۳۱۰ که ناصر الدین شاه در لار بود و عازم فیروزکوه و سوادکوه و دماوند شده بود، و کیل السلطنه را هم که این نقاط در اداره او بود، بایستی ملتزم رکاب باشد احضار کرده در روز مزبور حرکت کردیم.

کله وکیل السلطنه

صاحب جمع وکیل السلطنه به عنوان اینکه ادارات امین الملک برادر بزرگترش از او بیشتر است اظهار کسالت و اکراه از کار می‌کرد. در صورتی که ادارات زیاد داشت، به این جهت دستگاه مفصل به قرار سفرهای سابق همراه نبرد. فقط آفتاب گردان و چارپخی «۱» در این سفر همراه داشت که شبها خودش و محمد حسین خان برادرش و مرحوم اسفندیار خان سردار اسعد بختیاری و من و محمد خان فراشخلوت پشندی در آن چارپخ می‌خوابیدیم، و این چارپخ را همه جا متصل به خوابگاه صدراعظم می‌زدند، چون وکیل السلطنه که آن اوقات صاحب جمع بود به جهت مزبور

(۱). چادر صحرائی چهار پهلو بدون گوشه و تیزی.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۸۶

اعتراض و دوری می‌کرد.

مسئول تکالیف اردو

عبور اردو از ادارات او بود و کسی همراه نداشت. تکالیف اردو تمام به گردن من وارد بود. روزها خودش می‌رفت به چادر ناظم خلوت و شبها تا وقت خواب در آبدارخانه ناصر الدین شاه به طفره «۱» می‌گذرانند و تمام کارهای او و مطالب اردو راجع به من می‌شد.

سفر لار و لاریجان

خلاصه در خدمت حاجی امین السلطنه و وکیل السلطنه روز ۲۶ حرکت کرده رفتیم. شب در حدیقه بیلاق صدراعظم گردنه قرچک به صعوبت سرازیر شده رفتیم در لشکرک خوابیده و شب دیگر رفتیم به لار. شهرت تمام داشت که مرض وبا باز در فیروزکوه که دم راه اردو است بروز کرده. ناصر الدین شاه استخاره کرده بود خوب آمده بود که به این سفر برود. در رفتن اصرار داشت. اغلب اهل اردو به شهر مراجعت کردند از لار. بعد از سه شب از لار به قریه پلور که از توابع لاریجان و در دامنه کوه دماوند است رفتیم. به واسطه ابر و مه و بارندگی و سرما کوه دماوند را ندیدیم و از شهرت مرض وبا قلوب متزلزل بود. عارضین در این منزل اجتماع کرده بودند. شب و صبح احکام زیاد برای آنها نوشتم و هر یک تعارفی به اسم حق الزحمه می‌دادند.

لاسم - تنگه واشی

از پلور رفتیم به قریه لاسم و انگمار که از بیلاقات بسیار خوب است. هوای لطیف بسیار خوبی [۶۰ الف] داشت. بهمن غریبی افتاده

بود که به عمرم به آن بزرگی بهمن ندیده بودم. لاسم و انگمار ده پرجمعیت سردسیری است از توابع

(۱). اصل: تفره

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۸۷

«نوا». سه شب در آنجا توقف شد. تمام این سه شب یا بارندگی بود، یا فرش و رختخواب را دم هوا پهن می کردند که خشک شوند. از لاسم رفتیم به اندریه از توابع فیروزکوه و از آنجا به قریه شهرآباد. در این دو منزل جز یک شب توقف نشد. خبر و شهرت مرض وبا که در این حوالی بود تمام حواسها را پریشان کرده بود. لکن ناصر الدین شاه چون استخاره کرده بود در عزم خود راسخ و ثابت بود. از شهرآباد رفتیم به تنگه واشی که آن هم از توابع فیروزکوه و از نقاط بسیار غریب است که خداوند به قدرت کامله خود ایجاد فرموده و از بیلاقات بسیار خوب است. شرح آنجا را علیحده نوشته‌ام. پنج شب در آنجا توقف بود و بسیار خوش گذشت.

سال ۱۳۱۱

روضه‌خوانی

از اول عاشورا در هرجا و هرمنزلی شبها و صبحها روضه می خواندند.

مخصوصا از شهر روضه‌خوانهای معروف به آنجا آمده بودند و سراپرده بزرگی برای روضه‌خوانی شاه زده بودند. اطراف آن چادرهای متفرقه برای حرما و اجزاء زده بودند. از شب ۹ تا صبح ۱۳ محرم در این مکان اتراق بود. در عاشورا به رسم شهر دسته‌های فراشخانه و قاطرخانه و آشپزخانه راه افتاده بود. بعد از ظهر عاشورا شاه به اغلب اجزای اردو و روضه‌خوانها و اشخاصی که در روضه خدمت کرده بودند خلعتها و انعامها و چند لقب به روضه‌خوانها داد.

جهانشاه خان در اصطبل شاه

شب عاشورا معلوم شد جهانشاه خان سابق الذکر به اردو آمده در اصطبل شاه بست نشسته. صبح زود محرمانه مرا فرستادند نزد او. به وضع محقری در آفتاب گردان کرباسی خیلی کوچکی منزل کرده بود. پیغاماتی به او دادم. تلگراف و اسنادی در برائت ذمه خود به من نشان داد که رفع تقصیر از او می نمود.

گلباغ سوادکوه

خلاصه بعد از پنج شب از تنگه واشی اردو حرکت کرد برای گلباغ که از توابع

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۸۸

سوادکوه است. از تنگه واشی که سوار شدیم تقریبا یک فرسخ بیشتر رفتیم رسیدیم به گردنه‌ای که فاصله بین فیروزکوه و سوادکوه بود. شرح آن را علیحده نوشته‌ام.

بالای کوه گلباغ [که] رسیدیم دریای مازندران که بحر خزر باشد نمایان شد، و مه از روی دریا بلند می شد، به سرعت تمام می آمد روی جلگه طهران به حالت ابر می ایستاد. از گردنه سرازیر شدیم. مثل این بود که از تابستان فورا داخل زمستان شدیم. گلباغ عبارت است از دره [ای] که هر دو طرف آن جنگل است و رودخانه از وسط این دره [۶۰ ب] می گذرد. شش شب اردو در اینجا اتراق

کرد. در این مدت تمام بارندگی بود.

چمن فیروزکوه

صبح ۱۹ محرم از گلباغ اردو کوچ کرده به قریه کلزگین که از توابع فیروزکوه است. از آنجا اردو آمد به چمن فیروزکوه. در این منزل علی اکبر خان منتخب السلطان حاکم سوادکوه که پیشخدمت مرحوم امین السلطان بود به من ملتجی شد که خلعت شاهی برای او بگیریم. شب و کیل السلطنه را راضی کرده رفتم چادر صدر اعظم یک سرداری ترمه از حاجی امین السلطنه که صندوقخانه در اداره او بود گرفته به او دادم.

مومج

سه‌شنبه ۲۵ محرم از فیروزکوه حرکت شد آمدیم به کنار رودخانه دلی چای که اول خاک دماوند است. دم رودخانه انتخاب الدوله سرتیپ فوج دماوند و حسین خان انتخاب الممالک حاکم و غیره به استقبال آمده بودند. در اینجا چون کلیه دماوند با من بود مرجعیتی پیدا کردم. اول با حاکم قرار تقدیمی شاه را داده، پول طلا نداشت به صعوبت پیدا کردیم، از هریک نفر ده عدد و پنج عدد. بعد از یک شب اتراق کنار رودخانه دلی چای اردو حرکت کرد به کنار دریاچه مومج، جز اینکه راهش خیلی بد بود از حیث هوا ممتاز بود و عیبی نداشت.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۸۹

دریاچه مومج

مومج ده محقری است از توابع دماوند. بیلاق بسیار خوب با خضارت و طراوتی است. در میان دره‌ای که اطراف آن را کوه احاطه کرده، آب باران و برف و سیل جمع می‌شود، دریاچه شده. اطرافش چمن و علفزار است و هوایش در نهایت اعتدال. شش شب اردو در مومج ماند.

مسئولیت‌های من

سادات و خوانین و حاکم دماوند همه به این منزل آمده بودند و تمام کارهای آنجا و عارض و معروض آنجا و تکالیف اردو راجع به من بود. در چادری می‌نشستم، صبحها می‌آمدند تا ظهر می‌گفتم و می‌نوشتم. از کارخانه صدر اعظم این روزها ناهار مخصوص به آن چادر که من می‌نشستم می‌آوردند. بعد از ناهار حضرات می‌رفتند و من اغلب در آبدارخانه شاه یا چادر ناظم خلوت به سر می‌بردم. دو نفر نسقچی داده بودند برای من که به آنها کار رجوع می‌کردم. بسیار خوش گذشت بخصوص آب و هوای این منزل در مومج. دویم شهر صفر کوچ شد به منزل مشهور به میان رودخانه. یک شب در آنجا اتراق شد.

چادر اتابک

در چهارشنبه ۳ صفر سنه ۱۳۱۱ اردو کوچ کرد به دماوند. یعنی شاه در سرچشمه اعلای «۱» کنار قصبه که چشمه معروفی است حکم کرد سراپرده را زدند. در صورتی که اطراف سراپرده مخصوص، دستگاه مرحوم اتابک که ناچار باید دم سراپرده باشد در جای بسیار بدی زده بودند، خارج از حوالی چشمه اعلا و در صحرای بی‌آب و علف. در صورتی که همه جای دماوند خوب است. صبح زود برای تشریفات و ترتیب ورود شاه جلوتر از اردو به طرف قصبه حرکت کردم.

(۱). (- چشمه علا)

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۹۰

مراسم استقبال

یک طاقه شال کشمیری و یکصد عدد اشرفی که برای تشریفات ورود شاه تهیه دیده بودیم برده در چادر آبدارخانه، تهیه میوه و متاعی که در دماوند موجود بود دیده و یک نفر غلام ترک جهانشاه خانی را همراه برده رفته قصبه در خانه حاکم قصبه. مثل اینکه خالی السکنه باشد کسی دیده نشد، همه رفته بودند [۶۱ الف] دم راه شاه به استقبال، خود را به آنها رسانیده منتخب کردم. خوانین و بعد حاجیه‌های معتبر را به ترتیب نگاه داشته صف بستند. پیاده دم راه شاه ایستادند. یهودیها هم تورات آورده به رسم خود به استقبال آمده بودند. به فاصله دو هزار قدم پائین تر ایستاده بودند. من و منشی الممالک سواره و تمام خوانین و حاجیه‌های دماوند پیاده صف بسته بودند. شاه آمد رد شد. اتابک مرحوم که صدر اعظم بود معرفی کرده وارد اردو شدند.

حضور شاه

پنجشنبه چهارم صفر خوانین و سادات و علما و کسبه دماوند آمدند که به حضور شاه بروند. کسانی که بایستی خدمت صدر اعظم بروند همراهشان رفته معرفی شدند. در خدمت صدر اعظم ناهار خوردند. سایرین در چادر من بودند. از کارخانه صدر اعظم ناهار خیر کرده بودم برای آنها آوردند. به حضور شاه رسیده بودند. عکاسباشی عکس آنها را انداخت. شب آقای وکیل السلطنه در خانه انتخاب الدوله سرتیپ فوج دماوند در قصبه مهمان بود. مرحوم اسفندیار خان سردار اسعد بختیاری و حاجی علیقلی خان و جمعی در خدمتشان بودند.

خلعت آنها و حق الزحمه من

قبل از شام برای حاکم و سرتیپ و خوانین و سادات و کسبه، من صورت می‌نوشتم که از طرف دولت از صندوقخانه شاه به آنها خلعت مرحمت شود. بیست و هفت دست خلعت به تصویب و نمایندگی من به دماوندیها مرحمت شد. بعد از سه شب از دماوند اردو کوچ کرد به مبارک‌آباد که از توابع لواسان است. دماوندیها

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۹۱

هم آمدند حق الزحمه که بایستی به من بدهند بعضی نقد و بعضی نسیه سند دادند.

هشتم صفر کوچ شد از مبارک‌آباد به چهار باغ لواسان و از آنجا بعد از سه شب اردو آمد به گلندوک.

ورود به طهران

چهاردهم صفر بعون الله وارد طهران شدیم. در این سفر به من بسیار خوش گذشت. تحریرات احکام و ترتیبات اردو بیشتر با من بود. وارد شدیم به منزلی که در دروازه قزوین و کوچه وزیر دفتر بود اجاره کرده بودند. جهانشاه خان سابق الذکر به تلافی تعهدات کتبی و شفاهی و عوض هزار تومانی که بایستی مژدگانی به من بدهد، لدی الورود به کسان ما سخت گرفته بود خانه او را خالی کرده، هر دو خانوار به این خانه که یک دست بود نقل کرده بودند. به واسطه تنگی مکان و اختلاف در بین زنانه و مردانه، ناچار در ۲۰ شهر ربیع الاول سنه ۱۳۱۱ خانه میرزا محمد بیگ را که در کوچه بختیاریها بود و الان آن را خراب کرده و طوری دیگر

ساخته‌اند نقل کردیم. به واسطه نزدیکی به خانه اتابک مرحوم و به واسطه خوبی مکان و اشجار با اینکه کوچک بود، لکن منتهای میل را داشتیم به اقامت آنجا، و از بعضی جهات در این خانه بسیار خوش گذشت.

یاد گرفتن عکاسی

عطاء الله را فرستادم نزد عبد الله میرزا عکاسی یاد بگیرد و شبها هم مجبورش می‌کردم از روی کتاب خط کلهر یکی دو کتاب نوشت. خطش خوب شد. معلم هم به خانه آورده بودم. علی اکبر و حسین خان درس می‌خواندند. چون در آن تاریخ مدرسه‌ای در طهران نبود جز دارالفنون که آن هم شاگرد [۶۱ب] وارد آنجا می‌شد اگر پسر ادريس پیغمبر بود آلوده به تمام هرزگی می‌شد.

سفر قم

باری در ۱۸ شهر ربیع الثانی سنه ۱۳۱۱ در خدمت آقای صاحب جمع

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۹۲

وکیل السلطنه به قم رفتیم. مرحوم اسفندیار خان سردار اسعد ایلخانی بختیاری و حاجی جعفر قلی خان سرتیپ پازکی و بنده و میرزای خودش و غیره در این سفر بودند. اهل و عیالشان [را] هم در این سفر همراه آورده بودند. با کالسکه و دلجانهای راه شوسه «۱» که به مباشری فرنگی دایر است به قم رفتیم.

مهمانیهای قم

شب ۱۹ در حضرت عبد العظیم ماندیم و از آنجا به خط مستقیم به حضرت معصومه مشرف شدیم. وسط عقرب بود هوا بسیار خوب. ده شب تمام در شهر قم در عمارت صدر اعظم منزل کردیم. صبحها به صحن می‌رفتم نماز و اوراد و ادعیه می‌خواندم. یک شب متولی باشی مرحوم مهربانی کرد، آنجا رفتیم که غذای به آن تمیزی و مأکولی در هیچ جا ندیده بودم. یک شب هم اعتضاد الدوله دخترزاده ناصر الدین شاه که حاکم قم بود مهمانی کرد.

غره جمادی الاولی از قم حرکت شد با همان دلجانها. آقای وکیل السلطنه و آقای صمصام السلطنه، اسفندیار خان مرحوم و حاجی جعفر قلی خان و آقای محمد حسن خان و بنده و میرزاها همه در یک دلجان بودیم. روز سه‌شنبه چهارم جمادی الاولی وارد طهران شدیم. دلجان ما در خیابان ماشین شکست.

سفر جاجرود

باز در یکشنبه ۲۶ رجب ۱۳۱۱ به جاجرود رفتیم. ناصر الدین شاه چند روز بود تشریف برده بود. صدر اعظم مرحوم به واسطه کسالت درین سفر تشریف نبرده بودند. آقای وکیل السلطنه صاحب جمع را به نیابت خود فرستاده بودند. در عمارت صدر اعظم دم دربار منزل کرده بودیم. شبهای بسیار خوشی می‌گذشت. تمام رؤسای اردو هم جمع [بودند] و به همه نوع تفریح خاطر می‌پرداختند. مطربهای آبدارخانه شاهی شبها مشق می‌کردند. سماعی می‌کردیم. زمستان سخت بی‌اذیتی بود. چهارم شهر شعبان به شهر مراجعت شد.

(۱). اصل: شسته

شبهای رمضان

رمضان این سال روزها به قرآن و عبادت تا دو [ساعت] به غروب مانده در منزل خانه خیابان علاء الدوله که حالا مشهور به کوچه بختیاری شده به سر می‌رفت. بعد به گردش می‌رفتیم با حضرات آقایان و هر شب افطار و سحر در منزل و کیل السلطنه بودیم. مرحوم امین الملک هم می‌آمد آنجا، بعد از افطار سر شب تا ساعت چهار و پنج جنجال بود. به کارهای اداری می‌پرداختند، بعد متفرقه می‌رفتند. با خواص مشغول می‌شدند به بازی تا سحر، بعد از سحر می‌رفتیم منزل و اغلب اوقات به مقتضیات جوانی و لهویات می‌گذشت.

سال ۱۳۱۲

سفر چهارم دماوند

در ۲۵ محرم سنه ۱۳۱۲ رابعا به دماوند رفتیم. به تصویب حاکم آنجا و مساعدت با او این سفر سه ماه و دو سه روز طول کشید. در سوم جمادی الاولی به دارالخلافه مراجعت شد. چنانچه نوشته‌ام اوقات با وکیل السلطنه و برادر و پسران اتابک به سر می‌رفت، یا مهمانی بود یا سواری یا استعمال [۶۲ الف] مناهی و اشتغال به ملاحی.

در محرم سنه ۱۳۱۲ قرار شد مرا بفرستند باز به دماوند، در حقیقت کلیه امور آنجا را تصفیه نمایم و به عمل حکومت و غیره رسیدگی نمایم. ناصر الدین شاه در شهرستانک بود. به آنجا رفته احکام لازم [را] گرفته در ۲۵ شهر محرم بعون الله عازم دماوند شدم. در این سفر سه نفر غلام بختیاری همراه من بودند. غالبا مزاجم کسل بود. در صورتی که هوا و صفای آنجا مشهور است. سه ماه و سه روز سفر من طول کشید. علیحده روزنامه سرگذشت خود را نوشته‌ام.

دیگر در این سال مطلبی که قابل نوشتن باشد رخ نداده که بنویسم. چنانچه مکرر ذکر شده با پسران و برادران اتابک شب و روز به لهویات می‌گذشت، و از آن اخوان یغما که همه آلاف و الوف می‌بردند، به من بالنسبه به زحمت و خدمت و تعصبم که خدا می‌داند خیلی کم عاید من می‌شد و همیشه امر معاش من مختل بود و به سختی می‌گذشت.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۹۴

بستگی به فامیل صدر اعظم

چون مناسبات با کردستان هم قطع شده، جز معتمد که گاهی اظهار لطف و مهربانی می‌کرد و نقد یا جنس مختصری می‌فرستاد، دیگران به هیچ وجه احوالی نمی‌پرسیدند و من هم بکلی خیال آنجا را از سر به در کرده و باطنا می‌سوختم و می‌ساختم که از وطن اصلی در به در شده، و اسمم محو خاطرها شده و اشخاصی که در آنجا به مراتب از من پست‌تر بودند به اعلی درجه ترقی حالی و مالی کرده‌اند.

اینها همه از طرف خدا است. رضا به قضا شده و شکر خدا را همیشه به جا می‌آوردم که در مقابل آن همه صدمات صبر به من کرامت کرده بود. فقط راضی کردم خود را به همان احترام ظاهری که بستگی و محرمیت به فامیل صدر اعظم داشتم و آن وقت بستگی و اختصاص به آن خانواده خیلی اهمیت داشت، منتهی نتیجه‌ای کامل من نبردم.

شدم به بحر و زدم غوطه و ندیدم در گناه بخت من است [و] گناه دریا نیست

ذوی الحقوق و ارحام

خلاصه در این سال، همینطور که نوشته‌ام و من به تبعیت آقایان متبوع خودم «چار تکبیر زدم یکسره بر هرچه که بود»، توکل به خدا کرده از جاده شکر و رضا خارج نشده و بفضل الله تعالی خلاف شأن رفتار نکرده، و بعون الله برای پدرم ننگی فراهم نیاوردم که روحش از من برنجد، جز آنکه آرزوها داشتم که در حق کردستانها خصوصا ذوی الحقوق و ارحام بذل وجودی بکنم. به واسطه اینکه دخل اگر یکی بود مخارج هزار می‌شد میسر و ممکن نشد. به همین خجالت و شرمندگی ماندم.

سال ۱۳۱۳

سفر قم

در تاریخ ۱۹ شهر جمادی الاخری سنه ۱۳۱۳ و کیل السلطنه و امین الملک قرار دادند قم بروند. وکیل السلطنه جلوتر حرکت کرد. در روز مزبور حرکت کرد. فصل قوس بود. رفتیم به امین آباد پشت شاهزاده عبد العظیم و شب رفتیم به قریه جیتوی ورامین. فردا رفتیم جمال آباد ملکی امین الملک و سه شب در شوران تیول مرحوم خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۹۵

امین السلطان مانده [۶۲ ب] بعد رفتیم به قریه حصار حسن بیگی اعراب ورامین و از آنجا به کریم آباد که آخر ورامین و ملک ورثه مرحوم امین السلطان بود پنج شب مانده در آنجا سان شتر کلائی دیوان را دیده تقریباً هفت هزار نفر شتر بود، از آنجا یک شب رفتیم به خانه علی عسکر بیگ عرب که ایل بیگی است در قریه چال قازان و مراجعت شد به کریم آباد.

کویر - قشلاق - ساربان

بعد از توقف یک شب رفتیم به قورق السیف که محل شتر دیوانی و نزدیک کویر نمک معروف است که منتهی می‌شود به یزد و جندق و غیره. در سیاه چادر دو شب توقف شد. به اندازه‌ای سرد بود که نمی‌توان نوشت. هیزم آنجا منحصر است به گز، و جز بته یک دانه درخت دیده نمی‌شود. جای بسیار بدی است. نه سبزه‌ای، نه علفی، نه آبادی، نه باغ و درخت و آب گوارائی. خیلی زندگانی اهالی که ساربان‌اند و در آنجا قشلاق می‌روند سخت است. از شدت سرما شبها لباسی را که روز در سواری می‌پوشیدم شب مجددا پوشیده با آن لباس می‌خوابیدم.

کاروانسرای دیر

وکیل السلطنه رفت کنار کویر برای شکار گوره‌خر. من با آقا محمود خان برادرش و اجزاء آمدیم به کاروانسرای دیر که از بناهای غریب ایران به شمار می‌آید. بنای آنجا را نسبت به بهرام گور می‌دهند. در ده فرسخی تهران است و از هر طرف از آبادی دور است و اطرافش آب و درختی ندارد جز بته‌های گز، لکن بنای غریبی است.

مرحوم میرزا یوسف مستوفی الممالک تعمیری در آنجا کرده و خواسته آب از قنات دریاورد موفق نشده. آب انبار بسیار عالی بزرگی دم در ساخته‌اند، روی آن را طاق زده‌اند. زمستان از برف و سیلاب پر می‌کنند برای موقع لزوم. سر در عالی و در مدخل بسیار بزرگی دارد. حیاطش بزرگ و اطراف حیاط حجرات و ایوان بزرگی است. پشت این حجرات طویله‌های طویل است و یک حیاط خلوتی هم دارد [که] حالا قابل سکونت نیست. آجرهای آنجا خیلی بزرگ و قطور است. برای زمستان و

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۹۶

شکار آهو بهترین نقاط است. یکی دو سفر دیگر هم آنجا رفته‌ام. در این سفر یک شب بیشتر نماندیم. اطراف این کاروانسرا کویر

است. اگر ساربانها که از ایل کلکو هستند همراه آدم نباشند در کویر فرو می‌رود، لکن آنها از جاهائی می‌روند که اسب فرو نمی‌رود و به سلامت می‌گذرد.

کلکو - مسیله

از آنجا رفتیم به مسیله، سه فرسخ متجاوز است و تمام راه از میان کویر رفتیم. مسیله چند آبادی مختصر محقر دارد [که] محل سکناى ایل «کلکو» است و این ایل ساربان شترکلا «۱» و نایبهای شترخانه هستند. ارزاق را از قم می‌آورند. [۶۳ الف] آهوی زیاد در آن اطراف است و این ایل تازیهای شکاری تعریفی برای این کار نگاه می‌دارند و می‌توان گفت خوراک و مصرف گوشتشان از این شکار است. سه شب در مسیله مانده و رفتیم قم.

امین الملک

میرزا اسمعیل خان امین [الملک] برادر مرحوم اتابک که وزیر مالیه و خزانه و گمرک و بنائی و غیره بود، به علاوه اینکه در تمام امور صدارت تصرفات تام داشت و بسیار متشخص و متکبر و خوش گذران و با عرضه و کارکن و درستکار مشهور بود، مقارن ورود ما یک روز بعد از ما وارد قم [شد]. حاجی خسرو خان سردار ظفر بختیاری و صدیق الدوله پسر مرحوم صدیق الدوله و عبد الله میرزای عکاس و حبیب الله خان خیر الملک کاشی همراش بودند. در حیاط اندرونی صدر اعظم منزل کردند. روزها به زیارت می‌رفتم و از خداوند عالم اصلاح امور [را] مسئلت می‌نمودم.

روز ۱۳ رجب از قم حرکت به منظره [شد]. سه شب در علی آباد ملکی مرحوم اتابک ماندیم. روزها می‌رفتیم به شکار. یک روز در کنار دریای قم و حوض سلطان چند آهو و یک کفتار شکار شد. بعد از سه شب آمدیم حسن آباد. شب آخر بود من

(۱). شتر کلایی منسوب بدان است.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۹۷

نوبه بسیار سختی کردم تا صبح نخوایدم.

کوکب اقبال امین السلطان

روز سه‌شنبه ۱۸ رجب که ۱۲ جدی بود وارد طهران شدیم. خداوند دختری به من داده بود اسمش را امه العزیز گذاشتم. افسر خطابش می‌کردند. بعد از یک سال و نیم مرد و آسوده شد. طول این سفر یک ماه بود. در این سال کوکب اقبال مرحوم امین السلطان صدر اعظم به اعلی درجه اوج رسید. سلطنت ایران در قبضه اختیارش و ناصر الدین شاه تابع او بود. علاوه بر صدارت چنانچه در سالنامه‌ها ثبت است، پنجاه و دو فقره کارهای عمده دولت را اداره کرده بود و تمام شعبات سلطنتی و دولتی و ولایتی و خارجه در قبضه قدرت او بود. شرب اليهود شده بود. اجزای کار به واسطه غرور و بی‌اعتنائی خودش به رسیدگی در کارها به جان مردم افتاده بودند.

مشغول پر کردن کیسه‌ها و خریدن ضیاع و عقار و ترتیب بنای عمارات عالیه و ذخیره وجوه نقدی شدند. بسا شد به پولهای مختصر احکام عمده صادر می‌کردند، از قبیل فروش دهات خالصه و دادن القاب و امتیازات و مواجبهای گزاف و حکومتها و غیره و غیره. با این تفصیل از این خوان یغما بهره کاملی نبردیم، منتهی درجه دخل من اگر قدر کفایت امر معاش و زندگانی متوسطی که داشتم بود نهایت رضامندی را داشتم. به هر جهت با تقدیر و سرنوشت ازلی چاره نبود. می‌سوختم و می‌ساختم و نمی‌توان به درستی

نوشت. [۶۳ ب]

دو عروسی در خانواده اتابک

خلاصه در این ماه در خانواده اتابک دو عروسی شد. همشیره اتابک را دادند به پسر معز الملک. عروسی خیلی مفصل زیاد در حد خودش کرد، لکن به قول سعدی علیه الرحمه «گفتی خط زشت است و به آب زر نوشته است». بعد از آن برای محمود خان برادر اتابک عروسی کردند. دیگر مردم چه تملقها می کردند و می گفتند. خاصه محترمین و رجال دولت، نمی توان نوشت. در این موقع اجزای کار چه دخلها و پولهای بی حساب می بردند، از مطلب ما خارج است. ما با همان خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۹۸

حالات مزبوره بودیم و قناعت می کردیم به آنچه که خدا مقرر فرموده بود. در شعبان این سال و رمضان خیلی سرگرم به تبعیت آقایان بودم. به حسب ظاهر در انظار مردم خوش می گذشت، لکن در باطن هر دقیقه مرگی بود. خود را به لهویات و لغویات مشغول می داشتم، والا خیالاتی که داشتم مرا تلف می کردند.

بزازی در مسجد

ماه رمضان روزها مقارن ظهر بیدار می شدم، نماز و قرآنی می خواندم و بعد با برادرها یا پسرهای صدر اعظم می رفتم به مسجد سپهسالار جدید. حجرات این مسجد را تمام بزازی و میان دالان را خرازیها گرفته بودند و اجناس از هر قبیل در آنجا چیده بودند. زندهای طهران اجتماع می کردند و معززین شهر با درشکه‌ها می نشستند. زن و مرد به هم مخلوط شده محشر می شد.

در خانه وکیل السلطنه

یک روز هم ناصر الدین شاه به آنجا رفته و خرید کرده بود. هر روز معمول ما این بود [که] با آن حضرات به مسجد می رفتیم و از آنجا به درشکه نشسته می رفتیم بازار و مغازه‌ها، برای افطار می رفتیم خانه صدر اعظم، در خدمت مرحوم امین الملک که ابهت و کبرش از صدر اعظم بیشتر بود. در اطاق وکیل السلطنه افطار می خوردیم و تا ساعت پنج مجلس رسمی بود. اجزای کار و محترمین بودند. بعد مجلس خلوت می شد و به قمار بازی می گذشت تا سحر. امین الملک هم سحر [ی] در اطاق وکیل السلطنه می خورد. چند نفر معین که یکی از آنها من بودم تا وقت توپ سحر می نشستیم، بعد می رفتم منزل نماز خوانده می خوابیدم. در شبهای قدر سه شب صدر اعظم افطار می داد به طلاب، بعد روضه می خواندند، در آخر مجلس خودش دم در می ایستاد به دست خود نفری یک تومان به آنها می داد. این ماه هم مثل سایر رمضانهای گذشته اینطور گذشت. به صورت ظاهر از اجزای مخصوص بودم و در باطن خیلی به صعوبت می گذشت.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۱۹۹

سفر پنجم دماوند

در ۱۵ شوال که نه روز بعد از عید نوروز بود و در این عید در موقع تحویل برف غربی بارید، عوام برای ناصر الدین شاه به فال بد گرفتند. مرا مأمور دماوند کردند.

به صعوبت خرج راهی از وکیل السلطنه گرفته و رفتم. خلیل خان نام و قاسم کردستانی و روح الله دماوندی نوکر خودم همراهم بودند. سادات مرانک برخلاف گذشته [۶۴ الف] که چهار سفر دیگر به دماوند رفته بودم به تقویت حاکم آنجا و چنانچه نوشته‌ام

در خانه حاکم منزل می‌کردم. این سفر مرا بردند در مرانک که ملک و خانه آنها است و دور مرا گرفته، به مساعدت با من و ضدیت با حاکم می‌کردند.

سادات مرانک

اگرچه سفرهای دیگر هم معنی حکومت با من بود و کارهای آنجا را به قوه صدارت مرحوم اتابک در نهایت تسلط می‌گذارند، لکن در این سفر پنجم که سفر آخر بود بکلی مرحوم حسین خان انتخاب الممالک حاکم آنجا را بی‌دخل کرده و خود به امور حکومت دماوند تصرفات می‌کردم. این سادات مرانک هم که در آنجا دارای ملک و طایفه و قدرت و ثروتی هستند و بنی اعمام حاکم‌اند و همیشه میانه‌شان باهم بد است، در کارها ضدیت کامل می‌کردند. حاکم مستأصل شد.

چون ناصر الدین شاه به جاجرود آمده بود، حاکم مسند حکومت را گذاشت برای من و خود رفت به جاجرود، یعنی بعد از آنکه مکرر مرا دعوت کرده که به قصبه رفته و مثل سابق باهم به حکومت برسیم و من نمی‌رفتم و سادات نمی‌گذاشتند خود حاکم آمد از من دیدن کرد و اصرار داشت یا مثل سابق به قصبه دماوند بروم [و] منزل در خانه او بکنم، یا در ملک آنها منزل کنم، هیچ کدام را قبول نکردم. او رفت. حکومت مستقلا با من شد.

دو قتل

در قریه لومان دو قتل [اتفاق] افتاده بود که چند نفر یک جوانی را کشته بودند و بعد از اینکه به هوش آمده بودند کدخدا غنچه علی نام کدخدای آن قریه را که خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۰۰

پیرمرد ریش سفیدی بود به سن هفتاد سال متجاوز و چند پسر داشت، پسران او آن بیچاره را از پشت بام پرت کرده بودند مرد، به خیال آنکه به من مشتبه کنند که طرف مقتول هم یک نفر از ما کشته، این عمل بسیار شنیع را کرده و نعش آن پیرمرد را دو سه روز نگاه داشته بودند که من بینم.

در ورود من به لومان گفتم دفن کردند و نهایت سختی را با آنها کردم. برای این خون بست سیزده شب در لومان ماندم. میرزا یوسف پیشکار مالیات نزد من آمده بود او را نگاه داشتم با من بود. مقصرین را محرک شدند شب فرار کردند رفتند در قصبه در امامزاده آنجا بست نشستند. حسین خان حاکم کاغذ نوشته بود به این بهانه من بروم قصبه رفتم، لکن برخلاف میل او در خانه میرزا یوسف منزل کرده، حضرات را آوردند در خارج قصبه به من سپردند. دوباره آنها را آوردم به مرانک ملکی سادات و در آنجا ماندم. انتخاب الممالک حاکم بعد از این حرکت که از من دید حکومت را گذاشت و به طهران آمد، [۶۴ ب] یعنی آمد به جاجرود که ناصر الدین شاه در آنجا بود و این آخرین سفر و شکار او بود در جاجرود که در این سفر گفته بود:

نیش خاری نیست کز خون شکاران رنگ نیست آفتی بود این شکارافکن ازین صحرا گذشت

جشن پنجاهمین سال

خلاصه این شعر را به فال بد گرفتند و دیگر ناصر الدین شاه به جاجرود نرفت و از این سفر جاجرود مراجعت کرد به طهران، تهیه جشن سال پنجاهم سلطنتش را دید و سکه ذوالقرنین زد. من هم بلامانع مأمور حکومت دماوند [بودم و] بزرگی می‌کردم.

مداخل از دماوند

از بابت آن دو قتل خون بست کردم. به ورثه مقتول، چون صغیر بودند آب و ملک گرفته با قدری پول دادم. پانصد تومان به طهران

با چاپار فرستادم برای

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۰۱

وکیل السلطنه برادر صدر اعظم که حاکم کل بود. هفتاد تومان برای خانه خودم به رسم علی الحساب فرستادم. جلوتر پنجاه تومان دیگر فرستاده بودم. ششصد تومان دیگر ذخیره کرده بودم و به خیال آنکه اگر همه پولها را بفرستم خرج می کنند، تا خودم برگردم نگاه داشته بودم. خلیل خان و قاسم بیگ کردستانی را هم فرستاده بودم به دهات حول و حوش به مأموریت. این کیسه‌های پول در اطاقی که منزل من بود روی هم چیده بودند.

کیسه‌های پول

روز یکشنبه ۱۹ با سادات و جمعی از معارف دماوند نشسته بودم سرگرم حکمرانی بودم. باران هم می بارید. وسط بهار بود. جمعی که نشسته بودند اصرار داشتند که در آن وقت چند فقره کار بود من بگذرانم و من اکراه داشتم، تعلل می کردم. در این موقع یک نفر آمد به نجوی چیزی به گوش حاجی سید یوسف گفت. او هم رفت بیرون و برگشت. گفت به من خسته شده‌اید، حالا دیگر باقی کارها باشد حضرات هم بروند. بعضی رفتند و بعضی ماندند. برادر سید گفت این کیسه‌های پول را در اینجا گذاشته‌ای چه اعتبار دارد. بهتر آن است به کسی بسپارید.

گفتم همین جا باشد فردا می فرستیم به طهران. حاجی سید یوسف گفت پس بفرمائید برویم میان باغ گردش بکن.

کشته شدن ناصر الدین شاه

همینکه وارد باغ شدیم گفت چه نشسته‌ای حکمرانی می کنی ناصر الدین شاه را کشتند. خدا به زبان من جاری کرد گفتم پسرش را نکشته‌اند زنده است و مرا صدر اعظم فرستاده او هم هست. تحریری به آنها رسیده بود که در داخل بقعه حضرت عبد العظیم میرزا رضا نام کرمانی ناصر الدین شاه را کشته، و تفصیل این کشتن ناصر الدین شاه و کفایتی که مرحوم امین السلطان صدر اعظم در آن موقع به خرج داده مشهور است که نعلش را به طهران آورده و خودش هنوز در شاهزاده عبد العظیم بود دستور العمل داد قزاق نظم شهر را حفظ کردند و سربازهای

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۰۲

آذربایجانی ابو اجمع محمد باقر خان شجاع السلطنه داماد صدر اعظم [۶۵ الف] دور ارگ را گرفتند و خود صدر اعظم میان کالسکه پهلوی شاه نشسته و به مردم چنان فهماند که شاه زنده است تا وارد شهر و عمارت سلطنتی شد. کسی نفهمید شاه مرده.

شاه میری

برگردیم به سرگذشت دماوند. از میان باغ بیرون آمدیم. من خود را نباختم، لکن مطلب از پرده به در افتاد. هنگامه غریبی شد. یکی فرستاد گوسفند و گله‌اش را از صحرا برگردانند. یکی در طویله‌اش را تیغه کرد و پشت بام را سنگر کرد. دیگری گفت پست مازندران که به طهران می رفت برگشت. یکی گفت قافله‌ای که به طهران رفته بود مراجعت کرد. اخبار اراجیف عوامانه را غیر از اینها، بس که انتشار دادند که نمی توان نوشت.

برگشتیم میان اطاق. سیدها گفتند این پولهایی که روی هم چیده‌اید ما دیگر ضامن آنها نیستیم. میرزا یوسف مباشر مالیات آنجا که پستخانه هم با او بود رو کرد به من گفت شاه مردن را ندیده‌اید. بنده را مرخص بفرمائید بروم سر خانه و اهل و عیالم، لابد اجازه دادم از حیاط رفت بیرون. حضرات سادات گفتند این شخص را بی خود مرخص کردی رفت. اگر پولهایی را که به طهران

فرستاده‌اید راه مغشوش باشد چاپار برمی‌گرداند. اگر از دست راهزن خلاص شود خود این شخص می‌خورد و می‌گوید در راه چاپار را لخت کرده‌اند. دیدم حسابی گفتند. فرستادم میرزا یوسف برگشت. گفتم شما امشب هم بمانید من تنها هستم. ابا و امتناع کرد. گفتم تفصیل از این قرار است. اگر اصرار کنی مجبورا حبس می‌شوی. ماند. شب با سادات نشستیم.

سپردن پولها

از شبهائی که در مدت عمرم بد گذرانده‌ام یکی آن شب بود. هر کس چیزی می‌گفت. فضای عالم را به من تنگ کردند. ششصد تومان پول موجودی را به تکلیف خودشان سپردم دست یک نفر از آنها و قبض گرفتم. آن شب را هرطور بود خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۰۳

به روز آوردیم. در چنین موقعی که دو نفر نوکر من که اسب و تفنگک نزد آنها است رفته‌اند به مأموریت و نزد من نیستند. تنها روح الله نام نوکر من که آن هم دماوندی بود اسباب دلخوشی من بود. پولهای اندوخته رفت.

سادات به خیال اسبابی که همراه داشتم افتادند. اظهار می‌کردند چون راهها ناامن است اگر خودتان خواستید بروید اسباب را اینجا بگذارید. مثل منزل خودتان است. از قحطی طهران و اغتشاش همه‌جا می‌گفتند. اگر من صحبتی می‌کردم از روی استهزا همه می‌خندیدند و می‌گفتند شاه مردن را ندیده‌ای، حق داری. صبح شد. [۶۵ ب] قاسم بیگ کردستانی نوکر مخصوص و اسباب قوه قلبم که اسب و تفنگک و خرجین که اسباب حمل پولها بایستی باشد نزد او بود آمد. اول سؤال کرد پولها چطور شد. گفتم سپردم به سادات. رنگش پرید. گفت چرا نشسته‌ای. گفتم پس چه بکنم. گفت برویم به امامزاده بست بنشینیم. گفتم من آمده‌ام مردم را ساکت و ولایت را منظم کنم، بست رفتن چه معنی دارد. سری تکان داد و رفت روبه‌روی من قلیانی دست گرفت و متفکرانه نشست مشغول شد به قلیان کشیدن.

امن بودن راه

چند روز چشمم مغشوش بود. گفتم قاسم دواي چشم مرا بیاور، رفت دوا بیاورد، هنوز هم دیگر او را ندیده‌ام. از نزد من رفته اسب و تفنگک و خرجین را برداشته رو به طهران فرار کرد. کنار قصبه آدم حاکم را لخت کرده و به طهران آمده. خیر داده بود دور فلانی را گرفته‌اند و هرچه پول داشت بردند. تا ظهر منتظر شدیم قاسم بیگ پیدا نشد. هرکسی حدسی زد. در این بین چاپاری که به طهران رفته و پولهای سابق الذکر را برده بود مراجعت کرد. از دور پرسیدم پولها چطور شدند؟ گفت صحیح و سالم به خانه شما و در خانه رسید، این هم قبض رسید است. قبض هفده تومان که بدهی یک نفر بود در دستم بود، بی‌اختیار به او دادم. پرسیدم راهها امن بود. گفت بلی هیچ اغتشاشی نبود. سایرین او را تکذیب کردند .. خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۰۴

پنجاه تومان خرج راه

کاغذی از وکیل السلطنه برای من آورده بود که بدون معطلی حرکت کنید. مرحوم میرزا محمد نوشته بود شاه را گلوله زده‌اند زخمی شده، شما به احتیاط رفتار کنید.

به هر جهت عازم حرکت به طهران شدم. خلیل خان نوکر دیگر که همراه من بود از مأموریت برگشت و تا ظهر منتظر قاسم شدیم نیامد. به حضرات سادات گفتم پولها را رد کنید که برویم. اول گفتند نمی‌دهیم. من توپ و تشر زدم. گفتند فرضاً بدهیم چگونه به طهران می‌رسانی، وانگهی از طهران به ما نوشته‌اند اگر پول نقدی در نزد شما باشد، بگیریم. بعد که ولایت آرام شد بفرستیم. به

هزار زبان زشت و زیبا پنجاه تومان از آنها گرفتم به عنوان اینکه فرضا اگر مملکت این قدرها که شما می‌گوئید مغشوش باشد و دروازه‌ها بسته، وارد شدن به طهران ممکن نباشد، اقلا بقدر مخارج راهی داشته باشم. به این بهانه‌ها از روی اکراه آن پنجاه تومان را دادند به جیب بغلم ریختم. سنگینی می‌کرد، لکن چاره نداشتم.

زهره ترک

طرف عصر یعنی دو به غروب مانده یک قاطر در سه تومان به زحمت تا قصبه دماوند که یک فرسخ است و دو قران کرایه دارد گرفته، لباس و لوازمی که داشتم حمل آن کرده، روح الله نوکرم سوار آن شد. خلیل خان و میرزا یوسف خان پیشکار و رئیس چاپارخانه همراه آمدند رو به طهران. دم راه یوسف گفت شب داخل می‌شود و رفتن شما به طهران خطر دارد. [۶۶ الف] داخل قصبه شدن هم اسباب خطر است، زیرا حاکم که از دست شما فرار کرده، احتمال دارد کسان و برادرانش اسباب صدمه فراهم کنند. اگر به دهات حول وحوش هم بروی چون خبر قتل شاه به همه جا منتشر شده، شاید راه ندادند. غروب شد. این سه نفر سوار بی اسلحه میان صحرا ماندیم و مشورت می‌کردیم و ششدر را به روی من بستند. حال غریبی به من دست داد. در سر سواری دو سه دفعه قی کردم. میرزا یوسف گفت از ترس زهره ترک شده.

خلاصه غروب شد و رفتیم به قصبه. میرزا یوسف لابد مرا برد به خانه خودش.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۰۵

برخلاف چند شب قبل که مرا مهمانی کرده بود در اطاق محقری مرا منزل داد.

مشغول مداوا شدم. حالم بهتر شد. چند نفر از حاجیهای قصبه انسانیت کردند با پیشنهاد آنجا به دیدن آمدند و اظهار مساعدت و همراهی نمودند.

آدم لخت کرده

در این بین یکی از خوانین در نهایت تشدد پیغام به من فرستاده بود که شما را برای نظم فرستاده‌اند، یا اینکه نوکر شما آدم ما را لخت کند. معلوم شد قاسم هفت تومان پول و یک سرداری در کنار قصبه از یک نفر آدمهای آنها گرفته، یعنی تفنگ کشیده و آن شخص ترسیده، پول و سرداری او را گرفته. معذرت خواستم و هفت تومان پول دادم و گفتم در ورود طهران هم عین سرداری یا عوض آن را می‌فرستم.

شب جهال محله تیر و تفنگ درمی‌کردند. در حقیقت توهین به من شده باشد. به روی خود نیاورده، صبح با چاپار مازندران که به طهران می‌رفت متوکلا- علی الله در نهایت ترس خودم و خلیل خان حرکت کرده، روح الله چون اصلا دماوندی بود در همانجا [او را] جا گذاشته راهی شدیم.

راه امن بود

هر چند قدمی که می‌آمدیم به انتظار وعده‌های موخس دماوندیها که به ما می‌دادند، منتظر بودیم سوار و قطاع الطريق به ما برسد و اسباب خطر جانی برای ما فراهم شود. می‌دیدم ابا خبری نیست و راه در نهایت امنیت است. در مدت ده ساعت وارد طهران شدم. در منزل کمرد پیاده شده ناهاری خورده، صاحب مهمانخانه گفت نوکر شما دیروز به عجله از اینجا رد شد.

خلاصه دو ساعت به غروب مانده وارد طهران شده، از سرخ حصار به آن طرف [۶۶ ب] همه جا قراسوران و مستحفظ از طرف مرحوم اتابک می‌گشت و مأمور حفظ امنیت بودند که در هیچ عصری شهر طهران و حوالی به آن نظم و امنیت و فراوانی ارزاق و

ارزانی دیده نشده بود.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۰۶

ضرغام السلطنه

سه شنبه ۲۱ ذی‌قعدة که روز پنجم قتل ناصر الدین شاه بود عصر دیر وارد طهران شدم. طول این سفر که سفر آخر من به دماوند بود سی و شش روز شد. به خانه مرحوم اتابک رفتم. ضرغام السلطنه بختیاری با جمعیتش میان هشت در خانه کشیک می‌داد. آقایان و نوکرها دور مرا گرفتند و اظهار خوشحالی از سلامتی من می‌کردند، زیرا قاسم نوکرم آمده و گفته بود مرا محاصره کرده و پولها را عنقا برده‌اند.

من تکذیب کردم. میرزا کریم فراشباشی که آن اوقات در طهران و حوالی حکمرانی می‌کرد، نوشته بود پولهایی را که من سپرده بودم به سادات و قبض گرفته بودم مسترد داشته، بعد از مدتی به من خبر رسید، دادوفریادی کردم فایده نبخشید.

تدابیر امین السلطان

فردا صبح به در خانه یعنی دربار رفتم. مرحوم اتابک که شبها در عمارت دولتی محض حفظ خزانه و اندرون می‌خوابد، مثل سلطانی خیلی مقتدر جلوس کرده و تمام طبقات دورش جمع بودند. در نقاط شهر طهران به مسافتهای مختلف قزاق چادر زده و دسته‌دسته قزاق سواره می‌گشت. احدی قدرت نداشت نفس برخلاف نظم بکشد. کامران میرزا نایب السلطنه معروف که هم سپهسالار و هم حاکم طهران بود و در عمارت سلطنتی منزل داشت، فوراً بعد از قتل پدرش از آنجا نقل به امیریه کرده و از مناصب و شئونات معزول و مخلوع و منکوب شد. فراوانی ارزاق بطوری بود که دیگر بعد از آن چهل روز که مرحوم امین السلطان به جای شاه نشسته بود نشد. مأمور مخصوص فرستاده بود از مازندران اینقدر زغال و برنج به طهران حمل کردند که حدوحساب نداشت.

ابقای صدر اعظم

از طرف مظفر الدین شاه که تا این اوقات ولیعهد بود، تلگرافی در ابقای مرحوم صدر اعظم امین السلطان به صدارت کما فی السابق رسید و برخلاف انتظار مردم عرضه و جوهری و کفایتی از او بروز نمود که تاریخی است. در زمان قتل ناصر الدین

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۰۷

شاه تا ورود مظفر الدین شاه کارهایی کرد و چنان این مملکت را منظم کرد که عقل مات است. در صورتی که از قدیم الایام همیشه موقع مردن شاه وسیله‌ای بود برای هرج و مرج طلبها.

فاتحه خوانی

باری به تبعیت مرحوم صدر اعظم با جمع وزرا و رجال و شاهزادگان در خدمتش به سر مقبره ناصر الدین شاه به تکیه دولت که در آنجا امانت نعل او را گذاشته بودند رفتیم. مجلسی که در خور فاتحه یک پادشاه باشد منعقد کرده بودند. هر روز یک طبقه از تجار و اصناف و کسبه می‌آمدند فاتحه می‌خواندند و چای و قهوه می‌خورند. روضه‌خوان روضه می‌خواند و طبقات نوکر و نظام به شرح ایضا تا هفت روز. وزیر مختار انگلیس هم از طرف ملکه ویکتوریا که آن وقت [۶۷ الف] پادشاه انگلیس بود دسته‌ای گل آورده روی قبر گذاشت.

میرزا رضا

میرزا رضا قاتل شاه در سربازخانه قراولان مخصوص در عمارت حبس بود و مثل بلبل در نهایت فصاحت اظهار رشادت می‌کرد و خوشوقت بود از این کاری که کرده است. تمام مردم لباس مشکی پوشیده بودند. من هم به تبعیت مرحوم اتابک لباس سیاه مدتی پوشیدم. چون ناصر الدین شاه خیال داشت برای جشن سال پنجاهم سلطنتش که تهیه شاهانه‌ای دیده بودند و بایستی بعد از آن جشن او را ذوالقرنین بخوانند و سکه بزنند، از ولایات حکام بیدقها همراه معارف هر ولایتی فرستاده بودند به طهران، آن روز جمعه ۱۷ ذی‌قعدة ناصر الدین شاه محض تشکر به زیارت حضرت عبد العظیم رفته بود که در مراجعت شروع به جشن شود. تقدیر هدف گلوله میرزای رضای کرمانیش کرد. سبحان الله. کسی اگر نبوده و ندیده نمی‌داند من چه می‌نویسم.

سر شب سر تخت و تاراج داشت سحر که نه تن سر، نه سر تاج داشت

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۰۸ به یک گردش چرخ نیلوفری نه ناصر به جا ماند و نه ناصری «۱»

۱۱۴ تیر توپ

در روز جمعه ۲۴ ذی‌قعدة که تا آن روز بطوری که نوشته شد هر روز در تکیه دولت مجلس فاتحه منعقد بود. مرحوم اتابک اعظم که صدر اعظم بود حکم داد یکصد و چهارده تیر توپ شلیک کردند به عدد سال سلطنت قاجاریه، نقاره‌خانه و خطبه به اسم مظفر الدین میرزای ولیعهد خواندند و سکه به اسم او زدند. از حرمخانه ناصر الدین شاه که تقریباً هزار زن، خانم و کلفت بودند صدای ناله و شین و گریه به محض شنیدن صدای توپ بلند شد.

دستگیری قاسم بیگ کردستانی

در این موقع میرزا عبد الوهاب خان اخوی سراسیمه دوید میان عمارت نزد من و گفت قاسم بیگ کردستانی که در سابق شرح حالش نوشته شده، در قهوه‌خانه‌ای اقامت کرده و اسب و تفنگ را به قمار باخته است. چند نفر فراش قرمزپوش شاهی فرستادم او را دستگیر کرده در محبس مرحوم صدر اعظم حبس کردند و اسب و تفنگ را پس گرفتند، و این آخرین نوکر کردستانی بود که من از صدمه او آسوده شدم. مرحوم اتابک در معنی سلطنت مقتدری داشت و شب و روز به جلائل مهام ملکی می‌پرداخت و آن به آن دستور العمل کتبی و تلگرافی برای مظفر الدین شاه می‌فرستاد.

استقبال مزخرف الدین شاه

در روز ۱۴ ذی‌قعدة به امر صدر اعظم در خدمت و کیل السلطنه رفتیم به استقبال مزخرف الدین شاه. «۲» اواخر بهار بود. شاهزاده جهانسوز میرزا پسر فتحعلی شاه که از محترمین شاهزاده‌ها بود، صدر اعظم او را هم فرستاده بود استقبال که مواظب باشد

(۱). این شعر را در مورد نادر شاه گفته بوده‌اند.

(۲). کذا.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۰۹

برخلاف میل صدر اعظم کسی با شاه جدید ملاقات نکند و او را از پلتیک صدر اعظم منحرف نمایند.

شب ۱۵ در کرج ماندیم و رفتیم به قریه ینگه امام ملک صدر اعظم. [۶۷ ب] تا جمعه ۲۳ در آنجا برای تشریفات ورود سلطنت جدید ماندیم. مظفر الدین شاه در این روز وارد شد، و این چند روز به دهات حول و حوش که جزو خالصجات دیوانی و در اداره وکیل السلطنه بود می‌رفتیم، یعنی وکیل السلطنه در این ایام علاوه بر کارهای دیگر، وزارت خالصجات را هم داشت.

هفتصد تومان پول نان

خلاصه از هر قبیل تشریفات و سیورسات از شهر به آنجا از طرف صدر اعظم حمل شده بود، مخصوصا در اطاق شاه که یکی از اطاقهای کاروانسرای آنجا که از بناهای شاه عباس و الان مهمانخانه و جای باصفائی است میوه و شیرینی و غیره چیده بودیم و یکصد دانه اشرفی سکه خود مظفر الدین شاه که اول پولی بود به اسم او سکه شده بود با یک طاقه شال کشمیری اعلی گذاشته بودیم. آن شب هفتصد تومان فقط پول آرد که برای آردو نان بپزند داده بودیم. در چند نقطه تنور زده بودند که بقدر کفایت آردو نان پخته شود.

ورود مظفر الدین شاه

طرف عصر شاه تازه وارد شد. نقاره‌خانه و زنبورک‌خانه هم رفته بود تا قزوین. در ورود شلیک کردند و جلوش نقاره‌خانه می‌زدند. ترکهای تبریزی گرسنه که سی و پنج سال ریاضت چنین روزی را می‌کشیدند ریختند. «مسلمان نشنود، کافر نبیند» چه رذالتهای کردند. من رفتم خدمت شاهزاده موثق الدوله برای تعیین تکلیف که تعارف برای چه اشخاص از اجزای شاه بفرستیم. با مصطفی خان حاجب الدوله دراز کشیده بودند. دستور العمل داد برگشتیم و برای شعاع السلطنه و عین الدوله که حقیقه رئیس آردو بود فرستادیم، چیزی که مقتضی آنجا بود. ترکها هجوم آوردند برای منزلی که ما داشتیم. وکیل السلطنه فرستاد امیر بهادر که اول طلوعش بود آمد،

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۱۰

آنها را رد کرد. شاه در میان کاروانسرای مذکور بنا کرد به تفنگ انداختن.

کرج - شاه آباد

شب شنبه ۲۴ مظفر الدین شاه کوچ کرده به قریه کرج شش فرسخی طهران که فتحعلی شاه عمارت مفصلی در آنجا بنا کرده است. ما آمدیم به قریه کلاک [که] ده بیلاقی باصفائی است. متصل از طرف صدر اعظم پیغام و دستور العمل برای شاه می‌آمد. چون شهر را از هر طرف آذین بسته و طاقهای نصرت دم راه برپا کرده بودند و قرار بود شاه چند روز دریافت آباد بماند. به این خیال بودیم. صبح تا ما سوار شدیم شاه خیلی زودتر سوار شده بود. هر کار کردیم نرسیدیم. دم شاه آباد نقاره‌خانه ایستاده بود. پرسیدم چرا معطل شده‌اند. گفتند مگر صدای شلیک توپ طهران را نمی‌شنوی. شاه وارد شهر شد. معلوم شد مرحوم اتابک احتیاط کرده و مردم را به انتظار روز دیگر گذاشته و پیغام داده شاه بی‌خبر وارد شود. تهیه و تشریفات و زحمات مردم به هدر رفت.

قبل از ظهر وارد عمارت گلستان شد. اول سر قبر ناصر الدین شاه رفته گریه کرده، و بعد آوردندش در تالار بادگیر. امام جمعه مرحوم میرزا زین العابدین تاج کیانی به سرش گذاشته و خطبه خوانده بود، بعد اتابک مرحوم آمد بیرون تمام اجزای او را به سرکارهای درباری منصوب کرد و صاحب منصبان ناصر الدین شاه رفتند پی کارشان. فراشخانه و کشیکخانه، نظارتخانه، آبدارخانه، قهوه‌خانه و غیره را به همان اشخاصی که در تبریز ریاست این کارها را داشتند سپرد، و خود اتابک مرحوم [۶۸ الف] بعد از اینکه خزانه و جواهر و اثاث سلطنتی را تحویل داد، و از شب قتل ناصر الدین شاه تا این شب به خانه خود رفت و شبها در دربار

می‌خواهید، با قید قسم استعفا داد.

خلعت اتابک

و مظفر الدین شاه با قرآن قسم خورد و او را مطمئن کرد که به حال صدارت و تسلط خود باقی خواهد بود، و جبه دور مروارید با شمشه و شرابه قیمتی که بیست خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۱۱ و دو هزار تومان تمام شد برای مرحوم اتابک تمام کرده خلعت به او دادند. بر حشمت و ابهت او افزود. تمام زندهای ناصر الدین شاه را از اندرون بیرون کردند.

انتصابات جدید

عین الدوله که داعیه صدارت داشت او را به حکومت مازندران فرستاد. محمد علی میرزا پسر ارشد مظفر الدین شاه را ولیعهد کرد. امین الدوله میرزا علی خان لواسانی که او نیز داعیه صدارت داشت به پیشکاری ولیعهد به تبریز فرستاد. عبدالحسین میرزای فرمانفرما که حاکم کرمان بود، اتابک مرحوم به واسطه سابقه لطفی که با او داشت به طهران احضارش کرد که در مقابل عین الدوله باشد، و تسلط و شهرت و اقتدار اتابک مرحوم به کمال رسید. هوا گرم شد شاه را برد به صاحبقرانیه و در آنجا در صاحبقرانیه برای او تعزیه خواندند. من هم در تبعیت مصطفی خان برادر اتابک به امامزاده قاسم رستم با وکیل السلطنه که متبوع من بود ناچار بودم به تبعیت او ملحق [شوم]. خود او و برادرانش و برادرزادگانش در ترویج لهویات و استعمال مسکرات کوتاهی نکردند.

لهویات

چون مقام صدر اعظم اتابک مرحوم عالی و شأنش اجل بود، این اوقات به اینکه رسیدگی به حال من و نوع من بکند لابد و ناچار در هواسرانی تبعیت آقایان را می‌کردم. خدا می‌داند باطناً نهایت اکراه را داشتم و هر کار که می‌کردم بالطبع نبود، بلکه بالتبع بوده، همین لهویات اسباب شد هم آنها هم من به این روزگار و مشقات حالیه گرفتار شدیم. خلاصه به همین حال گرفتاری و ظاهرداری به سر می‌بردم. با این که این حضرات آن اوقات می‌توانستند هزار خراب را آباد و هزار مفلس را غنی کنند نکردند.

سال ۱۳۱۴

فرمانفرما و خیال وزارت جنگ

در این اوقات به همان شرح فوق صدر اعظم در کمال قدرت تابستان و بیلاق را

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۱۲

به سر برد. در پائیز شاه از صاحبقرانیه به طهران آمدند. فرمانفرما به خیال وزارت جنگ افتاد. چون در آن وقت این شغل هنوز از اشخاص محترم مثل میرزا حسین خان سپهسالار و کامران میرزای نایب السلطنه تجاوز به پائین نکرده، شأن فرمانفرما مقتضی این شغل نبود، در معنی سپهسالاری با خود اتابک بود و سپرده بود به محمد باقر خان شجاع السلطنه امیر نظام دامادش، به این جهات مشکل بود اتابک راضی شود. به خیال او مساعدتی نکرد، او هم در تقلب و اسباب چینی مشهور است بنای اسباب چینی را

گذاشت. اتابک هم‌چنان امتحانی به مردم داده بود و غرور در دماغ او به اندازه‌ای بود که فرمانفرما و همه کس را داخل این مراتب نمی‌دانست. در حقیقت با آن صفات جود و شخصیت حق داشت [۶۸ ب]، تا موقع جشن تولد مظفر الدین شاه این مذاکرات طول کشید.

عزل اتابک و اقوامش

مرحوم صدر اعظم به رسم معمول قبول ضرر جشن را کرده، جشنی شایان در پارک خودش گرفت، در صورتی که می‌دانست معزول است. خود مظفر الدین شاه هم رفت در آنجا و انگشتی الماس به صدر اعظم داد. بعد از انقضای مجلس جشن صدر اعظم رفت به خانه و تمارض کرد و دیگر بیرون نیامد تا روز سه‌شنبه ۱۸ جمادی الاخری سنه ۱۳۱۴، بعد از شش ماه و کسری از جلوس مظفر الدین شاه گذشته بود [که] صدر اعظم در این روز از تمام مناصب و صدارت معزول شد.

امین الملک میرزا اسمعیل خان برادرش که شخص متشخصی بود، وزارت مالیه و خزانه و غیره را داشت با وکیل السلطنه که علاوه بر صدارت، این سه برادر پنجاه و سه منصب و شغل داشتند بکلی معزول شدند.

روز مزبور میرزا مرتضی خان البرز که الان ضیاء الدوله شده و حاکم قزوین است مرا به ناهار دعوت به منزل خود کرده، آنچه لازمه احترام و تعارف است می‌کرد که توسط من پیشکار کارهای وکیل السلطنه شود. باطنا اگرچه روزگار من خیلی بد بود، به صورت ظاهر مردم چون شب و روز مرا با این حضرات محشور می‌دیدند این توقعات را می‌کردند. از تفصیل اطلاع نداشتم. بعد از ناهار یک نفر آمد گفت چه نشسته‌اید و رقعۀ از برادرش آورده نوشته بود سرهای بی‌کلاه کلاه‌دار و صدر اعظم

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۱۳

از تمام کارها معزول شد. وقتی که با عجله به درشکه نشسته آمدیم خانه صدر اعظم، دیدیم امین الملک و اجزای خزانه و غیره مثل مرده و مجسمه نشسته‌اند. فرمانفرما وزیر جنگ و در معنی صدر اعظم شده است و علیقلی خان مخبر الدوله وزیر داخله و سایر کارها را تقسیم کرده‌اند. سفرا و وزرا در اندرون صدر اعظم را ملاقات می‌کردند.

امین السلطان حاکم قم

قرار شد صدر اعظم برود در قم متوقف باشد، زیرا مرحوم امین السلطان آقا ابراهیم پدرش در قم عمارتی بنا کرده، شاید برای چنین موقعی بوده. شاه دستخط کرده بود به عنوان جناب اشرف امین السلطان، حکومت قم اختیارش با شما است به هرکس میل دارید بدهید. تا آن روز صدر اعظم نوشته می‌شد در عنوان دستخطها.

صدر اعظم نیز زیر آن دستخط کمافی السابق [حکومت قم را] به معظم الدوله حاکم آنجا واگذاشته بود.

دنبال وکیل السلطنه

شب وکیل السلطنه مرا خواست و گفت صدر اعظم فرموده‌اند شما نوکر دولت و سپرده من بودید، حالا که من از شغل معزول شدم شما در ماندن نزد من و رفتن به ادارات جدید مختارید. من جواب دادم شما اگر صدر اعظم باشید یا عملگی کنید در هر صورت من از شما دست برنمی‌دارم. اگرچه خیلی ممنون شدند لکن خبط بزرگی کردم، زیرا تا حال اگر نوکر دولت و سپرده به آنها بودم و حالا دیگر خودم را معرفی کردم به نوکر شخصی. سایرین همه رفتند نزد فرمانفرما. بعضی را کار دادند، بعضی سرگردان ماندند. بلی من اگر اندوخته داشتم بقدر اینکه زندگانی متوسطی که ترتیب داده‌ام می‌گذشت، البته بایستی هرکس مرجع و مقتدر کار شد [۶۹ الف] خود را به او ببندم. افسوس بعد از این مدت و مشقات حالت مرغی را پیدا کرده بودم که بال و پر او ریخته باشد.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۱۴

پول خواستند از امین الملک

خلاصه [امین السلطان] صبح شنبه ۲۲ اول طلوع رفت به قم. پسرها و برادرهایش را همراه برد. فقط امین الملک ماند، واحد کالف بود. چون صبر و امید من مبدل به یأس شد توکل به خدا کرده و صبر پیشه کرده در طهران نزد آنها ماندم. خلعت حاکم قم را توسط من دادند. از این خلعت بها و اسبی که وکیل السلطنه به من داده بود عوض مواجب چند روزی به سر رفت. وکیل السلطنه که تا این تاریخ رئیس من بود و او هم رفت به قم و من از او گسیختم. چند شب در خانه صدر اعظم خوابیدم تا وکیل السلطنه مراجعت کرد. یعنی او را مجبور کردند به مراجعت طهران برای حساب خالصه و دواب. در حقیقت چون امین الملک محترم بود و خیال داشتند از او پول بگیرند همیشه با او بی‌احترامی کرده، وکیل السلطنه را زیر حساب کشیده بودند که امین الملک بترسد و پول بدهد. چون مشهور بود امین الملک کرورها اندوخته دارد، کیسه‌ها برای او دوخته بودند. یک دفعه پنج چاتمه قراول فرستادند در خانه‌شان راه عبور و مرور را مسدود کردند، و یک دفعه مجلس کردند نوکرهای او را با او طرف کردند.

تحصن امین الملک

یک شب وکیل السلطنه را در منزل حاجب الدوله حبس کردند تا بالاخره هفتصد و پنجاه هزار تومان از او گرفتند. با این حال اگرچه امین الملک مدتی در خانه میرزا علی خان امین الدوله که آن وقت صدر اعظم بود متحصن شد، لکن از جاده وقار و متانت خارج نشد. در حقیقت وقار و تمکین به خرج مردم داد. نوکرهای متشخص‌شان که از پرتو اینها صاحب همه چیز شده بودند رفتند با مخالفین آنها ساختند، چون دنیادار صبر و امید است من صابری را پیشه کرده، با حملات روزگار مدافعه می‌کردم و در نهایت سختی می‌گذاریدم. زیرا صرفه کاملی نبرده و اندوخته‌ای نداشتم. اگر سابقا می‌شد به واسطه اینها کرد و خودداری کرد، آن هم دیگر راهش مسدود بود.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۱۵

خراب کردن خانه

کار ما منحصر شد به اسباب‌فروشی و گرو گذاشتن به بانک و قرض کردن از هرکس و مواجب‌فروشی و غیره. مخصوصا میرزا محمد بیگ نامی که من خانه او را که در کوچه بختیارها است اجاره کرده بودم خیلی رذالت «۱» و سختی می‌کرد، تا بالاخره فرنگیها را محرک شد [که] من خانه را خالی کنم. به وزارت خارجه گفتم فرنگی را مانع شدند. یک روز صبح آفتاب نزده ما همه خواب بودیم، آن ملعون پدر سوخته قریب پنجاه نفر عمه آورده بود بی‌خبر [از] ما در را باز کرده رفتند پشت بام، و تا من رخت پوشیدم، اطاق بین اندرون و بیرون و دیوار کوچه را خراب کردند.

خانه و منزل ما جزء خیابان شد.

هنوز فراموش نکرده‌ام آقا خان بچه بود و [۶۹ ب] می‌لرزید و می‌گفت آقا جان او چه کرده‌ایم [که] خانه ما را بر سر ما خراب می‌کنند. تا آفتاب زد و من رفتم به وزارت خارجه شکایت کردم. یک نفر فراش فرستادند که مانع خرابی شوند تا منزلی پیدا کنیم. فراش تعارفی از من برای ممانعت خرابی، پولی هم صاحبخانه گرفت. خانه [را] طوری کردند که دیگر به درد کسی نمی‌خورد و مشغول شدند به بنائی. ناچار فرستادیم از خانه صدر اعظم تجیر آوردند کشیدیم که زن و بچه از کوچه پیدا نباشد.

یک نفر موسی بیگ نام ترک که به من پول قرض داده بود شبها چند نفر به خواهش خودم می‌آورد کشیک بکشند کسی اسباب

ما را نبرد.

شهرت کرد که چون وابسته صدر اعظم هستیم و او معزول است ما مقصریم، چاتمہ در منزل ما زده‌اند. از این جهت طلبکارها زور آوردند و خانم [هم] پیدا نمی‌شد از این منزل نقل کنیم. گرد و خاک بنائی و آمد و رفت عملة و پدرسوختگی صاحبخانه به تحریر نمی‌آید. مبلغی هم لازم بود که بعد از چهار سال توقف در این خانه به دور و بر خانه بدهی داشتیم باید بدهیم، آن هم راه نمی‌افتاد.

سال ۱۳۱۵

سفر به قم

خلاصه تقریباً چهل روز که مثل چهل هزار سال به من گذشت در آن خانه

(۱). اصل: رذالت

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۱۶

محبوس به اختیار بودیم. در ۲۵ ربیع الثانی از آنجا نقل شد به کوچه حاجی بلور خانم در حوالی سرچنبک، خانه یکی از زنهای ناصرالدین شاه. بسیار خانه بد بدساز بدهوائی بود. لابد و ناچار شدم به رفتن قم که اگر گشایشی نشد اقلاً از این صدمات آسوده شوم. شب با حسین خان رفتیم منزل و مرحوم میرزا عبد الله پولی از او قرض کرده، قدری به همان موسی بیگ داده بقیه را خرج راه کرده، در صبح سه‌شنبه ۱۸ شهر جمادی الاولی ۱۳۱۵ به گاری چاپاری نشسته، حسین خان و اخوی آقا علی بدرقه آمدند مرا سوار کردند. متوکلاً علی الله و روانه قم شده، شانزده نفر در آن گاری بودند تا رسیدیم به حضرت عبد العظیم. اسبهای خیلی خوب روسی به گاری بسته، روپوشی هم به آن انداخته بودند. از اینجا هم اسبها را عوض کردند، هم روپوش را برداشتند. اواسط عقرب بود. غذائی که توشه راه بود همراه داشتم خورده. چند روز در طهران نوبه می‌کردم، سه روز بود قطع شده بود.

باد شهریار

از حسن آباد منزل اول باد سخت سردی که در اینجا باد شهریار می‌گویند بنا کرد به وزیدن و تا فردا ظهر در نهایت شدت می‌وزید. گفتند دو سه نفر را تلف کرده است. در ساوجبلاغ شب شد و گاری در حرکت بود [که] مسافری از شدت سرما هر کدام چیزی به خود پیچیده سر گذاشته بودند روی اسبهای [که] در میان گاری بود. به خیال بسیار سخت و بدی اذان صبح رسیدیم به کوشک نصرت. مهمانخانه و بنائی دارد بد نیست. در آنجا پیاده شدیم برای نماز صبح و برای اینکه اسبهای گاری را عوض کنند، وقتی که پیاده شدیم از راهروئی که داخل می‌شود به آنجا، تمام شانزده نفر را باد غلطاند. روی هم در نهایت صعوبت شبی به روز آوردیم. فردا حوالی ظهر تقریباً سی ساعت در بین راه بودیم وارد قم شده، داخل عمارت مرحوم اتابک شدم. [۷۰ الف]

تعیین منزل

حضرات متوفقی آنجا برادران و پسران اتابک دور مرا گرفته از ورود من اظهار

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۱۷

مسرت می‌کردند. چون چند نفر رفته بودند به قم و آنها را نپذیرفته بودند، من خیلی می‌ترسیدم مرا هم نپذیرفتند. بعد از یک ساعت

مرحوم اتابک آمد میان حیاط جلو همان اطاقی که من نشسته بودم، خیلی ملاطفت و مهربانی فرمودند و منزل برای من معین کردند. چون اسباب زندگی و هرچیز که تصور شود همراه من نبود، آن شب به هرطور بود لوازم راحت مرا فراهم کردند. بعد از دو روز نوبه مجدداً بروز کرد و تقریباً دو ماه مبتلا بودم که مردن را معاینه می‌دیدم.

هشت ماه در قم با اتابک

طول این سفر من هشت ماه کامل شد و می‌توانم این سفر را یک قطعه خوش در زندگانی خود به شمار آورم، الا-اینکه خیلی دلواپس اهل و اولادم بودم و غریب عشقی به آقا خان داشتم که از غیر از محبت پدر و فرزندی بود. تا آخر ماه رجب تقریباً چهل روز مبتلای نوبه بودم و نهایت به من سخت می‌گذشت. نه نوکری، نه پرستاری داشتم. شاید اسباب اکراه طبایع هم بودم. شبها ساعت دو نوبه می‌آمد و اول طلوع آفتاب قطع می‌شد. شانزده مسهل به من دادند. ساعت به ساعت التفاتش در حق من بیشتر می‌شد. حب «ارسی‌نات» که از سمهای قتال است از جیب خود درآورد به من مرحمت کرد نوبه قطع شد. روزها محض ورزش بازی متفرقه می‌کرد. من هم دم دستش خیلی می‌دویدم و میل او را به خود جلب می‌کردم. همین حرکتهای عنیف اسباب صحت مزاج و تقویت بنیه من شد.

وضع اتابک و پانصد نفر همراهان

در این سفر اگرچه به ظاهر اتابک معزول بود، احتمال خطرات جانی هم برای او داشت، لکن در نهایت وقار و تمکین مثل یک نفر سلطانی مقتدر حرکت می‌کرد. چهل نفر قزاق از طرف دولت روس مستحفظ همراه بودند. مخصوصاً در خرج و بذل مال و بسط سفره الحاق ثانی و نظیر «۱» نخواهد پیدا کرد. خاصه در این سفر و مدت اقامت در قم تقریباً پانصد نفر همراه او بودند. در عمارتی که در قم برای چنین

(۱). اصل: نذیر

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۱۸

روزی ساخته و در این سفر هم حیاط باغ بزرگی بر آن افزوده اقامت کرده بود. این عمارت دارای سه حیاط بزرگ و حمام و لوازم و متصل به صحن جدید است که مرحوم امین السلطان پدرش این صحن را به طرح مسجد سپهسالار بنا کرده و مرحوم اتابک تمام کرده، موقوفاتی برای آن قرار داده و در عرض ماه مبلغی خطیر شهریه به خدمه آنجا می‌داد. اغلب روزها سوار می‌شد به جلالت خاقان چین. سایر روزهایی که سوار نمی‌شد پیاده حرکت می‌کرد به صحرا و قزاقها با تفنگ در جلویش و خودش، پسر و برادران و ماها با چکمه پیاده می‌رفتیم. تیراندازیها می‌شد. بازیها می‌کردند محض ورزش بدن و مشغولیت خود. مرحوم اتابک تیراندازی را به اعلی درجه تکمیل کرده بود. روزی هزار فشنگ تیراندازی می‌شد.

تیر و کمان بازی اتابک

به مظفر الدین شاه گفته بودند صدر اعظم در قم مشق تفنگ اندازی می‌کند. شاید خیالی داشته باشد. شنیدم و موقوف کرد. بعدها تیر و کمان بازی [۷۰ ب] می‌کرد. از اطراف تیر و کمانهای قدیم قیمتی اعلی برایش فرستادند و مباحثی این کار را به من سپرده بود. ماه شعبان به سیر و سواری و تفرج گذشت. ترتیبش این بود [که] صبح از خواب بیدار می‌شد، بعد از نماز و تلاوت قرآن می‌آمد میان حیاط خواه زمستان که برف بود، خواه تابستان. روزی هزار صلواة می‌فرستاد. بعد می‌آمد میان حیاط روی صندلی «۱» می‌نشست.

اخوان و اولاد و اجزای مجلسش سرپا دور صندلی را گرفته از هر قبیل صحبت می‌شد و بذله و لطیفه می‌گفتند. در این صف من مقدم و مرجح به همه بودم. بیشتر طرف خطاب و لطف می‌شدم. پشتکار خوبی هم داشتم که آنی و دقیقه‌ای منفک نمی‌شدم. [به این] دلیل مرحوم اتابک را به طرف خود جلب می‌کردم، اسباب حسد بلکه عداوت بعضی شد. ماه رجب و شعبان به همین طور گذشت. عصرها و شبها به زیارت حضرت معصومه علیها السلام می‌رفتم آداب زیارت به جا می‌آوردم.

(۱). اصل سندلی در همه موارد.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۱۹

ماه رمضان در قم

ماه رمضان آمد. روزها تا ظهر می‌خوابیدم. ظهر بیدار شده به صعوبت وضوئی می‌گرفتم و دو جزو قرآن می‌خواندم. مرحوم اتابک تشریف می‌برد پیاده گاهی سواری به صحرا، غروب مراجعت می‌فرمود. با اینکه زمستان بود میان حیاط باغ آتش می‌افروختند. روی صندلی می‌نشست. توپ افطار می‌زدند در همان نقطه افطار یعنی چای و پیش افطاری صرف می‌شد. خودش نشسته و ماها سرپا ایستاده چای و پیش افطار می‌خوردیم. تاریک می‌شد می‌رفت سر سفره افطار که خیلی مفصل بود. بعد از افطار همه می‌آمدیم بیرون دست می‌شستیم و برای صرف سیگار و راحت یک ساعتی از خدمت صدر اعظم غیبت کرده، او هم نمازش [را] می‌خواند، باز همه را احضار می‌کرد می‌رفتیم به صحبت و لطیفه گوئی و مشغولیات و صحبت‌های گذشته. دیگر چنانکه حالاها رسم شده عبادت لیلی ماه رمضان را منحصر کرده‌اند به قمار. ابدا در مجلس او در اطاق‌های دیگر کسی قدرت نداشت مرتکب این عمل شنیع شود. در ساعت چهار و پنج شبچره خیلی مفصلی می‌آوردند صرف می‌شد و بعد خودش می‌رفت می‌خوابید. ماها به منازل خود رفته غالباً در منزل ما دور هم جمع شده، بعضی نماز، بعضی قرآن، بعضی شوخی، بعضی خواب، هرکس به خیال خودش بود.

ساعت‌های مرحمتی

برای سحر همه را بیدار و احضار می‌کردند. باز همه در سر سفره در خدمت خودش سحری می‌خوردیم و بعد از سحر من به نیت فتح و فرج از سحر غره رمضان تا دهم شوال چهل روز بعد از نماز صبح دوره اعلی و دعای صباح و حرب السحر می‌خواندم و اثر غریب در آنها دیدم. در شب غره رمضان به هریک یک دستگاه ساعت مرحمت کردند. یک دستگاه ساعت کار ژاپون هم به من مرحمت شد. ماه مبارک به همین ترتیب گذشت و خوش گذشت، جز اینکه من از غصه و خیال اهل و عیال دقیقه‌ای راحت نبودم. در شهر شعبان خبر آوردند خداوند اختر را به من کرامت فرموده و مقدمش را به خیر گفتند. [۷۱ الف]

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۲۰

نوروز

ماه شوال حوت و نزدیک عید بود. در این فصل هم هوای قم بسیار خوب و باغات کنار رودخانه و شکوفه و هوای قم خیلی مطبوع است. در ۲۷ این ماه شوال عید نوروز و تحویل حوت تحمل شد. رفتیم میان صحن جدید که تبرکا موقع تحویل در آن مکان شریف باشیم. به واسطه جمعیت در ایوان و میان ضریح جا نبود. رفتیم بالاخانه که به ایوان آئینه مشرف است به خواندن ادعیه مشغول شده، بعد از تحویل آمدیم خدمت مرحوم اتابک. میرزا ابو القاسم خان نایب آبدارخانه که ناظر و مباشر بود هفت سین به ترتیب شاهانه چیده بود. خود اتابک مرحوم لباده ماهوت آبی که از مکه برای او فرستاده بودند پوشیده و جلوس کرده بود. به

هریک یک دانه سکه طلا داد. به من فوق العاده اظهار مرحمت فرمود.

حکومت کرمان برای اتابک

در این موقع بعد از آنکه فرمانفرما عبد الحسین میرزا که به واسطه بی‌حالی مظفر الدین شاه اسباب عزل مرحوم اتابک را فراهم کرده بود و مدتی خودش فرمانفرمائی می‌کرد، اسباب افتضاح خودش و دولت شد معزولش کردند. میرزا علی خان امین الدوله صدر اعظم بود. عداوت او هم با اتابک مرحوم معلوم بود، همه کس می‌دانست. منتهی برخلاف فرمانفرما که واقعا رذالت می‌کرد، این ظاهر را خیلی حفظ می‌کرد. اول حکومت کرمان [را] برای مرحوم اتابک تصویب کرده بود. مأمور سخت فرستاد او را روانه کند، خود را درد پا زد. بعد میرزا حسن مجتهد آشتیانی طرف شد و آن خیال پیش نرفت.

عزل فرمانفرما

فرمانفرما عبد الحسین که شخص اول و وزیر جنگ بود بعد از چند ماه معزول و مفتضح شد. او را به خیال اینکه نفی و تبعید کرده باشند برای حکومت فارس روانه کردند. آمد در قم یازده شب ماند و هر شب در کمال بی‌شرمی می‌رفت سر مقبره مادر اتابک می‌نشست و اصرار داشت که خدمت اتابک برسد و از حرکات خود

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۲۱

معذرت بخواهد. بعد از این مدت معطلی اتابک مرحوم اجازه نداد، تا موقعی که غلامرضا خان آصف الدوله به حکومت کرمان می‌رفت، آمد در آنجا اسباب فراهم کرد و شب فرمانفرما را آورد خدمت مرحوم اتابک معذرت خواست و از تقصیرش گذشت. دو اسب برای مرحوم اتابک فرستاد و رفت.

رفتار امین الدوله

میرزا علی خان امین الدوله صدر اعظم بود. محض استحکام صدارتش دختر مظفر الدین شاه را برای پسرش گرفت و به حسب ظاهر خصوصیت می‌کرد. با مرحوم اتابک و با چاپار اغلب کاغذ می‌نوشت. چون اسباب چینی که برای حکومت کرمان اتابک کرده بود پیشرفت نکرد، از در خصوصیت درآمد. حکومت کردستان و کرمانشاهان و همدان را برای مرحوم اتابک تصویب کرده و نوشته بود نمی‌دانم حضرت اشرف چه اصراری دارید در آن هوای بد قم به سر برید و قرض کنید در آنجا به مصرف برسانید.

پیشنهاد حکومت کرمانشاهان و کردستان

عقیده من این است [که] محض تغییر آب و هوا [۷۱ ب] تشریف ببرید به کرمانشاهان و کردستان. اقلا خرج سفرهای هم که دارید از آن محل درمی‌آید. به واسطه اینکه اهل قم به غیر از مرحوم متولی باشی و این پسرش که حالا متولی باشی است ... «۱» مرحوم اتابک را اذیت می‌کردند. توقعهای فوق العاده می‌کردند، و هوای قم هم بسیار بد و متعفن است. علمای آنجا هم می‌خواستند دارائی اتابک را بگیر [ند] نمی‌شد. بهانه‌های مختلف و ایرادها می‌کردند. به این جهات مرحوم اتابک به این حکومت باطنا راضی شده بود.

یکی از شبهای ماه مبارک که همه نشسته بودیم به این ترتیب عنوان مطلب را کرد که واقعا چه عیب دارد برویم به کرمانشاهان و کردستان. فلانی را حاکم کردستان می‌کنیم، خودمان در آن آب و هوا مشغول گردش و سیاحت و راحت به سر

(۱). مانده

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۲۲

می‌بریم. از این عفونت قبرستان اینجا آسوده می‌شویم. قرض هم نمی‌کنیم. عوض تعرضات علمای اینجا، با علمای آنجا شرط‌نجم‌بازی می‌کنیم. مرحوم میرزا اسمعیل خان امین الملک برادرش قبول نکرد. خلاصه بعد از عید اجزا و نوکرها بکلی مأیوس شده، هر کدام به خیالی افتادند. هوای قم هم بد شد. کسی هم آنجا نمی‌آمد. اگر می‌آمدند کناره می‌کردند.

ورود معیر الممالک به قم

در ماه ذیقعهده معیر الممالک و اعتصام السلطنه پسرش و حشمت الممالک و دو نفر دیگر [از] برادرانش بی‌خبر وارد قم شدند و به چاپاری آمده بودند. با اینکه قدغن سخت شده بود از طرف دولت کسی به قم نزد مرحوم اتابک نرود، او آمد و غرضش این بود چون دختر اتابک نامزد و عقد شده اعتصام السلطنه بود اجازه عروسی او را بگیرد. در ضمن دیدنی هم کرده، خویشی را به جا آورده باشد. این ورود معیر برای ما اسباب عیش و مشغولیت کاملی شد. تقریباً خان معیر الممالک بیست روز در قم اقامت کرده و این چند روز بهترین ایام اقامت ما بود در قم.

شکار در قم

خاطرات دیوان بیگی ۲۲۲ شکار در قم ص: ۲۲۲

ار قم هم بد نیست. سواریه‌ها و تیراندازی‌ها که روزی اقله هزار تفنگ درمی‌رفت و شکارهای بلدرچین و تفرجه‌ها بخصوص روزی که به کوه یزدان رفتیم. این [کوه] در حوالی قم و محل شکارهای بزرگ است و به واسطه این کوه و مجاورت قم با کویر، در دکانهای قصابی اغلب گوشت شکار و آهو به فروش می‌رسد. تیهو و کبک حساب ندارد و چنانچه به تدریج شکارچیان شصت هفتاد کبک و تیهوی زنده آورده بودند و مرحوم اتابک برای آنها اطاقی ترتیب داده بود. نهر آبی از وسط آن اطاق جاری بود و جلو اطاق را سیم کشیده بودند. یک زمستان در آن اطاق بودند. در بهار همه را فرستاد در صحرا رها کنند و آزادشان کرد. باری در این کوه یزدان آن روز که چهاردهم ذیقعهده «۱» بود خوش گذشت. هزار فشنگ متجاوز به هزار فشنگ متجاوز به نشان انداختند. خود

(۱). اصل: ذیحجه

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۲۳

مرحوم اتابک در تیراندازی و تفنگ انداختن خیلی مهارت پیدا کرده بودند. از همه بهتر تفنگ می‌انداخت. [۷۲ الف]

رفتن معیر الممالک

دوربین عکاسی همراه معیر الممالک بود. آن روز تقریباً بیست و دو شیشه عکس مختلف انداخته شد که فعلاً دو قطعه از آن عکسها در بیرونی من موجود است.

شبا با دوربین ستاره‌ها را می‌دیدند. تفریحهای مختلف می‌کردند. از طرف مرحوم اتابک پذیرائی ملوکانه از معیر شد. تقریباً بیست روز خان معیر الممالک در قم ماند.

تا صبح غره ذیحجه. از خواب بیدار شدم [دیدم] حیاطها خلوت بود. گفتند معیر الممالک صبح زود رفته. معلوم شد شب بعد از شام مدتی با مرحوم اتابک نشسته صحبت‌هایی که باید باهم کرده‌اند و اجازه عروسی دختر اتابک را برای پسرش گرفته و رفته. پول نقد و

انگشتر و تفنگ و غیره هم به اعتصام السلطنه پسر معیر که داماد تازه است داده و ماهی دویست و پنجاه تومان شهریه برای او مقرر داشته بود.

اتابک ده روز در اطاق

گفتند معیر الممالک هنوز در مهمانخانه قم منتظر کالسکه چاپاری است و نرفته. به عجله خود را رسانیدم. اغلب از آقایان هم در آنجا بودند. کالسکه چاپاری آورده وداع کرده ایشان تشریف بردند. ما برگشتیم منزل صدر اعظم، یعنی مرحوم اتابک. در این روز حرکت معیر از قم تا مدت ده روز کامل از اطاق خوابگاهش بیرون نیامد. نفهمیدم به چه ملاحظه بود. این ده روز برخلاف روزهای اقامت معیر بسیار به همه بد گذشت و به واسطه بیرون نیامدن مرحوم اتابک تکلیف معلومی نداشتیم، جز صبح و عصر رفتن میان صحن مطهر و زیارت خواندن.

بازی الک دولک

باری به مظفر الدین شاه گفته بودند اتابک مشق تیراندازی و تفنگ می کند شاید خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۲۴

خیالی داشته باشد. به محض شنیدن این خبر بکلی تیراندازی را موقوف کرد. دیگر مادامی که در قم بودیم صدا از تفنگ یک نفر درنیامد. به بازیهای بچه‌ها مختص ورزش بدن و مشغولیت وقت را می گذراندند. چنانچه روزی در باغ کنار رودخانه الک دولک بازی می کرد، الک از دست مرحوم اتابک دررفت و چنان به چشم من زد، اگر تفضل خدا نبود بایستی چشم من از کاسه درآمده بود. با اینکه خون سرازیر شد و خون خیلی آمد و چشم ورم کرد، من بازی را به هم نزده و دست نکشیدم. خودش ملتفت همراهی من شد و بازی را به هم زد. لکن از این خودداری من خیلی خوشش آمد، فوراً داد عکس مرا انداختند. ولی معلوم بود یک نوع خجالت از این حرکت دارد و من ملتفت بزرگی و محبت او شدم. دو سه روز که چشم سیاه شد ورم کرده بود جلوش نمی رفتم. بعد از چند روز یک دانه فشننگ که پنجاه عدد اشرفی در آن بود محرمانه به من التفات کرد. به وضع خیلی بزرگوارانه‌ای که از هر بزرگی این بزرگیها ساخته نیست.

کمک به مساکین

باری ماه ذیحجه به همین ترتیب گردش و مشغولیات و سواری و تفریح گذشت، و در ضمن به فقرا و مساکین خیلی دستگیری می کرد. چنانچه یک نفر میرزا محمد علی نام که با اهل و عیال آمده بود در قم بست نشسته بود [۷۲ ب] چون بدهکار دیوان بود هرچه داشت فروخت و خورد، مضطر شد و قصد خود را کرده بود از دست طلبکار، توسط من هشتاد تومان پول به او داده و از دست طلبکار و کشتن آسوده شد. یقین دارم به واسطه این هشتاد تومان خداوند تمام معاصی و سیئات او را بخشیده است.

احضار ظل السلطان

خلاصه در این موقع میرزا علی خان امین الدوله به جای او صدر اعظم بود. سلطان مسعود میرزای ظل السلطان پسر ناصر الدین شاه که سنا از مظفر [الدین] شاه بزرگتر و حاکم اصفهان بود به طهران احضار شد و اول ملاقات او بود با شاه. از وقتی

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۲۵

که به تخت نشسته بود. قبل از طلوع فجر از کنار شهر قم رد شد محض اینکه مرحوم اتابک را ملاقات نکرده باشد. در مدت یک ماه بعد از این که امین الدوله از صدارت معزول شد و او به اصفهان مراجعت می کرد اول آمد اول دیدن از مرحوم اتابک کرد و دخترش را برای پسرش خواستگار شد. اتابک عذر آورد. به حکم تقدیر دو سال بعد از فوت مرحوم اتابک همان دختر زن پسر ظل السلطان شد.

سال ۱۳۱۶

ماه محرم در قم

ماه محرم داخل شد. صبحها در صحن تعزیه می خواندند می رفتیم آنجا. شبها هم خود صدر اعظم روضه حضوری می خواند. روز عاشورا دسته بندی و اوضاع روز قتل کاملاً به عمل آمد تماشا کردیم. بعد از عاشورا که تقریباً دو ماه و نیم از شب عید نوروز گذشته بود اتباع و همراهان اتابک مرحوم انتظار داشتند در تجدید آن سال مجدداً اتابک به صدارت خواهد رسید. امین الدوله که صدر اعظم بود دختر شاه را هم برای پسرش عروسی کردند کارش به نظرها محکوم شد. امید مسافرتی قم به یاس مبدل شد که عید آمد و مدتی از بهار گذشت، عاشورا تمام شد.

مخارج امین السلطان

دیگر به چه امید در این هوای گرم باید ماند و عیال را به سختی گذاشت. خود اتابک هم باطنا متأثر بود، ولی به روی خود نمی آورد. مخارج زیاد، ارباب توقع زیاد، هوای گرم متعفن بد... او را صدمه خیالی می زدند. مثلاً ماهی دو خروار و پنجاه من قند و شبنم پنج خروار جو و روزی سی من برنج مصرف یومیه اش بود. علاوه بر اینکه جیره و علیق هم با وجه نقد یومیه به قزاق و غیره می داد. انعامات و بذلش هم به جای خود بود. مثلاً به غیر از شام و نهار و قند و چای و هیزم و زغال که به قزاقها و تمام منازل می دادند، روزی مابین قزاق نفری دو ریال، دو نفر سلطان نفری دوازده هزار، و سرتیپ آنها روزی بیست و پنج هزار یومیه می گرفتند. کرم «۱» و برادرانش علاوه بر مخارج فوق الذکر ماهی دو بیست و پنجاه تومان می گرفتند. از این

(۱). مقصود کرم بیگ قریباغی است (بامداد ۳: ۱۶۳-۱۶۷)

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۲۶

خوان یغما بهره کاملی من نمی بردم، زیرا سپردگی به وکیل السلطنه مرا از عطیات اتابک بی بهره کرده بود. تازه در این سفر قم با خودش مأنوس شده بودم که توقع اندوخته و دخلهای محیر العقول که سایرین بردند گذشته بود. آسمان و زمین به هم دوزی ندهندت زیاده از روزی [۷۳ الف]

عزل امین الدوله و انتصابات جدید

خلاصه بعد از یاس و سختی رئیس و مرئوس و هوای گرم، روزها غروب می رفتیم میان صحن. روز چهاردهم محرم حوالی غروب من رفتم صحن زیارت کرده برگشتم خدمت مرحوم اتابک. فرمودند به منشی باشی آن تلگراف را بده فلانی بخواند. تلگرافی به این

مضمون برای حاکم قم آورده بودند که دستخط مظفر الدین شاه بود و رسمی: «مخبر الدوله به حکام ولایات اطلاع بدهد امین الدوله از صدارت استعفا داد». حال سرور و خوشوقتی فوق العاده بعد از آن یأس به همه دست داد. فردا از شهر حاجی علیقلی خان سردار اسعد آدم مخصوص فرستاد و مژده داده بود. میرزا اسمعیل خان امین الملک برادر مرحوم اتابک وزیر داخله شده، نظام السلطنه وزیر مالیه. مصطفی خان برادر اتابک به چاپاری رسید و از فرستاده سردار اسعد جلو افتاد و اخبار مسرت‌انگیز وزارت داخله امین الملک را آورد.

احضار اتابک

بعد از عزل فرمانفرما، آقا وجیه پسر عضد الدوله سپهسالار وزیر جنگ شده بود، با مرحوم اتابک بستگی داشت و دوستی می‌کرد. حکیم الملک میرزا محمود خان که طیب محرم مظفر الدین شاه بود و تصرفات تامه در مزاج شاه داشت، با سپهسالار اتفاق کردند در مراجعت اتابک و دعوتش به صدارت. حاجی میرزا حسن مجتهد آشتیانی که نفاذ حکم و امر داشت در این قصد مساعد بود. امین الدوله مردم را از خود رنجاند و کاری از پیش نبرد. ناچار شدند به احضار مرحوم اتابک. در مقابل اینها جمعی مخالف آمدن امین السلطان مرحوم بودند، من جمله حسینقلی خان مافی نظام السلطنه. مظفر الدین شاه هم صاحب رأی ثابت و مستقیم نبود. بالاخره

فاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۲۷

قرار گذاشته بودند با او که اتابک را از قم احضار کند برود به بیلاقات پشت کوه. برخلاف گذشته در هرجا و هرکس عریضه و تعارف و پیشکش می‌رسید، لکن امید قوی برای مراجعت طهران نبود.

قصد بیلاقات قم - تلگراف شاه

به واسطه گرمای قم مرحوم اتابک مصمم شد به بیلاقات قم برود و در این تهیه بودند. روزها به باغات کنار شهر قم می‌رفت که بالنسبه هوای آنجاها از شهر قم بهتر بود. در اینجا به مظفر الدین شاه گفته بودند اتابک بی اجازه شما رفته به بیلاقات قم. تلگرافی به امین السلطان آمده بود: «تلگرافی قم - امین السلطان در کجاست؟. در نیم ساعت جواب عرض کنید». تلگرافی آمد به باغی که آن روز رفته بودیم.

فوق العاده به نظر آمد. معلوم شد تلگرافی به امین مضمون آورده. فردا تلگرافی دیگر شاه احوالپرسی کرده بود آورد. یک طاقه شال کشمیری و پنجاه تومان به تلگرافی داد و پانصد تومان به شاه تقدیم نمود. دیگر از هر طرف کاغذجات و آدمهای محرمانه می‌آمد.

مدتی بود به واسطه گرمی و عفونت هوای قم مرحوم اتابک زمزمه می‌کرد به بیلاقات قم برود. تا روز نوزدهم صفر یک روز همه سر سفره نشسته بودیم، «۱» مرحوم اتابک به عزیز خان نصرت الممالک خواجه که طرف میل و در این سفر همه کاره مرحوم اتابک بود گفت هوای قم بد شده، باربندی کنید، فردا که [۷۳ ب] اربعین است نمی‌شود، پس فردا برویم به بیلاقات قم. بعد از ناهار مشغول شدند به تهیه حرکت و یکی یکی اجزا را می‌خواست. محرمانه به هریک چیزی می‌دادند برای پول توتون و لوازم بیلاق، یا اگر در قم قرضی دارند بدهند. اول قزاقها را خواستند، یعنی عزیز خان صدا می‌زد به صندوقخانه چیزی می‌داد و یکی دیگر را صدا می‌زد، حتی پسرها و برادرهای اتابک هم به همین ترتیب محرمانه از هم می‌رفتند و می‌گرفتند. بیست و پنج دانه اشرفی هم به من دادند.

(۱). اصل: بودم.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۲۸

حرکت اتابک به تهران

حوالی غروب مرحوم اتابک رفت پشت‌بام دستور العمل حرکت می‌داد و تقسیم کالسکه و اسب‌سواری متوقف و مسافر را می‌داد. من جمله اسب مخصوصی برای سواری من معین فرمود. چند نفر را هم گفت در قم باشید تا مراجعت از ییلاق. از این ترتیبات به درستی کسی نمی‌دانست واقعا برای ییلاق می‌رود یا به طهران احضار شده است. تلگرافی هم مقیم و مواظب بود. معلوم شد مأموریت دارد که اتابک را حرکت بدهد. چند نفر هم از طهران آمدند. آنها را فوراً مراجعت داد.

غروب روز اربعین که باید فردا حرکت شود، میان حیاط و باغی که در این سفر بنا کرده ایستاده بود. فرمودند قدر راحتی اینجا را ندانستید، حالا می‌روید به جاهای بد و به مشقت و صدمه باید بگذرانید و افسوس مدت اقامت اینجا را باید بخورید.

سر شب رفت زیارت و هفتصد و پنجاه تومان به خدمه و زیارت نامه خوان انعام داد و مراجعت به منزل کرد. جنجال شد و اجزا نمی‌دانستند که حرکت امشب است یا فردا صبح. خیلی زودتر از هر شب مرحوم اتابک شام خورد و نشست. من لباس سواری و سفر پوشیده و روی تختخواب خودم عاریه خوابیدم. ساعت پنج هیاهو شد و مرحوم اتابک ثانیاً رفت به حرم. در ایوان آینه‌ای که خودش بنا کرده زیارت مفصل و مناجات و نماز و عبادت کاملی کرد. از ترس گداهای قم از در غیرمتعارفی که به سمت رودخانه می‌آمد رفتیم کنار رودخانه. کالسکه‌ها و اسبها حاضر بودند.

کالسکه اتابک که به طرف طهران حرکت کرد، و اجزا و اتباعش یقین کردند به طهران مراجعت می‌شود، ولوله و همهمه‌ای شد که پدر به پسر و آقا به نوکر اعتنا نداشت. من از هر کس پرسیدم اسب کجاست؟ کسی جواب نمی‌داد. یک نفر جلودار گفت اسب شما در طویله است. همراه من آمد سوار شدم و به تاخت آمدم که به کالسکه برسم، میسر نشد. مایوس شده با چند نفر آرام آرام راه را پیموده، طلوع فجر به منظره رسیده، سر سواری فنجانی چای خورده و راهی شدیم. از دور به فاصله دو فرسخ کوبه اتابک نمایان بود که به تاخت می‌رفت برای کوشک نصرت.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۲۹

نخستین مستقبلین

من از راه کنار دریا آمدم. به اندازه‌ای مرغ آبی و اردک و غاز دم راه بود که حد و حساب نداشت. مقارن ظهر جلوتر از حضرات رسیدم به علی‌آباد. ده فرسخ یک نفس در آن هوای گرم آمده بودم، اغلب به تاخت. اسب من ماند و بکلی از سواری استعفا داد. بعد از مدتی مرحوم اتابک رسید بنا کرد به التفات و مهربانی با من که این وضع بزرگی و حسن محاوره منحصر به خودش بود. نهار حاضری مستأجر علی‌آباد که هیچ منتظر چنین ورود نبود [۷۴ الف] فراهم کرد. حاجی علیقلی خان سردار اسعد بختیاری و حاجی حسین آقای امین‌الضرب و حاجی رئیس دامادش تا اینجا استقبال آمده بودند.

بعد از نهار اتابک مرحوم فرمودند چون دیشب نخوابیده آمد [ید]، دو ساعت استراحت کنید. بیشتر تنبل نشوید که برویم، به ملاحظه اینکه مردم طهران خبر نشوند و جنجال نشود. عجله داشت در حرکت. بعد از خواب و چای در میان باغ علی‌آباد من به هر کس می‌گفتم اسبم مانده جوابی نمی‌شنیدیم. تا موقع سواری که تقریباً سه به غروب مانده همه سوار کالسکه و اسب معین شدند، من ماندم.

آقازاده‌ها که اسبهای سواریشان یدک بود هیچکدام همتی نکردند.

ارتقاء مقام سردار اسعد

مرحوم اتابک سوار شد. نصرت الممالک عرض کرد اسب میرزا حسین خان «۱» مانده و پیاده است. صدا زد حاجی علیقلی خان تو بیا پیش بنشین، کالسکه‌ات را بده به فلانی. در حقیقت هم اظهار مرحمت بود به من و ارتقای مقام برای سردار اسعد که تا آن روز چنین مقامی نداشت. من بی‌نهایت خوشوقت شدم. کالسکه را سوار شدم، چون سردار اسعد چاپاری آمده بود لوازم سفر از هر قبیل در کالسکه بود از قبیل ماکول و شیرینی و آجیل، لیمونات، کتاب، ششلول، تمام اینها را من به تصرف در آوردم. کسانی که از من اعراض می‌کردند یکی یکی می‌آمدند شاید در آن کالسکه بنشینند قبول نکردم. مسافری حرکت کردند. احیاء الملک هم آمد میان

(۱). مؤلف کتاب

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۳۰

همین کالسکه نزد من.

قصد ورود بی‌ازدحام

با کمال عجله به سرعت پشت سر کالسکه اتابک می‌رانیدیم تا رسیدیم به قلعه محمد علی خان، مغرب شده بود. مرحوم اتابک نماز مغرب و عشا خواند. به من فرمود فکر قدری یخ بیشتر [بکنید و] بگذارید میان کالسکه با قدری نان و پنیر، و سوار شد رو به طهران حرکت کرد. ما هر قدر داد می‌زدیم کالسکه ما را بیاورید گفتند کالسکه همین دم حاضر است. اسبها را برده‌اند آب بدهند. در صورتی که دروغ می‌گفتند، تمام اسبهای عرض راه را برده بودند. از جلو برده‌اند که به کالسکه اتابک ببندند. ما نمی‌دانستیم. می‌خواست به چاپاری و محرمانه وارد طهران شود [که] مردم جنجال و ازدحام و استقبال نکنند.

خلاصه در مهمانخانه قلعه محمد علی خان به انتظار ماندم تا دو، بلکه سه از شب گذشته. از بیان واقع خبر نداشتم. حاجی امین الضرب و احیاء الملک و مرحوم میرزا علی محمد خان و حاجی رئیس داماد امین الضرب در اطاقی بی‌فرش ماندیم از تفصیل مطلع نبودیم. از قهوه‌چی آنجا پرسیدم فرضاً در اینجا بمانیم شام شب و چای ممکن است به ما بدهی. گفت هر چه بخواهید هست، بعد از اینکه شب دیر شد و به ما گفتند اسبهای چاپارخانه را تمام برده‌اند از جلو که اتابک را برسانند. ما مجبور شدیم به ماندن آنجا. هر چه خواستیم گفت نیست. در نهایت سختی و اوقات تلخی که از قافله و امانده‌ایم، اسباب زندگانی [هم] به هیچ وجه فراهم نیست. در آن اطاق گرم بی‌فرش و رختخواب و شام و یخ و همه چیز، ساعت چهار پول گزافی گرفته، نان بسیار بد و قدری ماست ترش آبکی داد خوردیم. روی نیمکتها و همان فرش کثیف خوابمان برد. ترس [از] عقرب که در آنجا فراوان است ضمیمه شد، لکن به واسطه بی‌خوابی در شب و خستگی خواب چنان غلبه کرد، وقتی بیدار شدیم مدتی بود آفتاب زده بود.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۳۱

من و احیاء الملک

تنها من و احیاء الملک مانده بودیم. معلوم شد شب چند اسب برگشته، امین الضرب پولی داده به کالسکه [۷۴ ب] در بسته‌اند، میرزا علی محمد خان را هم برده‌اند. ما دو نفر در نهایت بیچارگی ماندیم. لابد رفتیم دم آفتاب چشم به راه شاید اسبها برگردند، فایده نداشت. قهوه‌چی چای بسیار بدی داد خوردیم. یک نفر فرنگی مستحفظ راه که آنجا با زنش منزل کرده رفتیم نزد [او] شاید مساعدتی بکند.

برای مشغولیت زنش دو آهو و چند کبک و تیهو زنده و چندین موش سفید نگاه داشته بود. چون در آنجا هیچگونه اسباب مشغولیت و دلخوشی و آب و درخت و سبزه و همه چیز نیست. قدری خود را به آن موشها که در آنجا این جنس موش هست و خیلی قشنگ است، پوست مثل قاقم و چشم قرمز داشتند. مشغول کرده، مایوسانه برگشتیم دم آفتاب و میان همه اطاق تا حوالی ظهر خبری نشد، بعد یک گاری که شربتخانه اتابک را حمل کرده بود از قم آمد. چندین نفر دیگر از اجزا هم معلوم [شد] به درد ما مبتلا هستند، رفتند شاید به زور اسبهای آنها را بگیرند نشد.

کتاب فرانسه در کالسکه سردار اسعد

عمو اسمعیلی بود شربتدار و رئیس بر این عمله و ایاغچیهها، ما به زبان لئین دوستانه در عالم مشدی گری از او خواهش کردیم. با کمال فتوت اسبها را از گاری باز کرده به کالسکه ما بست. خرم و خندان سوار شده با احیاء الملک رو به راه نهادیم. کتابی فرانسه در معرفه الحیوان در میان کالسکه بود. احیاء الملک شرح زندگانی مورچه و اژدهای افریقا را می خواند و ترجمه می کرد. عجب است دیشب در آن سختی و اوقات تلخی ابدا به خیال اینکه همه چیز از خوردنی و آشامیدنی در میان کالسکه سردار اسعد هست نبودیم. یک نفر آدمش که مستحفظ این اسباب و لوازم و بالاپوش و پتوهای فرنگی بود که در جوف این کالسکه است ما را متذکر نمود.

یکسره به حضور شاه

خلاصه دم راه هرجا که رسیدیم دیدم به واسطه عجله مرحوم اتابک در رفتن،

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۳۲

اسب است و قاطر و قزاق و بار که از پا در آمده و افتاده، تا رسیدیم به کهریزک «۱» که ملک امین الدوله و کارخانه قندسازی در آنجا بود. آبدارخانه مرحوم اتابک در آنجا افتاده [بود] و ما را پذیرفتند. از بابت چای و ماکول و مشروب و یخ تلافی دیشب شد. فوراً شربت به لیموی پر یخی و بعد غذائی داده مدتی راحت کرده سوار شدیم. معلوم [شد] صبح همان روز که سه شنبه ۲۳ صفر سنه ۱۳۱۶ بود، صبح زود مرحوم اتابک وارد شده به طهران، مکث نکرده از کنار شهر رد شده رفته به صاحبقرانیه حضور مظفر الدین شاه و در قصر قجر قزاقهائی [را] که در قم همراهش بودند مرخص کرده.

هشت ماه با اتابک

طول مدت اقامت مرحوم اتابک در قم بیست ماه کامل بود که هشت ماه از این مدت من در ملازمتشان بودم. غروب با همان کالسکه وارد طهران شدیم و با احیاء الملک رفتیم در خانه اتابک. معلوم شد در صاحبقرانیه در منزل مرحوم امین الملک که وزیر داخله شده اند مانده و بعد به قیطریه بیلاق خودشان رفته اند. با کمال میل و اشتیاقی که به ملاقات اهل البیت خاصه آقا خان داشتم و در محبت او جنون داشتم به اندازه ای که این اوقات برای من تلافی می کند. آمدم به خانه ای که در کوچه دردار اجاره کرده و کسانم نشسته اند. بحمد الله همه سلامت بودند. تازه که بود اختر بود. در غیاب من متولد شده. این خانه بسیار بدراه و بدکوچه و بدمکان و محقر بود، لکن زنها به فال نیک گرفته بودند. چهار سال در آنجا توقف کردیم.

همینطور هم بود. [۷۵ الف]

دیدن از اتابک و صدر اعظمی او

مرحوم اتابک رفت در قیطره شمیران منزل ییلاقی خود اقامت کرد و با مردم مراوده نمی‌کرد. فقط یک روز که روز سیم ورودش بود به شهر آمد و خبر کرده بود علما و اعیان آمدند او را دیدند و مراجعت باز به قیطره. زیرا جمعی از قبیل

(۱). اصل: کاریزک.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۳۳

نظام السلطنه حسینقلی خان مافی که این اوقات وزیر مالیه بود با جمعی دیگر از عمله خلوت بر ضد اتابک بودند و می‌خواستند او را از طهران خارج کنند برود به ییلاقات لار و پشت کوه. حکیم الملک میرزا محمود خان که نزد مظفرالدین شاه مقام بلندی داشت با وجیه الله میرزا که سپهسالار بود در مساعدت اتابک اسباب چینیها کردند. تا در روز ۲۲ ربیع الاول مجددا امین السلطان اتابک اعظم صدر اعظم شد. در روز خلعت پوشان که در تالار تخت مرمر با حضور تمام طبقات مردم دستخط صدارتش قرائت شد، عصر آن روز من رفتم برای تبریک. نشستم و فرمود چای برای من آوردند و گفت من همان آدم قم هستم. عرض کردم ما هم همان چاکران قم هستیم.

تغییر روش اتابک

خلاصه بکلی نسبت به صدارت سابقش سبک را تغییر داد. میرزا رضا قلی خان و میرزا سید احمد منشی‌باشی که سابقا فعال مایرید بودند هر دو منزوی شدند.

رسائل مطلقا با شرایطی مسئول با میرزا نصر الله خان دبیر الملک مرحوم شد. او هم در این کار واقعا بی‌نظیر و دارای بسی محاسن و اخلاق بود، با درستکاری، مرحوم میرزا اسمعیل خان برادرش هم وزیر داخله بود به کار چسبیدند. ماها ریاضت کشها و مقربین قم بکلی از آن مقام و اهمیت افتادیم و برخلاف انتظار، بلکه می‌توان گفت مکروه واقع شدیم. زیرا اتابک می‌خواست استغنا از ما به خرج بدهد و اگر به همان ترتیب قم سلوک می‌کرد البته ماها هر یک توقعات فوق العاده داشتیم و صدارت او پیش نمی‌رفت.

تصرفات در امور کردستان

تا سه ماه به همین حال بودم. گاهی قیطره می‌رفتم و فقط کاری که کردم از محل موجب رضا خان نام متوفی هفتاد تومان برای میرزا محمد و میرزا حسین اخوان الزوجه برقرار کردم. کردستانها به تواتر می‌شنید [ند]، به وسائل مختلف عریضجات تبریک و غیره می‌فرستادند. جواب مرتب به آنها نمی‌رسید. مرحوم

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۳۴

ملا احمد نصیر الاسلام به توسط [من] تلگراف تبریکی زد، چون تمام هم من در این مدت مهاجرت به طهران صرف این بود که در کارهای کردستان تصرفی پیدا کنم و میسر نمی‌شد، این اوقات اسبابش فراهم بود. تلگراف را در حضور جمعی کثیر از اعیان دادم صدر اعظم [۷۵ب] خواند و فرمود بگو جواب بنویسند.

من هم به طوری که می‌دانستم مقتضی آنجا و متضمن اظهار اعتبار و شأن خودم است جواب نوشته، فوراً دادم مهر کرد. از این تلگراف مطلب‌دار روی من به عمل آمد و اغلب اهل کردستان مرا طرف توجه قرار دادند. اگرچه ممکن بود من در غیر کردستان کاری دیگر دنبال کنم و فایده بیشتر ببرم، لکن به همین قناعت کرده و بسیار ممنون و راضی بودم. با مرحوم دبیر الملک و دبیر الملک حالیه پسرش ساخته، تصرفات تامه در امور مهم کردستان به هم رساندم. در حقیقت حکومت آنجا را اداره کرده بودم. هر کاری را به من رجوع می‌کردند به زودی انجام می‌گرفت.

شیخ الاسلام کردستان

اول کاری که کردم چون ملا لطف الله شیخ الاسلام آنجا مرحوم شده بود و اسباب عمده دربه‌دوری من او بود و بعد از او مرحوم ملا- عبد الرزاق که از همسن و هم مسلکهای من بود و پسر مرحوم ملا- احمد شیخ الاسلام آن اوقات حکومت کردستان جزو آذربایجان بود، رقمی از ولیعهد برای ملا عبد الرزاق صادر شده بود که شیخ الاسلام باشد. در این تغییر صدارت و تغییر حکومت آن رقم مهمل مانده بود. فرمانی در امضای آن رقم صادر کردم با یک حلقه انگشتری الماس ممتاز برای ملا عبد الرزاق، و تولیت مسجد دار الاحسان را که در کردستان به منزله مسجد سپهسالار طهران است از یک نفر مجتهد آنجا حجه الاسلام گرفته و برای پسر همان ملا- لطف الله فرمان صادر کردم، با یک حلقه انگشتری الماس، و از این دو کار عمده که ابدا یکی از اهل کردستان تصور چنین تسلطی در من نمی‌کرد، برخلاف گذشته ابهت و اهمیتی در کردستان به هم رسانیدم و چند لقب و منصب و خلعت برای سایرین که تکلیف می‌کردند و می‌خواستند، فرمان صادر می‌کردم، من جمله لقب احتشام دیوان برای مرحوم میرزا مصطفی، اشرف الممالک برای میرزا محمد علی برادرش و غیره و غیره و فایده که کفایت قروض این مدت را بکند بردم، بلکه بیشتر خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۳۵

از آن. اگر چنانچه درین موقع به ظاهرسازی نمی‌پرداختم و جلو خرج غیر لازم را می‌گرفتم البته مایه به هم می‌بستم. لکن «قرار در کف آزادگان نگیرد مال».

مرگ امین الملک

در ذیحجه این سال امین الملک برادر اتابک مرحوم شد و شکستی به قوایم اتابک وارد آمد، زیرا خیلی با کفایت [بود] و عرضه و شخصیت داشت. نه بواسطه برادری صدر اعظم، بلکه بواسطه استخوان و لیاقت خودش. اتابک بعد از او میرزا نصر الله [۲۶ الف] مشیر الدوله و آقا وجیه سپهسالار را در کارها تسلط [داد] و آنها کاملاً فایده می‌بردند و امور عمده ایران را به میل خود می‌گردانیدند و همه قسم از مردم به اسامی مختلف پولهای گزاف می‌گرفتند. سال ۱۳۱۶ اینطور گذشت.

سال ۱۳۱۷

[در سال ۱۳۱۷ من سرگرم و مشغول کارهای ...]

در سال ۱۳۱۷ من سرگرم و مشغول کارهای کردستان بودم. دخلهای متواتره هم می‌بردم. اتابک رفت به قیطریه، من هم برای آن کارها می‌رفتم و خود را به دبیر الملک اختصاص می‌دادم که آن کارها را از پیش ببرم، شبها هم در چادرهای او نزد دبیر الملک حالیه پسرش می‌خوابیدم. روزها ملازم اتابک و شبها با این دبیر الملک و اجزای او که حالا هریک شأنی به هم رسانیده‌اند، من جمله بیان الدوله که آن وقت خازن دفتر لقب داشت تفریحی می‌کردیم.

اقامت در تجریش

در شهر ربیع الاول هوای طهران خیلی گرم شد. مرض گلو درد در اطفال هم شایع بود. بواسطه محبت اولاد و بواسطه اینکه حسین خان هم زن و بچه‌اش را به شمیران برده بود و بواسطه نزدیکی به قیطریه که از آمد و رفت از شهر به آنجا و دادن کرایه درشکه که روزی مبلغی می‌شد ناچار در تجریش باغی اجاره کرده، در دوازدهم همین ماه با اهل و عیال به آنجا رفتم. تهیه مفصلی از قبیل چادر و دستگاه و لوازم بیلاق و تهیه واردین دیده دو ماه و پنج روز در آن باغ به سر رفت.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۳۶

بحمد الله تعالی بسیار به من و متعلقاتم خوش گذشت. جبران گذشته شد. اسبی هم نگاه داشته روزها به قیطریه یا باغ فردوس که وکیل السلطنه آنجا منزل کرده بود می‌رفتم و شبها هم در منزل میان آن چادرها و حوضی که خودم دستور العمل دادم ساختند به سر می‌رفت. اغلب مهمانی می‌آمدند و به خرمی و مسرت شب و روزی می‌گذشت. [۷۶ب]

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۳۷

پیوست اول (شصت و هفت پاره یادداشت و شعر)

اشاره

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۳۹

میرزا حسین خان در بعضی از اوراق جنگ، یادداشتهای پراکنده‌ای از اخبار روزگار خود نوشته است که چون آن مندرجات مفید فایده برای محققان است و بعضی از تواریخ برای اطلاع یافتن بر احوال نویسنده، بر نقل آنها می‌پردازد.

۱- [مراجعت از دار الخلافه به منزل و مطالعه دفترچه خاطرات خانوادگی]

هو در عصر روز جمعه دهم شهر رجب المرجب سنه هزار و سیصد و یازده در دارالخلافه طهران از نوکری تعطیل کرده به منزل سری کشیدم. این رساله «۱» را مرحوم مبرور میرزا محمد شریف جدّ این فقیر ضعیف برای مرحوم خلد آشتیان دیوان بیگی ولد ارشد خود و والد ماجد بنده نوشته‌اند مطالعه نمودم.

۲- [اعلام رضایت از روزگار]

هو به تاریخ شب دوشنبه ۲۲ شهر جمادی الاولی سنه ۱۳۲۶ پنج ساعت از شب رفته و شب اول سرطان است، بفضل الله تعالی این بهار از هر جهت به لطف خداوند قادر متعال خوش گذشت.

۳- [عزیمت از کردستان به تهران و قبولی نوکری در دار الخلافه]

هو بعون الله تعالی در شب پنجشنبه چهارم شهر ذی الحجه الحرام سنه هزار و سیصد و یک هجری علی هاجرهما الف تحیه و ثنا از سنندج کردستان به عزم اقامت

(۱). رساله خطی علم حساب به خط محمد شریف بن محمد شفیع الولانی برای رضا علی در ۱۲۴۳.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۴۰

دارالخلافه طهران حرکت شد. پیغمبر ما صلی الله علیه و آله فرموده است علیکم بسواد الاعظم و هجرت از وطن از سنن مخصوصه آن حضرت است.

درین موقع حکومت کردستان با حضرت والا ظل السلطان بوده و صدارت با مرحوم میرزا یوسف مستوفی الممالک. چون مرحوم مزبور رعایت خدمات و بستگی مخصوص مرحوم دیوان بیگی پدرم را منظور نداشت، عرض و استدعا به حضور مبارک شاه شهید ناصر الدین شاه انار الله برهانه نمودم که مرا به آستان مبارک بندگان حضرت مستطاب اشرف میرزا علی اصغر خان امین السلطان

صدر اعظم بسپارند.

علاوه سفارش حضوری به موجب دستخط مبارک در روز شنبه دویم شهر ربیع المولود مسعود سنه ۱۳۰۲ (هزار و سیصد و دو) در آستان مبارک حضرت معظم الیه سمت نوکری پیدا کرده و متوکلا علی الله به مقدرات راضی شدم.
حسبی الله

۴- [عزل صدر اعظم و اقامت در قم و مجددا]

هو حضرت مستطاب اشرف افخم صدر اعظم در روز سه‌شنبه هیجدهم شهر جمادی الاخری سنه هزار و سیصد و چهارده از تمام مناصب معزول شده و بنا به میل و استدعای خودشان به قم تشریف برده، مدت بیست ماه کامل در نهایت احترام در آنجا توقف فرمودند.

در شب یکشنبه بیست و یکم شهر صفر هزار و سیصد و شانزده تلگرافا احضار شده و در یوم پنجشنبه بیست و دویم شهر ربیع الاول ثانیاً حسب الاستحقاق به منصب صدارت برقرار شدند. جناب میرزا علی خان امین الدوله که در این مدت مذکور شش ماه و دو روز صدارت تفویض به ایشان بود، در پانزدهم محرم این سال از صدارت معزول شد. «سرائی» شاعر درین موقع گفته:

پیشتر از آنکه آید صاحب کافی ز قم آسمان گفتا به خصمش قد عزلناک فقم خلاصه کمترین خلق حسین کردستانی نیز محض رعایت حقوق و سپاسداری از عبودیت صرف نظر نکرده، با حوادث روزگار ساخته قریب یک سال درین مدت بیست ماه توقف قم را اختیار کرده، در شرف ملازمت حضرت صدارت دام بقائه به

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۴۱

سر بردم و اکنون که شب سه‌شنبه بیست و هفتم شهر شعبان المعظم ۱۳۲۶ است محض یادگار این تاریخ مختصر را نوشتم. افوض امری الی الله القدر، ۸۶۴۲.

۵- [عزیمت پسران ناصر الدین شاه جهت تحصیل به فرنگ]

هو روز شنبه دوازدهم شهر رجب ۱۳۱۹. حضرت والا یمین الدوله و عضد السلطان پسران صغیر شاهنشاه شهید ناصر الدین شاه انار الله برهانه و جنابان آقای محسن خان ولد چهارم حضرت اشرف اتابک اعظم اطال الله بقائه و عیسی خان امین الملک در معیت میرزا رضا خان ارفع الدوله که به سفارت کبرای عثمانی و میرزا حسن خان مشیر الملک ولد جناب مستطاب میرزا نصر الله خان مشیر الدوله وزیر امور خارجه که به وزیر مختاری روس مأمورند، برای تحصیل این چهار نفر که انجب ممالک ایرانند عازم فرنگستان شدند. حضرت اشرف اتابک اعظم و سفیر کبیر عثمانی شمس الدین بیگ و عموم رجال دولت در باغ جدید جناب مستطاب وکیل السلطنه به بدرقه این مسافری تشریف آورده بودند. عصری که آنها قرین سلامتی و توفیق روانه مقصد شدند به منزل مراجعت شد. حالت تحیر و تفکر غریبی در من بود، اصلاح آن را از خدا می‌خواهم.

۶- [موقعیت شغلی بعضی رجال]

هو [دوازده سال بعد در حاشیه نوشته شده]

چه داند کسی غیر پروردگار که فردا چه بازی کند روزگار الان این چهار نفر که از مردمان گمنام، بلکه الواد «۱» شهر به شمار می‌آیند و این مشیر الملک مشیر الدوله است و به منت وزارت را قبول می‌کند. «تو داناتری ای جهان آفرین». ۶ ربیع الثانی ۱۳۳۱.

(۱). کذا، ظاهراً جمع «لوده»، نافرمان و سرکش و خودسر.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۴۲

۷- [مراجعت شاه به ایران]

هو به سلامتی و میمنت روز سه‌شنبه ۲۶ شهر جمادی الاخری سنه ۱۳۲۰ موبک همایون اعلیحضرت مظفر الدین شاه خلد الله ملکه از سفر دویم فرنگ مراجعت فرموده و به سرحد آستارا ورود فرمودند، و روز جمعه ۲۱ شهر رجب به دار الخلافه کبری نزول اجلال شد. از طرف حکومت شهر خیابان اسب‌دوانی و امیریه را تا دم در ارگ آذین بسته، طاقهای نصرت را به بیرقها زینت داده، در عرض راه آنچه لازمه زینت است فراهم نموده بودند.

۸- [اظهار نظر درباره مشروطیت]

[چند سال بعد در ۱۳۳۱، ذیل آن نوشته شده] هو مطالبی که متملقانه درین کتابچه و غیره نوشته شده به مقتضیات زمان استبداد بوده، از قبیل این لفظ سلامتی و میمنت که در صدر این صفحه نوشته شده است و در آن مواقع شخص بایستی این ترهات را بنویسد، والا اگرچه به صورت ظاهر این مظفر الدین شاه را به واسطه دادن مشروطه به خیر ذکر می‌کنند، در صورتی که مشروطه را آن اوقات اگر نمی‌داد مردم به همان قوه ملی می‌گرفتند. لکن هزار افسوس قدر نعمت غیر مترقبه [را] که خداوند متعال [به] این مردم عطا کردند ندانستند. اشخاص گمنام این لفظ مقدس مشروطه [را] اسباب اعتبار شأن و اخذ مال کرده، رجاله بازی شد. نتیجه شد به اینکه شده. روسها در روز عاشورا در تبریز چند نفر مجتهد را به دار زده، وزرا معاهده آنها را امضاء کرده توپ به ضریح حضرت رضا (ع) بستند، شمال ایران را بردند، دادرسی نیست.

۹- [عزیمت مظفر الدین شاه به فرنگ]

هو اعلیحضرت مظفر الدین شاه خلد الله ملکه، ثانیاً به عزم معالجه در روز دوشنبه ۲۷ شهر ذیحجه سنه ۱۳۱۹ به فرنگستان حرکت و نقل مکان به باغ شاه فرمودند.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۴۳

صبح چهارشنبه ۲۹ شهر مزبور از باغ شاه به کرج تشریف فرما شده، حقیر هم به رعایت فدویت و اظهار حیات صبح چهارشنبه ۲۹ سوار شده و در دنبال اردو به زیارت و پابوسی حضرت اشرف والا میرزا علی اصغر خان اتابک اعظم روحنا فداه رفتم، خیلی به زحمت و صدمه دو ساعت از شب پنجشنبه غره شهر محرم الحرام ۱۳۲۰ گذشته به کرج رسیدم. بعد از شام در ساعت شش به حضور حضرت اشرف مشرف شده به مراسم فوق العاده معظم الیه مستظهر شده، صبح مزبور را که اردو حرکت می‌کرد پای مبارک حضرت اتابک را بوسیده و از صمیم قلب حفظ و حراست او را از خدای خود مسئلت نمودم. به عنوان مدد معاش ماهی سی تومان علاوه بر دوست تومانی سنواتی اضافه مقرر در حق فدوی مرحمت و برقرار فرمودند.

برومند باد آن همایون درخت که در سایه او توان برد رخت

۱۰- [تکفیر علمای نجف بعضی اشخاص را]

هو لکن قوم یوم. به تاریخ شب چهارشنبه دوازدهم شهر رمضان المبارک ۱۳۲۱.

نواب والا معتمد الدوله فرمودند میرزا نصر الله خان مشیر الدوله گفته حضرت اشرف اتابک اعظم روحنا فداه به سمت آمریک

تشریف برده‌اند. اعلیحضرت شهریار با فرّ و وقار امروز از سفر سیزده روزه قم به طهران مراجعت و ورود فرموده‌اند. سلطانه‌لی خان یزدی که وزیر افخم است و مدتی است در حکومت عراق بوده، در رکاب به طهران برگشته. نواب عبدالمجید میرزای عین الدوله که این اوقات به اسم وزارت داخله کار صدارت می‌کند، در معنی «خورده خورده قشو قلمدان شد». ادیب الممالک فراهانی قصیده [ای] گفته یک بیت آن این است:

خسرو امروز عین الدوله اندر پیشگاهت تالی بوذر جمهر است ای انوشروان ثانی «دستی از غیب برون آید و کاری بکنند». باز حالت‌های زمان توقف قم به من دست داد. اگرچه این همه انقلابات فرقی به حال ما نکرد، هزار نقش برآرد زمانه و نبودیکی چنانکه در آئینه تصور ماست سه چهار روز است میان عوام و خواص مشهور است، از قول علمای نجف

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۴۴

نوشته بر تکفیر شخصی که از اغلب این مردم متدین و خداپرست تر است جعل کرده‌اند «کافر من، اگر این طایفه دینداران‌اند». بیچاره علمای نجف را به کارهای دولتی و رجال دولت چه که پولی بگیرند و هر روز یکی را تکفیر کنند. ابو الحسن میرزا شیخ رئیس را هم پولی داده‌اند که سر منبر بد گوئی کند. جهان را صاحبی باشد خدا نام کزو شوریدگیها گیرد آرام صاحب شریعت خودش اصلاح کند. خوشا به حال آنها که خبر ازین اوضاع ندارند.

۱۱- [خبر عزیمت اتابک به آمریکا و مراجعت شاه از قم به تهران و صدارت عین الدوله]

هو مرحوم غفران مآب میرزا سید زین العابدین امام جمعه طهران که از سادات جلیل القدر و محترم و محترم‌ترین علمای ایران بود پارسال در ماه شوال به مکه معظمه تشریف بردند، روز پنجشنبه دهم شهر ذی‌قعدة سنه ۱۳۲۱ به طهران مراجعت فرموده، از طرف دولت جار کشیدند که برای ورود و استقبال ایشان تمام بازار و دکانها را بستند و با جلالتی تمام که کمتر دیده شده وارد شد. بعد از پنج شب در غروب روز سه‌شنبه ۱۵ شهر مزبور به رحمت ایزدی پیوست. بسیار شخص بزرگ متشخص با اخلاق و دارای خیلی مکنّت و ثروت و داماد ناصر الدین شاه مبرور بودند. خداوند هر دو را غریق رحمت فرماید.

۱۲- [مراجعت امام جمعه از سفر مکه به تهران و درگذشت او]

هو در شهر رمضان سنه ۱۳۲۲ مرض وبا در کربلا بروز کرده، چون فصل قوس بود و حضور امام علیه السلام، بیش از پانزده روز در آنجا صدمه تلف به مردم نزد. از آنجا به بغداد و حوالی سرایت نمود. در شهر محرم به کرمانشاهان، از آنجا به ملایر و اسدآباد و همدان و کردستان، از اول ربیع الثانی در طهران، مردم یا از وحشت منتظر بودند، یا واقعا سرایت کرده بود، لکن در هفتم ربیع الثانی صریح و بی‌پرده در طهران بروز کرد که ثلث اهل طهران فرار کردند. چنانچه در وبای دوازده سال قبل تحصن به

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۴۵

خدای خود کرده بودم، امسال هم توکل به خدا و توسل به حضرت خاتم الانبیاء صلوٰة الله علیه و چهارده معصوم نموده، خود و اهل البیت و اولادم را به خدا سپرده تفویض شدیم. قریب یک هفته است در کوچه سردار این مرض آمد، ماهم درین کوچه هستیم. بفضل الله تعالی تا حال تحریر که شب شنبه ۲۵ ربیع الثانی است چنانچه خداوند حافظ حقیقی حضرت ابراهیم را در میان آتش نگاه داشت، ما را هم با کوهها و دریای معاصی به فضل و احسان خود نگاه داشته. سر شب صبیبه کوچک منقلب شد و بحمد الله تعالی به خیر گذشت. الحمد لله فی کل حال.

۱۳- [بروز مرض وبا در عراق و سرایت آن به ایران]

هو

عاقبت از تو غبار ماند، زنهارتا ز تو بر خاطری غبار نماند آقا وجیه امیر خان سردار سپهسالار سیم کسی بود که درین دوره زندگانی بعد از میرزا محمد خان قاجار و میرزا حسین خان قزوینی به لقب سپهسالاری مخاطب بود. در روز سه‌شنبه ۱۱ شهر ذی‌قعدة الحرام سنه ۱۳۲۲ بدرود زندگانی ازین دار فانی کرده بعد از دو سال ناخوشی، و آن مرحوم و نواب والا عبدالمجید میرزای برادرش که فعلا صدر اعظم است، اولین اشخاصی هستند که دو برادر در یک عصر معا یکی صدارت و دیگری سپهسالاری را دارا شدند. از قراری که مشهور است دوازده کرور مکنت از او باقی مانده و جز کفن یک دینار همراه نبرد. اگرچه به واسطه قبض ید و اخاذی و سختی که داشت مردم از او ذکر خیری نمی‌کنند، لکن قطع نظر ازین صفات در مقام خود و دوره حالیه از حیث عقل و تدبیر و رسیدگی به امور راجعه به خود نظیر ندارد، و خوشبخت‌ترین طبقه شاهزاده‌ها سلطان احمد میرزای عضد الدوله پدر آن مرحوم بود که دو پسر خود را به این مقام دید، و خداوند نعمت طول عمر و اولاد را بر او ختم کرد. «تو داناتری ای جهان آفرین»، ولا حول ولا قوة الا بالله.

۱۴- [درگذشت آقا وجیه سپهسالار]

(ناقص) امتیاز می‌دادند، برای من هم فرمان منصب سرتیپی سیم با حمایل و

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۴۶

نشان نوشتند در منزل دستجرد که آخر عراق و اول خاک خلع است. پچیچه‌ای میان اردو افتاد. معلوم شد مرض وبا از مشهد به طهران رسیده. از این خبر ارکان اردو متزلزل شد و حواسها پریشان و مردم حیران. دیگر ترتیب اردو مختل شد. از ساوه شاه آمد (دو کلمه ناخوانا) رباط کریم رو به طهران. یعنی قرار شد اردو به شهر یا هر جا میل دارند بروند. شاه (نانوشته)

۱۵- [در معیت وکیل السلطنه سفر به قم و ورامین]

هو جمعه ۱۶ شهر جمادی الاولی ۱۳۰۹ در خدمت جناب آقای صاحب جمع وکیل السلطنه به عزم زیارت قم حرکت کرده، اواخر جدی و زمستان سختی بود.

محمد حسین خان شهاب السلطنه بختیاری هم همراه بود. شنبه ۲۴ از قم حرکت شد به سمت علی‌آباد و از آنجا به حوض سلطان رفته در سیاه چادر منزل کرده، سرمای به آن شدت را نمی‌توان تصور کرد، از آنجا به کاروانسرای دیر که سفر سیم است من آنجا رفته‌ام محض شکار آهو. سه‌شنبه آنجا مانده و محض سان شتر و سرکشی از ایلات به کریم‌آباد و ورامین آمده، در ورامین خبر رسید که به واسطه عمل توتون که علما حرام کرده بودند، مردم شوریده و چند نفر کشته شده. حواسها خیلی پریشان شد. پنج‌شنبه ششم شهر (نانوشته مانده).

۱۶- [مراجعت از سفر به تهران]

هو شنبه ۱۹ جمادی الاخری ۱۳۱۳ در خدمت جناب وکیل السلطنه به زیارت قم حرکت شد. شب در قریه جیتوی ورامین مانده، فردا از آنجا رفتیم جمال‌آباد و سه شب در قریه شوران و حصار حسن بیگ خانه عربها و پنج شب در قریه کریم‌آباد. در آنجا سان شتر کلا دیده و از آنجا یک شب چال قازان و قورق السیف، دو شب در آن زمستان در سیاه چادر ماندیم و یک شب در کاروانسرای

دیر ماندیم که وکیل السلطنه رفته بود به شکار گور، و سه شب در مسیله و از آنجا رفتیم به حضرت معصومه.

جناب اجل میرزا اسمعیل خان امین الملک هم در آنجا ملحق شدند. هفت شب

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۴۷

در قم مانده روز ۱۳ رجب از قم حرکت شد. سه شب در علی آباد به شکار آهو توقف شد و یک شب در حسن آباد. منزل آخر من نوبه سختی کردم. بعون الله روز یکشنبه ۱۸ شهر رجب که ۱۲ جدی بود وارد طهران شدیم، و الحمد لله علی السراء والضراء.

۱۷- [عزیمت به ییلاق وکیل السلطنه و موقعیت بعضی شخصیتها]

هو عصر دوشنبه ۲۰ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۳ با دلجانهایی که امسال برای حمل مسافر به شمیران راه افتادند به تجریش ییلاق آقای وکیل السلطنه رفته، سیزده شب در آنجا به سر رفت و دو شب باقی را در منزل آقای مصطفی خان بودم، یک روز سخت ناخوش شده بحمد الله زود معالجه شد. این مدت طرف بی‌مهری وکیل السلطنه بودم. در این موقع شاه در فرنگستان است. عین الدوله صدر اعظم است. حضرت اقدس محمد علی میرزای ولیعهد در طهران به نیابت سلطنت برقرار است و حضرت اشرف آقا میرزا علی اصغر خان اتابک اعظم دو سال است استعفا داده، به سیر آفاق و انفس این مدت را گذرانده.

۱۸- [عزیمت به قاسم آباد و اقامت چند روزه نزد وکیل السلطنه]

هو صبح پنجشنبه ۴ شهر شعبان ۱۳۲۲ به اتفاق جناب ناظم خلوت و سید قوام به قاسم آباد ملک سعد السلطنه خدمت جناب مستطاب اجل آقای وکیل السلطنه که مدتی است در آنجا توقف فرموده‌اند رفتیم. بعد از چهار شب به شهر مراجعت شد. در کالسکه جناب آقای میرزا سید عبد الله نشسته بودیم. در بین راه واماند. بقیه راه را پیاده برگشتیم. آقای وکیل السلطنه شب جمعه ۸ شهر شوال ۱۳۲۲ به شهر طهران مراجعت فرمودند برحسب حکم دولت.

جناب مستطاب آقای حاجی امین السلطنه که در عشر دویم شهر جمادی الاخری ۱۳۲۲ برحسب حکم دولت در طهران به عزم کربلا حرکت فرمودند و در قم توقف کردند، در روز شنبه غره شهر ذیقعه ۱۳۲۲ به طهران به

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۴۸

عزم کربلا حرکت فرمودند و در قم توقف کردند، در روز شنبه غره شهر ذیقعه ۱۳۲۲ به طهران مراجعت فرمودند.

«با عمر توان داد قرار همه کاری»

۱۹- [ذکر سه بیت شعر]

هو

ز اشک شام و سحر دیده چند تر ماند دعا کنیم که نی شام و نه سحر ماند

ز غارت چمن بر بهار منتهاست که گل به دست تو از شاخ تازه تر ماند

کنید داخل اجزای نوشداروی ما از آن گیاه که برگش به نیشتر ماند شب ۹ ربیع المولود مسعود، ۱۳۲۲

۲۰- [بعضی اشعار]

گر به هر گوشه گذارند پی صید تو بندی همه در بند بیفتند و نیفتی به کمندی

به چه دست از تو بنالم، به چه پا از تو گریزم تو که دست همه بر بستی و از پای فکندی

نظر باز به غیر است دریغا ز کمانی منظر دوست بلند است دریغا ز کمندی
 تو گشاده رخ و چشم همه سوی تو خدا را گو بیارند بر آن آتش روی تو سپندی
 تلخکامان همه در آرزوی چاشنی تو چند ای میوه شیرین تو برین شاخ بلندی
 به کدامین طرف ای سیل روانی تو که دیگرخانه‌ای نیست که بنیاد وی از بیخ نکندی در روز جمعه ششم شهر ربیع الاول ۱۳۲۰ در
 خانه آقای سید ابو تراب تحریر شد.
 هر آن ملک که نماز مرا برد به فلک بگیرد و سر و دست شکسته باز آید

– ۲۱ – [چند بیت شعر]

لله در من قال
 نکند دانا مستی، نخورد عاقل می نهد مرد خردمند سوی مستی پی
 چه خوری چیزی کز خوردن آن چیز ترانی چون سرو نماید به نظر سرو چونی
 گر کنی بخشش گویند که می کرد نه اوور کنی عربده گویند که او کرد نه می
 خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۴۹ ز گل گر مدعا رنگ است آن رخسار هم دارد غرض از می اگر مستی است چشم یار هم دارد
 نمی دانم چرا گردون به کام ما نمی گردد اگر عییم پریشانی است زلف یار (کذا) هم دارد یوم جمعه بیست و پنجم شهر جمادی
 الاولی ۱۳۱۸

– ۲۲ – [دو بیت شعر از سعدی]

سعدی علیه الرحمه
 بهائم خموشند و گویا بشرزبان بسته بهتر که گویا به شر
 چه مردی کند در صف کارزار چو دستش تهی باشد و کارزار شب جمعه ۲ حوت و ۱۴ ربیع الاول ۱۳۳۱

– ۲۳ – [شعرهای از فصیح السلطنه دزفولی]

آقا سید باقر دزفولی
 چو زلف خود پریشان کرد عالم بچه ترسائی گرفتارم به زنجیر خم زلف چلیپائی
 من و قمری بلند و پست می نالیم اما اوبه روی شاخ سرو و من به پای سرو بالائی
 دلم را برد و با هر کس که گفتم راز دل گفتم مخور غم آنکه دل برده ز تو باشد دل آرائی
 اشارت کرد از مژگان به خونریزی من و آنگه ز شمشیر دو ابرو بهر قلبم ساخت ایمائی
 کنم پامال خون خود به محشر هر که آن دلبردرین نشئه پس از قلم زند بر من سرپائی شب نوزدهم ذیحجه الحرام ۱۳۱۷ در نهایت
 تفکر

– ۲۴ – [سه بیت شعر]

هو
 عاقل آنست که هرگز نکند میل سه کارتا همه عمر وجودش به سلامت باشد

زن نگیرد اگرش دختر قیصر بدهند قرض نستاند اگر وعده قیامت باشد
 نرود بر در ارباب کرم بهر طمع گر همه حاتم طائی به کرامت باشد در شب جمعه ۱۸ شهر جمادی الاولی ۱۳۱۸
 خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۵۰

۲۵- [عزیمت در معیت احمد شاه به صاحبقرانیه]

هو بحول الله تعالی در روز شنبه ۴ شهر رجب المرجب ۱۳۲۹ در رکاب اعلیحضرت سلطان احمد شاه خلد الله ملکه و سلطنته، سه روز بعد از تشریف فرمائی موبک معلی به صاحبقرانیه رفتیم. در روز پنجشنبه ۴ شهر شوال المکرم ۱۳۲۹ به شهر دار الخلافه مراجعت شد. دو دفعه آقا خان و علی خان هم آمدند چند شب ماندند و مورد اشفاق و مراحم ملوکانه بودیم. بحمد الله تعالی بسیار خوش گذشت.

۲۶- [چند شعر]

آذر

به روز مرگ شنیدم پیر کنعان گفت که دوست دشمن جان است اگرچه فرزند است
 نیم ز لطف تو نوید گر خطائی رفت گنه ز بنده و بخشایش از خداوند است
 اثر ز ناله «آذر» بجز گرفتاری مجو که بلبل از آواز خویش در بند است
 زین هم‌رهان سست عناصر دلم گرفت شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
 دی شیخ گرد شهر همی گشت با چراغ کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست در شب یکشنبه ۱۵ شهر ذیحجه الحرام ۱۳۱۷ که شب سیم حرکت اعلیحضرت شهریار مظهر الدین شاه خلد ملکه است به فرنگ در نهایت تحیر و تحریر شد.

۲۷- [داستانی در مورد حیات انسان]

هو در عمارتی شکل سه نفر را تصویر کرده بودند. یکی جوان پانزده ساله و دیگری مرد سی ساله و آخری پیر شصت ساله. اولی گریه می کرد، دومی متفکر و ملول بود، سیمی می رقصید. بالای سر جوان نوشته بود این جوان زن می خواهد. بالای خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۵۱

سر مرد سی ساله نوشته بود زن گرفته برای مخارج خود و زن و بچه پریشان حال و متفکر است. پیرمرد را نوشته بود این شخص زن خود را طلاق داده و آسوده شده از ذوق و شادی می رقصد. شیخ سعدی در این نکته می فرماید: «مردیت بیازمای آنکه زن کن». در شب دوشنبه ۲۹ شهر رجب ۱۳۱۷ تحریر شد.

۲۸- [چند بیت شعر]

هو

دو قرص نان اگر از گندم است اگر از جودو تای جامه اگر کهنه است اگر از نو
 به چار گوشه دیوار خود به خاطر جمع که کس نگوید از اینجای خیز و آنجا رو
 هزار بار نکوتر به نزد «ابن یمین» از فر مملکت کیقباد و کیخسرو
 یک نان به دو روز اگر شود حاصل مردوز کوزه شکسته‌ای دمی آبی سرد

محکوم چو خود کسی چرا باید بود با خدمت چون خودی چرا باید کرد در شب دوشنبه ۳ شهر ذیقعدۀ الحرام ۱۳۱۷ در خانه آقای سید ابو تراب در نهایت شکر.

۲۹- [قصیده‌ای از خلوتی]

خطوط نستعلیق در این جنگ خط عطاء الله خان فرزند محمد شریف خلف مرحوم میرزا رضا علی دیوان بیگی است «۱».

کس در این دنیای فانی می‌نماند جاودان عاقبت طی می‌کند ناچار ره را کاروان
گر که شاه بارگاه و گر گدای خاک راه‌جان نخواهد برد آخر از فضای آسمان
ناصر الدین شاه که اندر سلطنت پنجاه سال صاحب تخت سلیمان بود و با تاج کیان

(۱). این جمله با خود کار قرمز در حاشیه سمت راست نوشته شده است و به خط رضا علی دیوان بیگی اخیرست.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۵۲ بود دارای جهان اما چو دارا شد شهید چون سکندر گشت ذو القرنین لیکن با قران
مادر ایام تا پرورد او را در کنار چون پدر بودی بر ابنای زمانه مهربان

شخص او شخص کرامت، دست او فیاض جود عهد او عهد سلامت، دور از دور امان
هفدهم از ماه ذیقعدۀ که روز جمعه بود با شکوه سلطنت بهر زیارت شد روان
شد مشرف در رواق حضرت عبد العظیم مر خدا را بندگیها کرد در آن آستان
گاه بود اندر نماز و گاه بود اندر نیاز راز دلها داشت با یزدان پاک اندر نمان
قرب ظاهر را فراغت یافت لیکن کرد گار باطنا می‌خواند شه را سوی قرب جاودان
با خدا از خویش غافل بود و غافل از آنکه هست خصم دون اندر کمین و تیر خصم اندر کمان
دیو هیئت مردکی ناگه به‌طور دادخواه این ملجم وار بودش حربه زیر طیلسان
رفت پیش و کرد عنوان و طیانچه بر گشاد سینه پر نور شاهنشاه هدف شد ناگهان
شد نگون آن قامت موزون چون سرو سهی چهره‌اش پژمرده مانند گل از باد خزان
آن دلی کز یاد یزدان یک نفس غافل نبود غنچه سان صد چاک چون گل شد از آن زخم گران
دست رفت از کار و شاهنشاه ما از دست رفت تن به خاک و دل پر از خون روح پاکش در جنان
خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۵۳ ماه ذیقعدۀ محرم گشت و ری شد کربلا از حریم حرمتش برخاست بس آه و فغان
دیده‌ها از اشک جاری همچو شاخ نسترن چهره‌ها از زخم ناخن همچون باغ ارغوان
چاکران یکسر گریبان چاک و مرکبها یله‌اشک خونین لاله‌گون و چهره‌ها چون زعفران
شاه در فردوس شد با ساقی کوثر قرین بد به جای چتر شاهی نخل طویلی سایه‌بان
«خلوتی» تاریخ قتل شاه را زد این رقم شد شهید کین اعدا، چون علیشاه جهان

۳۰- [فوت اسماعیل خان امین الملک]

هو الباقی-

بد عهدی عمر بین که یک هفته ز شاخ-گل سرد زد و غنچه گشت و بشکفت و بریخت . سبحان الله.

روز چهارشنبه پانزدهم شهر ذیحجه الحرام هزار و سیصد و شانزده (۱۳۱۶) چهار دقیقه به غروب مانده غفران مآب میرزا اسماعیل

خان امین الملک طاب ثراه ولد مرحوم امین السلطان برادر حضرت مستطاب اشرف صدر اعظم ادام الله بقاءه در سن سی و هفت سالگی بدرود این جهان فانی را کرد و به جوار رحمت حق پیوست.

عصر پنجشنبه ۱۶ اعلی حضرت قدر قدرت مظفر الدین شاه خلد الله ملکه به نفس نفیس تشریف آورده مجلس ختم را برچیده و لقب و مرسوم مرحوم مزبور را به عیسی خان پسر بزرگش مرحمت فرمودند. روز جمعه نعلش را به حضرت معصومه حرکت دادند، با حشمت و جلالتی که تا به حال برای هیچ وزیری و امیری چنان تهیه نشده. رحمه الله علیه. تاریخ وفاتش «اغفرله» است. «افسوس که گلرخان کفن پوشش شدند». صد سال دیگر طبیعت دهر بدلش را تربیت نمی تواند کرد.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۵۴

۳۱- [شورش علمای تهران بر ضد عبدالمجید میرزا و تحصن در مسجد شاه و حضرت عبدالعظیم]

هو علمای طهران که یکسال است بر ضد صدارت عبدالمجید میرزای اتابک اعظم به انواع و اقسام مختلف اخلال می کنند. در شانزدهم شهر شوال هزار و سیصد و بیست و سه به بهانه اینکه علاء الدوله حاکم طهران چند نفر سقط فروش را چوب زده شورش کرده و در مسجد شاه انجمن کردند. میرزا ابو القاسم امام جمعه و شیخ فضل الله نوری با آنها مخالفت کرده، آنها را از مسجد بیرون کردند. آقا سید عبد الله بهبهانی و آقا سید محمد و جمعی از علما در حضرت عبدالعظیم متحصن شده، یک ماه کامل در آنجا به سر بردند. دو سه مرتبه بازارها بسته شد و مردم و اولیای دولت از فساد و قحطی وحشت داشتند.

در روز جمعه ۱۸ ذیقعد از طرف دولت جمعی از وزرا به استمالت ... «۱» رفته به چند شرط آنها را در کمال جلال و ابهت به شهر مراجعت داده به حضور همایونی بردند. عمده آن شرایط یک تشکیل مجلس عدالت و دویمی موقوف شدن تمبر بروات و کسر تومانی یک ریال مواجبهای مردم است که عین الدوله یادگار گذاشت.

شب یکشنبه ۱۹ بازارها را از طرف ملت چراغان کردند.

۳۲- [ابیات]

با این دو سه نادان که چنان می دانند از جهل که دانای جهان ایشانند
 خراباش که این جماعت از فرط خری هرگونه خرست کافرش می دانند
 شد عارف و عامی همه را عار از من بدنامی بت پرست و زنار از من
 بی قدری سبحه ننگ زنار از من هفتاد و دو ملت همه بیزار از من
 دل داغ تو دارد ارنه بفروختمی در دیده توئی و گرنه بر دوختمی
 جان منزل تست ورنه روزی صدمباردر پیش تو چون سپند بر سوختمی

(۱). یکی دو کلمه پاک شده است.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۵۵ در عالم بیوفا دویدیم بسی بیچاره تر از خویش ندیدیم کسی
 بس چوب ز روزگار خوردیم به دهر از دست دل خویش، نه از دست کسی
 بر سینهات ای کاش نهم سینه خود راتا دل به تو گوید غم دیرینه خود را
 گله ما را گله از گرگ نیست آنچه به ما کرد شبان می کند شب پنجشنبه ۲۶ شهر ربیع المسعود ۱۳۲۸، کذا و کذا.

۳۳- [نقل اشعاری از سرائی شاعر راجع به نیر الدوله]

هو

تمکین دیدی که جمله دیدی و گذشت رفتی و رساندی و رسیدی و گذشت
 غمناک مشو که زاهدت کافر خواندپندار که آن نیز شنیدی و گذشت
 ظاهر هرکس که سنجیدم به میزان نظر داشت با باطن همان نسبت که رو یا آستر
 آبادی میخانه ز ویرانی ماست جمعیت کفر از پریشانی ماست
 اسلام به ذات خود ندارد عیبی عیبی که دروست از مسلمانی ماست
 خبط ای دور آسمان تا کی نیر الدوله و حکومت ری
 آنکه بودش زیاد نیشابور لایق ملک ری بود کی کی
 این و قرب ملوک به به به این و حسن سلوک هی هی هی هنگام حکومت سلطان حسین میرزا مشهور به شاهزاده پیشخدمت و ملقب
 به نیر الدوله این قطعه را سرائی گفته. در شب شنبه ۱۶ جمادی الثانی ۱۳۱۶ تحریر شد.

۳۴- [مرگ مظفر الدین شاه و عزل عین الدوله و امیر بهادر]

رحلت اعلیحضرت مظفر الدین شاه ازین جهان فانی در شب چهارشنبه ۲۴ شهر

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۵۶

ذیقعه الحرام سنه ۱۳۲۴ یونت ئیل [اتفاق افتاد]. تقریباً هشت ماه به انواع امراض مبتلا و بستری بود، و این یک سال آخر از یازده
 سال سلطنت را به واسطه سوء تدبیر و سختی عین الدوله صدر اعظم و حسین خان ترک امیر بهادر جنگ و اجزای خلوت او
 بخصوص چند نفری که این مردم را عدوی خود می دانستند، غالباً شاه و رعیت در کشمکش و صدمه بودند. الان که شب یکشنبه
 ۲۸ ذیقعه و شب پنجم فوت شاه است و آن سه نفر معزول اند تحریر شد.

۳۵- [نقل اشعار]

مقلوب مستوی

شو همره بلبل به لب هر مهوش شکر به ترازوی وزارت برکش

دل به یار بیوفای خویشان دادم و دیدم سزای خویشان

زخم فرهاد و من از یک تیشه بودا و به سر زد من به پای خویشان مکرر می نویسم

خواهی که ترا رتبه ابرار رسد مپسند به هرکس از تو آزار رسد

از مرگ بیندیش و غم رزق مخور کاین هر دو به وقت خویش ناچار رسد در دوشنبه ۳ شهر شوال ۱۳۲۷ تحریر شد.

۳۶- [غزل فصیح السلطنه دزفولی]

عاشقی غیر دل طپیدن نیست عشق جز دل ز جان بریدن نیست

به بلائی فتاد دور از تو که ترا طاقت شنیدن نیست

گر دهد دست جان نهم به رهش کز رهش جای پا کشیدن نیست

ای که گوئی به وصل یار بکوش کار تقدیر بر دویدن نیست
 دلم از زندگی به تنگ آمده کم مرگ را خریدن نیست در شب چهارشنبه ۳ شهر رجب ۱۳۱۷ این غزل سید باقر فصیح السلطنه
 دزفولی تحریر شد.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۵۷

– ۳۷ – [چند بیت شعر]

خاطر جمع مرا دهر چنان کرده پریش که نیارم به دو صد خامه به تحریر کشید
 چون تو نگاه می کنی کار من آه کردن است من به فدای حالت این چه نگاه کردن است
 ثبت است بر جریده ابنای روزگار انواع نامرادی و اقسام احتیاج شب جمعه غره شعبان ۱۳۲۰ تحریر شد.

– ۳۸ – [مراجعت به دار الخلافه]

هو بحول الله تعالی روز یکشنبه ۱۷ شهر جمادی الاولی دویم میزان به دارالخلافه مراجعت شد و الحمد لله فی بدو و فی ختم ۱۳۱۷
 تنگوزیل.

– ۳۹ – [اول ورود به باغ حسن نجار در تجریش]

هو در شب جمعه دوازدهم شهر ربیع المولود مسعود ۱۳۱۷ که بحول الله تعالی شب اول ورود است به باغ حسن نجار در تجریش
 ورود کرده متوکلا علی الله و متوسلا بمحمد و آله الاطهار محض یادگاری تحریر نمود.
 برگ کاهم پیش تو ای تندباد که نمی دانم کجا خواهم فتاد رضیت بقضاک لا معبود سواک، الخاطی حسین.
 ما همه شیران ولی شیر علم حمله مان از باد باشد دم به دم
 روزی است خوش و هوا نه گرم است و نه سردابر از رخ گلزار همی شوید گرد
 بلبل به زبان حال ما با گل زردفریاد همی زند که می باید خورد در شب دوشنبه ششم شهر ربیع الثانی در تجریش
 خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۵۸

– ۴۰ – [عزیمت اتابک به قیطریه]

هو الناصر روز سه شنبه غره ربیع الاول ۱۳۱۹ به قیطریه بیلاق حضرت اشرف اتابک اعظم ایده الله رفته و امشب که چهارشنبه ۲۹ و
 شب سلخ شهر مزبور است حضرت معظم در رکاب مبارک به لشکرک تشریف بردند. دویت تومان انعام به چاکر مرحمت
 فرمودند. آقا خان هم چند شب در قیطریه بود.
 برومند باد آن همایون درخت که در سایه او توان برد رخت شب چهارشنبه سلخ شهر ربیع المولود مسعود اودنیل

– ۴۱ – [نقل اشعاری از محمود شبستری]

محمود شبستری

جهان در جنب این نه چرخ میناچو خشخاشی بود بر روی دریا
 ز خود بنگر کزان خشخاش چندی سزد گر بر سبیل خود نخندی انوری

اگر محول حال جهانیان نه قضاست چرا مجاری احوال برخلاف رضاست
 بلی قضاست بهر نیک و بد عنان کش خلق بدین دلیل که تدبیرهای جمله خطاست
 به دست ما چون ازین حل و عقد چیزی نیست به عیش ناخوش و خوش گر رضا دهیم سزاست
 هزار نقش بر آرد زمانه و نبودیکی چنان که در آینه تصور ماست
 که زیر گنبد خضرا چنان توان بودن که اقتضای قضاهاى گنبد خضر است در شب سه‌شنبه بیست و یکم شهر رجب المرجب ۱۳۱۶
 در نهایت تشکر و تسلیم به قضاهاى حضرت احدیث جل جلاله تحریر شد.
 خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۵۹

– ۴۲ – [دو رباع]

ساقی قسمت می‌دهم اینک سر یاراز مولوی اندیشه مکن باده بیار
 او آدم نیست صورت دیوار است پیش آمده اندکی برون از دیوار
 عید آمد و کارها نکو خواهد کرد از خم می لعل در سبو خواهد کرد
 از کله این خران فرو خواهد کرد در یوم چهارشنبه ۳ شهر ربیع المولود ۱۳۲۵

– ۴۳ – [ذکر بیماری]

هو به تاریخ صبح دوشنبه ۲۰ شهر شعبان المعظم ۱۳۲۷ که روز هفتادم مرض مزمن من است و می‌گویند ذات الریه بوده، در منزل
 جناب مستطاب حاج علیقلی خان [سردار اسعد] وزیر داخله تا امروز خدمتش نرسیده بودم به خانه دکتر سعید خان [کردستانی]
 رفتم، در معنی از مرض چیزها گفت که اسباب یأس از حیات است.
 «آنکه جان بدهد اگر بستد رواست.»

– ۴۴ – [ذکر بیماری خود]

هو حیات و ممات در قبضه اختیار خداوند محی و ممیت است. از این مرض مزمن که مبتلا هستم به قول اطبا خیلی در زمستان
 متوحش بودم که تلفم نماید. بفضل الله تعالی برخلاف عقیده آنها و خودم زمستان به خیر گذشت و تا به حال که ۱۶ حمل است
 بحمد الله محفوظ بوده‌ام. حالا دیگر از گرمای تابستان و شدت مرض می‌ترسانند. باز خدا قادر به حفظ و اعطای صحت و عافیت
 است. توکلت علی حی القیوم. چهارشنبه ۲۵ شهر ربیع الاول مسعود ۱۳۲۸ با سختی.

– ۴۵ – [ورود آقا خان به مدرسه علوم سیاسی]

هو العلیم الحفیظ بحول الله تعالی در روز شنبه ۱۲ شهر شعبان المعظم سنه ۱۳۲۵ آقا خان «۱»

(۱). فرزندش که بعدها به وزارت و سناتورری رسید.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۶۰

حفظه الله الملك المنان به مدرسه سیاسی داخل شد. اللهم وفقه بمحمد و علی.

۴۶- [فارغ التحصیل شدن آقا خان از مدرسه سیاسی]

هو بحمد الله تعالی در عصر جمعه ۱۷ شهر محرم الحرام سنه ۱۳۳۱ در وزارتخانه جشنی برای فراغت تحصیل ده نفر از شاگردهای مدرسه علوم سیاسی منعقد بود که به آنها «دیپلم» تصدیق می‌دهند، منجمله با حضور من دیپلم آقا خان را دادند.
ثم بحمد الله

۴۷- [مذاکره سیاسی در مجلس جهت اولتیماتوم روسها]

هو در یوم جمعه ۹ شهر ذیحجه الحرام ۱۳۲۹ مشهور به عرفه که دولت منحوس روس که باطن شریعت آن دولت را مطموس و علمش را منکوس و مقاصدش را معکوس فرماید، مدت چهل و هشت ساعت اولتیماتوم کرده که استقلال ایران را خاتمه بدهد و به تبعیت نونهالان مدارس حفظهم الله تعالی مردم به هیجان آمده بودند و در مجلس مشغول مذاکرات سیاسی و قرار این عمل بودند، آقا خان حفظه الله الحفیظ که در عداد شاگردان مدرسه علوم سیاسی دنبال استقلال را گرفته و از صبح منزل نبوده، حواس زن و مرد این خانه پریشان است.

و درین روز میرزا احمد خان علاء الدوله را کشته‌اند تحریر شد. وله ما سکن فی اللیل و النهار و هو السميع.
جهان را صاحبی باشد خدا نام‌کزو شوریدگیها گیرد آرام سایر گرفتاریها اصلاحش با خداست. هو القادر فوق عباده

۴۸- [نقل شعر]

هو المعز

افسوس که عمر تو چه کشت و چه درو شد خسییدی و آخر به چه سان روز تو شو شد
دیدی که چطور شد دیدی که چطور شد
خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۶۱ ره دور و شب تار و بیابان همه پرغول تا رفته به منزل حرکت لنگ و جدو شد
ای مردک شنگول دیدی که چطور شد
جم جیم شد و کی زه زد و دارا کله پا رفت زان عکس نظر کن که سکندر زده دو شد
رستم به کجا رفت دیدی که چطور شد
بی مغز و تهی سالی و پر بادی و پر بیم جهدت پی دنیا همگی هپله هپو شد
همچون ماما جیم جیم دیدی که چطور شد
زین مزرعه آخر نخوری طرفه هویجی بنگر پدرت از پس مادر به جلو شد
قوقو که تو گیجی دیدی که چطور شد
بر گو که چه شد خواجه و کو دنگش و فنگش گفتا سللو این همه یخ بوده و او شد
با آن همه رنگش دیدی که چطور شد
بر خواجه نظر کن که فضرتش شده قمصورشغلش همه بازیچه و کارش کش و رو شد
یک پاش لب گوردیدی که چطور شد
ای خواجه بیندیش مزن نیش به درویش کز آه فقیری همه عالم به علو شد
از بهر کم و بیش دیدی که چطور شد

غافل مشو از طایفه ژندره پویشان در شش جهت از سر خدا نکته شنو شد
 چون مجمع ایشان دیدی که چطور شد
 در دیگ جهان خوردی اگر پتله و شلغم کامت همگی سوخت و دهان تو خرو شد
 ای میرزا قشم شم دیدی که چطور شد
 در دار جهان بهر یکی دانه ارزن ذکرش چو کبوتر همگی بقربقو شد
 چه بوم و چه برزن دیدی که چطور شد
 از بهر دو نانی همه در سفره دونان چون گریه مطبخ همه ذکر تو مئو شد
 تا چند پریشان دیدی که چطور شد
 بهر خر تن در پی تحصیل شب و روزنیمی پی کاه عمر تو، نیمی پی جو شد
 ای زشت پک و پوز دیدی که چطور شد
 تو طفلی و مرگ از پی تو همچو الو الو تو در جلو و او ز بیت در تک و دو شد
 گم شو گل لولودیدی که چطور شد
 در مزرعه عمر بجز خار نکشتی ای وای از آن روز که هنگام درو شد
 خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۶۲ رفتی و بهشتی دیدی که چطور شد
 قسمت همه شب نان تهی شد فقرا راتا مرفق او غرق خورش توی پلو شد
 آن خواجه دارادیدی که چطور شد
 بهر تک و تل گرد جهان بس که دویدی خود خانه و ته خانه به یکباره چپو شد
 بس کفش دریدی دیدی که چطور شد
 در گوش تو اینها همه تل توته متل بو عمرت همه در لهو لعب زیل زیپو شد
 هی هی گل خوشبودیدی که چطور شد
 بس خاک شده آدم و آدم شده از خاک بس نو که شده کهنه و بس کهنه که نو شد
 این گردش افلاک دیدی که چطور شد
 دنیا نبود منزل و مأوای غنودن برخیز ازین دار فنا وقت درو شد
 نی قابل بودن دیدی که چطور شد
 ای «شمس» بهل پوست مزین دست به آن مغزگفت من و گوش کر و هوش تو ولو شد
 پندیست بسی مغز دیدی که چطور شد

— ۴۹ — [دو بیتی]

هو

ای آنکه سپهر را پر از ابر کنی ایجاد یهود و کافر و گبر کنی
 کردند خراب خانهات را از ظلم ای خانه خراب تا به کی صبر کنی شب ۲۷ شوال ۱۳۲۸

— ۵۰ — [نقل گفته‌های گیوم و ناپلئون]

گلیوم امپراطور آلمان گفته:

باید با خواری مماشات کرد و آمیزش نمود و به فروتنی خو گرفت.

ناپلئون اول گفته:

هرچه سرنوشت قضاست تغییر و تبدیل نتوان داد و شماره ایام زندگانی ما معین است.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۶۳

- ۵۱- [چند بیت شعر]

عاقبت از تو غبار ماند، زنهارتا ز تو بر خاطری غبار نماند

مارماهی مانی، نه آن تمام و نه این منافقی چه کنی، مار باش یا ماهی

از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست

روزی که قضا باشد کوشش نکند سودروزی که قضا نیست درو مرگ روا نیست در روز یکشنبه ۸ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۱ که

دیشب در قیطریه بعد از یک ماه توقف مراجعت به شهر شده تحریر شد.

- ۵۲- [دو بیتی]

ای بس که به خون طپیدم از دیده خویش نادیده کس آنچه دیدم از دیده خویش

چون شمع شب فراق از سر تا پای بگداختم و چکیدم از دیده خویش

- ۵۳- [شعر]

هو

عاشقی آمده از روز ازل پیشه ماکی ازین پیشه بود از کسی اندیشه ما

نه چو فرهاد بود کوه کنی پیشه ما کوه ما سینه ما، ناخن ما تیشه ما

بهر یک جرعه می منت ساقی نکشیم اشک ما باده [ما] دیده ما شیشه ما

عشق شیری است قوی پنجه و می گوید فاش هر که از جان گذرد، بگذرد از بیشه ما در شب پنجشنبه ۲۰ شهر شعبان ۱۳۱۸ در حالت

انقلاب ساکن و مسکون و بار ناطقه (؟) و طاقه پریشانی کار و حواس و یأس تحریر شد. و له ما سکن فی اللیل و النهار.

- ۵۴- [چند دو بیتی و ذکر پریشانحالی]

هر چند به نزد تو نیزم جبه‌ای در کوی امید می‌زنم دبدبه‌ای

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۶۴ مستان شراب عشق تو بسیارند شاید که به ما نیز رسد مشربه‌ای در شب سه‌شنبه ۱۲ شهر ذیحجه

الحرام و ۱۳ سال در نهایت تحیر و تکسر خاطر و پریشانی حواس تحریر شد. ۱۳۱۸

- ۵۵- [دو بیت شعر]

عمری است که در فرقت تو حوصله کردم از دست تو من پیش کسی که گله کردم

دردا که تلافی نتوانند جفا راروزی که شناسند بتان اهل وفا را

- ۵۶ - [غزل]

یا رب تو مرا مژده وصلی برسان برهانم ازین فرع و به اصلی برسان
بیزارم ازین فصل مکرر دیدن بیرون ز چهار فصل فصلی برسان
عمری که نمی توان به دست آوردن شد صرف ز من به نان به دست آوردن
رزقی که کریمی چو تو بخشد نه سزاست از درگه این و آن به دست آوردن
مجنونک فی مهلکه البحر غریق قد جدّ و لم یجد الی الوصل طریق
ما یعلم کیف حاله فی الفرقة استغرق فی البحار و القلب حریق ظهر پنجشنبه ۱۹ شوال - ۱۱ حوت ۱۳۱۶ تحریر شد.

- ۵۷ - [چند دو بیت]

هو
داده چشمان تو بر کشتن ما دست به هم فتنه برخاست چو بنشست دو بدمست به هم
هریک ابروی تو کافی است پی کشتن خلق چه کنم با دو کماندار که پیوست به هم
شیخ پیمان شکن توبه ما تلقین کرد آه ازین توبه و پیمان که بشکست به هم
دست بردم به دل خسته که تیرش بکشم تیر دیگر بزد و دوخت دل و دست به هم
هر دو ضد را به فسون رام توان کرد وصال غیر آسودگی و عشق که نشست به هم
خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۶۵ با فلک دست گریبان شدم ای خواجه بیابه تماشای نبرد دو زبردست به هم در شب یکشنبه ۲۸ شهر
رجب در نهایت تکسر تحریر شد. الحمدلله فی کل حال

- ۵۸ - [بیت غزلی از شوریده شیرازی]

شوریده شیرازی
هر چه کنی بکن مکن ترک من ای نگار من هرچه بری ببر مبر سنگدلی به کار من
هرچه بُری بُر مبر رشته الفت مرا هرچه زنی بزنی بزنی طعنه به روزگار من
هرچه کشی بکش مکش صید حرم که نیست خوش هرچه شوی بشو مشو تشنه به خون زار من
هرچه روی برو مرو راه خلاف دوستی هر چه کنی بکن مکن خانه اختیار من
هرچه کشی بکش مکش باده به رغم مدعی هرچه خوری بخور مخور خون دل فگار من
هرچه دهی بده مده گوش به گفته رقیب هرچه نهی بیه منه دام به رهگذار من فصیح الملک شوریده شیرازی که از هر دو چشم
نابیناست این اشعار را گفته و کسی نگفته.

- ۵۹ - [بیت]

شب عیش و شادمانی بگذشت و روزها شد چه شبی تو ای شب هجر که ترا سحر نباشد

- ۶۰ - [ابیات]

هو الغفور

گر طاعت خود نفس کنم بر نانی آن را نهم نزد سگی بر خوانی
 خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۶۶ آن سگ سالی گرسنه در زندانی از ننگ بر آن نان نهد دندانی
 خواهی که ترا رتبه ابرار رسد مپسند به هر کس از تو آزار رسد
 از مرگ میندیش و غم رزق مخور کین هر دو به وقت خویش ناچار رسد
 از قعر گل سیاه تا اوج زحل بیرون جستم ز قید هر مکر و حیل
 کردم همه مشکلات عالم را حل هر بند گشوده شد مگر بند اجل
 کفر چو منی گزاف و آسان نبود محکم تر از ایمان من ایمان نبود
 در دهر یکی چون من و آن هم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود شب پنجشنبه ۲۴ شهر جمادی الاخری ۱۳۱۶

- ۶۱ - [بیت]

هو

از خلق امید قطع و باقی است الطاف خفیه الهی در سحر یکشنبه ۲۱ شهر مبارک [رمضان] ۱۳۲۳ تحریر شد.

- ۶۲ - [بیت]

هو

برهنه پا و سرانند در ولایت عشق که قوتشان همه جوع است و جامه عریانی در عصر سه‌شنبه ۱۹ رجب ۱۳۳۱

- ۶۳ - [ذکر روایت عربی]

هو و لا یشرك بعباده ربه احدا- ظهر دوشنبه ۱۲ شهر ج ۲- ۱۳۲۸
 خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۶۷

- ۶۴ - [ذکر آیه]

هو اللهم لك الحمد والشكر كثيرا كما انعمت على كثيرا اسئلك خیر ما ارجوا و ما لا ارجوا و لا حول و لا قوة الا بالله، شب سه‌شنبه
 ۱۹ شهر رجب ۱۳۲۸ تحریر شد.

- ۶۵ - [شعر عارف قزوینی]

عارف قزوینی - بحر نامطبوع «۱»
 نکنم چاره اگر دل هر جائی رانتوانمی تن ندهم رسوائی را
 همه شب اختر شرم تا کی آید صبح تو چه دانی مه من غم تنهائی را
 به چمن بگذر تا سرو آموزدز تو ای سرو روان رعنائی را
 نرود مرا از سر سودایت بیرون اگرش بکوبی سر سودائی را ایضا عارف

نمی‌دانم چه در پیمانۀ کردی به یک پیمانۀ دیوانه کردی
 پریشان روزگارم شد در این روز که بر زلف پریشان شانه کردی
 چه شد اندر دل من جا گرفتی وطن در خانه ویرانه کردی به تاریخ یوم سه‌شنبه ۲۴ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۹ که بعد از دو شب
 اقامت داشت که از آنجا به دربار و از آنجا به منزل مراجعت شد و بفضل الله بسیار خوش گذشت تحریر شد.

– ۶۶ – [هزلیاتی از شوریده شیرازی]

هو در موقعی که مرحوم محمد تقی میرزای رکن الدوله برادر ناصر الدین شاه را از حکومت فارس معزول کرده بودند شوریده
 شیرازی این هزلیات را به زبان حال او گفته.

(۱). اصل: نامتبع.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۶۸ تلگرافی زده شهزاده که ای شاه فقیرم رکنی زار و حقیرم
 ز آب رکنی نشده سیر دل از جان شده سیرم ترسم از غصه بمیرم
 چمن پر گل و برگم شده پیرامن زرگم من درو چون نتمرگم
 اشک مانند تگرگم نگر ای ابر مطیرم بر رخ همچو زریرم
 وه ز پلتیک کشکجیم و تلحیف معینم که نه آن ماند و نه اینم
 آه از میر تقی خان کل لنگ و زریرم که سرافکنده به زیرم
 اندرونها همه را گرچه ز طهران طلبیدم از یکی کام ندیدم
 آه از خانم شهزاده چون بدر منیرم زن بی مثل و نظیرم
 گر دهی فحش و بری نام و زنی یالم و دمبم هرگز از جای نجبم
 جای ده گر همه در جنب عمارات مشیرم پهلوی خان مجیرم
 شاه گفت ای همه از گفته من کرده تخلف بر تو باد ای اخ من تُف
 آنچه کردی و کنی هست هویدا به ضمیرم آئینه عکس پذیرم
 تو پی دادن داد آمده‌ای، ای تنه گنده یا پی گادن ج ...
 هله وقت است که داد همه را از تو بگیرم ملک عرش سریرم
 پاچه بالا زد ازین واقعه نواب کلفتا کرد رو با وی گفتا
 گفته ای گر بروم ترسم از این غصه بمیرم که به ... «۱» در شب یکشنبه ۲۵ شهر جمادی الاخری ۱۳۳۱ در حال بیم و امید محض
 مشغولیات تحریر شد.

– ۶۷ – [چند بیت شعر]

هو

چشم از برای دیدن آثار قدرت است گوش از پی شنیدن اخبار حکمت است
 هر که دست من از آن زلف تو کوتاه نمود همچو زلف تو پریشان شود ان شاء الله

(۱). نقطه چین در اصل است.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۶۹ به رفوگران مژگان برسان ز من پیامی که هنوز پاره دل دو سه بخیه کار دارد به تاریخ شب جمعه ۲۶ شهر صفر المظفر سنه ۱۳۳۰-احمد علی نعمائه

یادآوری

استنساخ صفحات ۱ تا ۴۲ متن توسط آقای علی محمدی تکابی و از صفحه ۴۳ تا پایان کتاب از روی اصل نسخه خطی مرحوم دیوان بیگی توسط آقای محمد رسول دریا گشت از اول اردیبهشت تا یازدهم مهرماه ۱۳۷۴ سرانجام گرفت. متن استنساخی با متن دستخط دیوان بیگی در دو هفته آخر آبان و اول آذر ۱۳۷۴ در منده ویل کانیون (لوس آنجلس) مقابله شد. غلطگیرهای اولیه به همت آقای دریاگشت در سالهای ۱۳۷۵ و ۱۳۷۶ انجام شد و من آخرین غلطگیری را در مهرماه ۱۳۷۶ سرانجام دادم. مقداری از کارهای آماده‌سازی و فهرست‌برداری کتاب هم تا اسفندماه ۱۳۷۷ به درازا کشید. سپس بعلت اشکالات فنی، حروف چینی مجدد و غلطگیری و فهرست‌برداری دوباره‌ای در پائیز ۱۳۸۰ صورت گرفت. آنگاه پیوست سوم این مجموعه که دفترچه‌ای شامل ۶۱ نامه مربوط به رضا علی دیوان بیگی بود به لطف آقای فرخ درخشانی از ژنو واصل شد، تا این بخش استنساخ و حروفچینی و غلطگیری شود طبع کتاب طولانی گردید.

ایرج افشار

(زمستان ۱۳۸۰)

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۷۱

پیوست دوم (هفده فرمان و حکم) برگرفته از «فرهنگ ایران زمین» جلد بیستم (۱۳۵۳)

فرامین میرزا رضا علی نایب‌الوزاره و فرامین دیوان بیگی کردستان

اشاره

به دنبال شرحی که جناب آقای رضا علی دیوان بیگی در احوال جد خود نوشته‌اند «۱»، متن هفده فرمان مربوط به میرزا رضا علی به چاپ می‌رسد.

این فرامین به توسط فرزندم بابک افشار از روی اصل آنها که از طرف جناب آقای رضا علی دیوان بیگی (رجل سیاسی عصر اخیر و دارای مقامات عالی اداری و سیاسی) به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران اهدا شده، استنساخ گردیده و سپس مورد مقابله اینجانب قرار گرفته است.

ایرج افشار

- ۱ -

حکم عالی شد که چون نظام دیوان عالم منوط به عدل است و دوام ارکان بنی آدم مربوط به فضل، «هرکه این هر دو ندارد عدمش به ز وجود» و از آنجای که گیتی خدای جهان‌آرای و مملکت‌بخش ممالک پیرای خطه ایران را که خیر البقاع است به مؤدای حقانیت اقتضای «إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ» به ردای طلعت فیروز و بهای دولت دل‌افروز خدیوی بیار است که به مفاد «وَاللَّهُ يُؤْتِي مَلِكُهُ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ» توقیت مراسم فیروزی و جهانبانی و تمشیت مناظم بهروزی و کامرانی را در عهده رای

مهر آرای و ذمه شکوه فلک فرسای آرد و به دلیل «تُوتِي الْمُلْكُ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكُ مِمَّنْ تَشَاءُ» تأسیس شرایط ملک و ملل و تأکید قواعد دین و دول و تشیید مبانی عدل و ایفاء معانی فضل را بر همت دریانوال خسروی فرض شمارد تا مگر عامه برابرا و کافه رعایا که ودایع حضرت عزت و طلایع سلطنت و خلافت‌اند با سوابغ نعم و نوابغ همم و شمایل کرم و مخایل شیم این عهد ابد توأم

(۱). آن نوشته در همان فرهنگ ایران زمین چاپ شده است.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۷۴

امیدوار آیند و از نکبات دهر و حوادث زمان یک چند در مهد امن و امان آسوده و آرمیده شوند، و به مضمون «إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ» از سایه هما پایه این خدیو عالمگیر و خسرو کیخسرو نظیر رتبه برتری این حدود و دیار به ما رسیده و به مدلول «وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ» پایه سروری این بلوک و اقطار به ما واگذار گردیده و برای امر اطاعت‌داری و نفاذ فرمان‌گزاری ما منهی اقبال در شهر و روستا و طلال و جبال این مقام ندای «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ» در داده و مقالید تقالید این حدود و مکان و زمام اختیار صغار و کبار این ملک و اوطان را به فحوای «لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ»* در کف کفایت و پنجه درایت ما نهاده.

اکنون که اس اسیس و رکن رکن این بنای متین و دولت ابدقرین رعایت رعیت و حمایت بریت و غوررسی امور ولایت است بر ما نیز که دستگاه دولت را حارس و مضمار مملکت را فارسیم، به اشعار «الناس علی دین ملوکهم» فطرت سر کار عالی را به فکرت شهریاری متابعت لازم و مطاومت متلازم است که در هر جا حکمران و بر هر طرف مرزبان باشیم، سینه عدل را به ناخن ظلم نخرشیم و بر بد و نیک عباد و دور و نزدیک بلاد احدی بگماریم و رسیدگی اموراتشان را به فردی واگذاریم که عارف به معارف ثغور و واقف به مواقف تصور آید و نظر به رسیدگی عرایض مسلمین بطور فرایض گشاید.

و این فقره موقوف به اعانت مردی راست کیش و شخصی درست‌اندیش است که طرز رعایت رعیت را شایسته و طور حمایت بریت را به منظومه «کلکم راع و کلکم مسؤل عن رعیتة» بایسته باشد و به امانت و صیانت موصوف و به هدایت و کفایت معروف بود و با خاص و عام طریق مجاملت و حسن معاملت سپرد و بر همگان به چشم محبت و الفت نگرد تا به مفاد «أُولَئِكَ أَكْبَرُ» عروج معارج اعتبار و بلوغ مدارج اقتدارشان با شاهد آمال همدوش و با نگار اقبال هم آغوش فرمائیم که از قبل ما عارضین را به عدل و داد استقبال نماید و به دلیل «اعِدُوا لَهُمْ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى» دادخواهان را زبان به برآوردن آمال گشاید، قابل اقتباس این انوار و لایق انعکاس این شعشعه روشن اساس عالیجاه رفیع جایگاه عزت و صداقت همراه، اخلاص و سعادت آگاه، عقیدت و ارادت دستگاه، فدوی قدیمی و

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۷۵

دولتخواه صمیمی نورچشمی میرزا رضا علی نایب الوزاره است.

با اینکه از امثال و اقران به مزید بندگی و وفور چاکری و مراتب خدمت و مراحل عقیدت پیش است و از اکفاء و اشباه به علو قدر و سمو صدر فراپیش و به کمال حسن نیت و صفای طویت به مفهوم کریم السجیه شریف النسب مبارک الاسم اعز اللقب سرآمد بیگانه و خویش آمده، مدت مدید و عهد بعیدی است تا اخلاص دیرین ما را قرین روزگار خویش ساخته و مجارات دولت و عزت خود را از مؤالمت و نعمت ما شناخته و از سر اعتقاد صافی و اعتماد وافی به دقایق هواداری ما که کس در آن زیان نکند قیام می‌نماید و در مواظبت وظایف اخلاص که ثمره آن هر آینه به ظهور می‌رسد می‌افزاید و شعشعه انوار «اللَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنْ لَهُمْ أَجْرًا حَسِينًا» از جبهه حالش نمایان و پرتو آثار «إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَى» از ناصیه احوالش تابان گردیده، لهذا محض پاداش اینگونه تلاش و جزای اینطور رفتار به مؤادای «وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا» در هذه السنه میمونه قوی نیل سعادت

دلیل قامت قابلیت و استعداد و قدرسای بندگی و سداد او را به طراز خلعت «وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ» اعنی منصب جلیل القدر و لقب گرنامه‌ی دیوان بیگی که معظم مناصب بلند پایه ولایت است.

و از جانب سنی الجوانب شاهانه در هر بلد باید شخصی با کفایت به گذرانیدن ملزومات این منصب جلیل اقدام نماید و در کردستان عالیجاه مشارالیه را برحسب فرمان نامزد این امر شده، سرکار عالی نیز برطبق فرمان این منصب را به او مفوض و واگذار و در وجه او برقرار و انصافا او را شایسته روزگار و بایسته و سزاوار است، مطرز و زیب یاب فرموده و به منظوقه «وَرَفَعْنَا مَكَانًا عَلِيًّا» بر تزیید درجه اعتبارش افزوده و از راه شفقت مشفقانه و نصیحت بزرگانه بر سبیل اخطار و طریق اذکار مقرر می‌فرمائیم که اولاد در مقام غوررسی امورات مسلمین و مسلمات به فحوای «الملك يبقی مع الكفر و لا یبقی مع الظلم» در آئین عدل کوشد و پرده غفلت بر چهره کارآگاهی نپوشد، زیرا که حدیث معنوی درین دعوی حجتی است قوی که «من عدل ملک من ظلم هلك» می‌باید در نظم و نسق امور و رتق و فتق مهام نزدیک و دور و ترفیه حال عجزه به طوری بپردازد که بیش از پیش خدمات خویش را از نظر انور ظاهر سازد.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۷۶

ثانیا چون قدرت و مکنت عالی که از بدایع جود یزدانی است در خود بیندازد، عجز و اهانت اصلی که از توابع وجود انسانی است یادآورد، و کافه رعایا و برابرا را که ودایع و بدایع ربانی‌اند به لطف و احسان شاد دارد و عرایض ایشان را به طریق تغور و تفکر رسیده و به عرض رسانیده، و امورات مهم و محتمل ساکنین و واردین ولایت را بطور پختگی و کاردانی گذرانیده، قسمی کند که از حسن رفتار و لطف کردارش خارج و داخل شاد آیند و در سر و علن از این رهگذر دوام دولت و قوام شوکت اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاهی روحی و روح العالمین فداه را به دعای بی‌ریا یاد نمایند.

مقرر آنکه عالیجاهان کارگزاران عالی و مشایخ و موالی و سایر اعزه و اشراف و اهالی ولایت از خارجه و داخله برحسب امر قدرت قدر قضا مضای خدیوانه و بر طبق حکم سرکار ایالت که تالی احکام حضرت خلافت مرتبت روحی فداه است، عالیجاه مشارالیه را دیوان بیگی بالانفراد و نایب الوزاره بالاستقلال خوانند و او را درین دو منصب معظم مختار و مسلم دانند و امورات و عرایض خود را رجوع به رأی صائب و فکر ثاقب او دانسته، از مدلول حکم عالی تخلف جایز ندارند و تعلل سزا نشمارند و در عهده شناسند، فی شهر رمضان المبارک ۱۲۷۵.

(با مهر چهارگوش در انتهای مطلب به سجع: لا اله الا الله الملك الحق المبين، عبده امان الله).

(حاشیه) مقرر آنکه عالیجاه اخوی وزیر مبلغ سیصد تومان نقد رایج سالیانه مواجب میرزای دیوان بیگی را کارسازی نمایند. از بابت مالیات جمعی شما محسوب و صحیح است - ۱۲۷۵ (مهر بیضی: نحن فی امان الله).

این محبت در حق عالیجاه نورچشمی نایب وزیر سابق و دیوان بیگی لاحق سرمشق اخلاص و ارادت جمع نوکرهای سرکار عالی که به صداقت رفتار نمایند و به منصبهای عالیه مفتخر گردند، تحریرا فی شهر شوال سنه ۱۲۷۵، والی (با مهر بیضی: امان الله الوالی).

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۷۷

۲- بسم الله تعالى شأنه العزيز (با مهر مربع به سجع: حکم دیوانخانه مبارک ممالک محروسه ایران - و شیر و خورشید و تاج)

به تاریخ روز سه‌شنبه چهارم شهر ذی حجه الحرام مطابق سال فرخنده فال قوی ئیل خدابخش بیک چاردولی به دیوان عدلیه اعظم عارض گشته، در فقرات مفصله ذیل مستدعی احقاق حق گردید. در جزو روزنامه مطالب معروضه مشارالیه به موقف عرض حضور معدلت دستور خسروانه رسیده حکم جهان مطاع بر احقاق حق.

قراء دیزج و صندوق آباد و گرمخانی من محال اسفندآباد کردستان ملکی مرا میرزا رستم من طایفه در مرناز ده سال است به غضب

تصرف نموده ضبط می‌کند و ده رأس بز بدون حساب برده است.

[حکم:] مدعی علیه را حاضر داشته به رضای طرفین رجوع به مرافعه شرعیه نمایند، بدانچه حکم شرعی صادر شد ممضی دارند.

- مبلغ دویست و شصت تومان از آقا بیگ کردستانی طلب دارم. دوازده سال است که به تعلل گذرانیده نمی‌دهد.

[حکم:] آنچه عارض موافق شرع مطاع حقیقت و طلب خود را ثابت و مدلل نماید، از مدعی علیه استرداد و تسلیم نمایند.

- سه سال قبل ازین محمد خان و عزیز و باقر نامان سایر چاردولی خانه مرا غارت کرده، از قرار تفصیل علیحده اموال و اسباب مرا برده‌اند.

[حکم:] مدعی علیهم را حاضر کرده به حقیقت مراتب معروضه غوررسی نمایند. آنچه را که در دیوانخانه حضوراً مدلل نماید، اموال عارض را گرفته رد نمایند در صورت صدق.

- ابراهیم سلطان قراباغی چهل و پنج تومان نقد و هفتاد و دو رأس گوسفند و یک زوج عوامل چهار سال است به اتفاق رضا نام دلیرانی به جبر و عنف برده‌اند.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۷۸

[حکم:] مشارالیهما را در دیوانخانه سندج حاضر کرده غوررسی و احقاق حق به عمل آورند.

- صفر علی نام چاردولی یک زوج عوامل در فصل پائیز سال گذشته بدون حساب برده است.

[حکم:] در صورت صدق عواملهای عارض را از صفر علی نام گرفته رد نمایند.

عارض شرف صدور یافته بود، علیهذا این حکم محکم از دیوان عدلیه اعظم عز نفاذ یافته مقرر می‌شود که عالیجاه رفیع جایگاه فخامت و مناعت اکتناه و مقرب الخاقان امان الله خان والی حاکم کردستان به حصول اطلاع از مدلول فرمان قضا جریان، کسان مزبوره فوق را حاضر نموده به استحضار عالیجاه عزت همراه میرزا رضا علی دیوان بیگی کردستان به حقیقت عرایض مفصله عارض غوررسی نموده، به طوری که حکم جهان مطاع در طبق مستدعیات او شرف صدور یافته است، به محصلی عالیجاه مجدت همراه حاجی غلامعلی خان شرعا و عرفا صورت انجام داده، احقاق حق به عمل آورد و کیفیت انجام را به دیوان عدالت بیاورند، حسب المقرر معمول داشته تمرد نورزند، در عهده شناسند. حرره فی شهر فوق سنه ۱۲۷۵.

(پشت ورقه مهر مربع عباسقلی و «ع» و دو نشان ثبت دفاتر دارد)

۳- بسم الله تعالی شأنه العزیز هو- الملک لله فرمان همایون ۱۲۷۸ (سجع چاپی فرمان) (با مهر به سجع: تا که دست ناصر الدین خاتم شاهی گرفت)

الملک لله تعالی شأنه، چون عالیجاه رفیع جایگاه عزت و صداقت پناه زبده الاماثل و الاشباه میرزا رضا علی که به شرف زیارت آستان بوسی مشرف گردید، مراتب قابلیت و حسن ارادت و عقیدتی که از او ملحوظ و معروض خاکپای اقدس همایون افتاد، آدمی صدیق و چاکری خدمتگزار شفیق به مزید عقل و فرط کفایت

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۷۹

متصف آمد، مستوجب بذل مرحمت و شمول مکرمت پادشاهی گردید، به اقتضای مراسم شاهنشاهی و ظهور استحقاق فطری او به منصب استیفای ولایت کردستان مفتخر و سرفراز و مبلغ سیصد تومان مواجبی که سابقاً در حق او مقرر و مرحمت بود مقطوع شده، کماکان علی التفصیل در وجه مشارالیه عنایت و مقرر فرمودیم که از معامله سنه آتیه سیچقان نیل خیریت دلیل و ما بعدها.

سیصد تومان: از بابت مواجب سابق او که مقطوع شده بود در حق مشارالیه برقرار می‌شود:

از بابت مواجب عالیجاه علی اکبر خان: یکصد و پنجاه تومان

از بابت تفاوت عمل کردستان که مقرب الخاقان میرزا زکی معین می‌نماید:

یکصد و پنجاه تومان

از بابت متوجهات املاک خود مشارالیه: دویست و چهل تومان

از بابت املاک مفصله از قرار تعدیل عالیجاه مقرب الخاقان میرزا ابو القاسم: صد و هشتاد و پنج تومان و نه ریال - اصل صد و چهل

و سه تومان ... «۱»، فرع از قرار تومانی سه ریال: چهل و دو تومان و نه ریال که دستی به همه ساله دریافت نماید:

پنجاه و چهار تومان و یک ریال.

از مالیات املاک خودش اخذ و دریافت نموده، از روی کمال استظهار به عنایات ملوکانه به شرایط ارادت و بندگی و لوازم شغل و

منصب استیفای آن ولایت کوشد و از ملزومات این خدمت که اطلاع و استحضار از معامله و دادوستد ولایت است تغافل و تکاهل

نورزد، مقرر آنکه حکام و عمال و مباشرین حال و استقبال ولایت کردستان عالیجاه مشارالیه را به منصب استیفای ولایت کردستان

مفتخر و سرافراز دانسته، لوازم این شغل را به او مرجوع، ثبت و مهر او را در معامله ولایت شرط دانسته، مبلغ مزبور را بعد از وضع

دو عشر دیوانی به نحو مقرر همه ساله عاید دارند و تخلف از مدلول حکم محکم ننمایند. المقرر عالیجاهان عزت و جلالت

(۱). نام شش قریه ذکر شده که خوانده نشد.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۸۰

دستگاههای مقرب الخاقان مستوفیان عظام شرح فرمان همایون را ثبت و ضبط نموده و در عهده شناسند، فی شهر رجب المرجب

سنه ۱۲۸۰.

(در سمت چپ سطر اول به خط ناصر الدین شاه دارد: صحیح است)

(پشت فرمان ۲۳ مهر و علائم ثبت در دفاتر دیده می‌شود).

۴- هو- الملك لله- فرمان همایون ۱۲۸۵ (سجج چاپی فرمان) (با مهر ناصر الدین شاه به سجج: تا که دست ناصر الدین خاتم شاهی گرفت)

عالیجاه مجدت و نجدت همراه مقرب الحضرة العلیة میرزا رضا علی مستوفی کردستان سرافراز بوده بدانند، مراتب خدمات و

جان‌نثاری آن عالیجاه در مأموریت تنبیه متمردين و اشرار اورامی به توسط عم اکرم کامکار معتمد الدوله حکمران ولایت کردستان

معروض خاکپای اقدس همایون شهریاری افتاد. لهذا به اقتضای مراسم خدیوانه و به ملاحظه پاس خدمت و صداقت شعاری آن

عالیجاه این خطاب مستطاب شرف اصدار و به اعطای یک قطعه نشان از درجه سرهنگی اول و یک ثوب جبه قامت آن عالیجاه را

قرین امتیاز و بین الامثال و الاقران سرافراز فرمودیم که زیب بر و دوش خود نموده با کمال امیدواری مشغول خدمتگزاری بوده،

جوهر ذاتی خود را به جلوه ظهور رساند. مقرر آنکه مقرب الخاقان مستوفیان عظام و لشکرنویسان با احترام شرح فرمان مبارک ثبت

نموده در عهده شناسند، فی شهر جمادی الثانی سنه ۱۲۸۶.

(در حاشیه سمت چپ سطر اول به خط ناصر الدین: صحیح است)

۵- هو الله تعالی شأنه (با مهر چهار گوش: فرهاد گوهری است ز دریای خسروی)

حکم والا شد، آنکه عالیجاه مجدت همراه میرزا رضا علی دیوان بیگی و حاکم

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۸۱

بلوکات کلات ارزان و ژاوه رود و توابع سرافراز بوده بدانند که سابق در خصوص تفرقه اورامی و مقصرین که به خاک شهر زور رفته‌اند، به خدمت اولیای دولت قاهره عرض شده بود که به جهت آمدن عالیجاه مجدت و نجدت همراه فخامت و شهامت دستگاه مظهر پاشا متصرف سلیمانیه و توابع، به سرحد رفتن آن عالیجاه برای بعضی امور به اتفاق عالیجاه مقرب الحضرة العلیة علی اکبر خان سرهنگ سواره ردیف لازم هست که عالیجاه مشارالیه استحضار از عمل لهون دارد و آن عالیجاه نیز از اورامان اطلاع کامل دارد که به اردوی عالیجاه پاشا رفته این امر را تمام کنید. درین روزها حکمی صریح از اولیای دولت علیه عثمانی رسید که مقصرین را باید تسلیم کنند و بجز رد اموال منهبه که مستثنی است، از بابت مال و جان و عیال همگی به عفو ملوکانه در امان خواهند بود، لهذا به آن عالیجاه حکم می‌شود که باید به اتفاق عالیجاه مقرب العلیة علی اکبر خان به سلیمانیه یا هر جا اردوی عالیجاه مجدت و نجدت همراه مظهر پاشا است رفته این امر را تمام کنید و بعد از تسلیم حضرات باید به هیچ وجه به آنها اذیتی و آزاری نرسد، به داخله مملکت رفته در دهات خالصه زنجان و قزوین در امان اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاهی روحنا فداه آرمیده مشغول رعیتی و کاسبی خود باشند. البته حسب المقرر معمول و مرتب داشته تخلف جایز ندارد و در عهده شناسد، تحریرا فی چهاردهم شهر جمادی الاخر سنه ۱۲۸۶.

۶- هو الله تعالی شأنه (با مهر چهارگوش: فرهاد گوهری است ز دریای خسروی)

حکم والا شد، آنکه عالیجاه مجدت و نجدت همراه اخلاص و ارادت آگاه میرزا رضا علی دیوان بیگی سرافراز بوده بدانند از فضل الهی و اقبال بی‌زوال اعلیحضرت قدر قدرت اقدس همایون شاهنشاهی روحی و روح العالمین فداه، امر اورامان فیصل گرفت و از کار اشرار اطمینان حاصل شد. اکنون حسب الامر اولیای دولت ابد مدت روزافزون قشون باید مراجعت کند. لهذا اعلام این فقره بر آن عالیجاه لازم بود که حال دیگر معاند و مخالفی در خاک اورامان نمانده و مفسد و خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۸۲

شریر از میان برداشته شده و مقصرین و من تبع در تحت دخالت و ضمانت اولیای دولت علیه عثمانی قرار یافته‌اند که بعد ازین مرتکب هرزگی و شرارتی نمی‌توانند شد.

ولی احتمالا- شاید دزد و دغلی از تبعه اشرار در خاک دولت عثمانی نزدیک به اورامان از طویله و بیاره پنهان شده باشند که به دستیاری اهالی آنجا گاهی به دزدی گاو و گوسفند بیایند و این قبیل کارها بر سیل اتفاق است و در همه جا واقع می‌شود. دیگر قابل آن نیست که برای این گونه امور قشون و ساخلو دولتی همیشه در اورامان باشد و مواظبت این اتفاقات به عهده خود اورامی خادم است و بس که همواره مراقبت داشته، نگذارند در آنجا دزدی و دغلی واقع شود و اگر امری حادث گردد خودشان دفع و رفع نمایند، و این رقم مطاع محض آن صادر شد که هرگاه احیانا از این نوع خلافی و اختلافی به ظهور برسد، حکم او را دانسته از آن قرار معمول دارند.

مثلا شخصی از تبعه مقصرین یا اهالی طویله و بیاره به اورامان به دزدی آمد و گاو و گوسفندی برد یا تعدی دیگر رساند، اولاً بر آنها لازم است که نوشته تفصیل را به مدیر و حاکم آنجا آنها نمایند که در فلان شب از فلان جا به دزدی آمده چند رأس گاو بردند، یا فلان تعدی رساندند. در صورتی که حاکم آنجا رفع تعدی کرد و استرداد خسارت نمود فبها، والا باید معارضه به مثل نموده همچنان که از آن طرف رفتار شده است فرستاده از آن دهات تلافی بکنند و به همان روش بی‌زیاده و نقصان حق خود را بگیرند. اول یک مرتبه اعلام است و ثانی معارضه به مثل، و این فقره را به عالی شأن معلی مکان خالد بیگ و سایر بیکزادگان حالی و خاطر نشان کرده، بسپارد که بعد از این از قرار حکم معمول داشته تخلف نمایند و بعون الهی و اقبال مصون از زوال شاهنشاهی روحنا فداه اگر مراقبت و اهتمام در کار آنجا کرده به موجب حکم عمل نمایند. احدی را قدرت آن نیست که به خلاف پا به خاک

اورامان بگذارد و انشاء الله تعالی بعد از این به آسودگی و امنیت خواهند گذرانید.
البتة حسب المقرر [معمول و] مرتب داشته در عهده شناسند، فی ۵ شهر شعبان المعظم سنه ۱۲۸۶.
خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۸۳

۷- (با مهر چهار گوش: فرهاد گوهری است ز دریای خسروی)

حکم والا- شد، آنکه عالیشانان کدخدایان و ریش سفیدان محال کلات ارزان ... «۱» که چون قشون ظفر نمون اعلیحضرت قدر قدرت اقدس همایون شاهنشاهی روحناه فداه برای تدمیر و تسخیر اشرار به سمت اورامان مأمور و روانه است که انشاء الله تعالی قلع و قمع مفسدین ... «۱»
و محل عبور آنها صفحات ژاوه رود و کلات ارزان است لازم بود که یک نفری هم از جانب سرکار والا به همراه آنها باشد که هم برای آنها در امورات بلد بوده و ... «۱» و به موجب این رقم عنبر شمیم مطاع امر و مقرر می‌فرمائیم که تاکنون مبالغی مالیات محال ژاوه رود و کلات ارزان به عهده تعویق مانده است که در این سفر عالیجاه مشارالیه ... «۱» به کار گزاران دیوانی بپردازد. آن عالیشانان یا باید مالیات خود را در اردو به مشارالیه کارسازی کنند که به خدمت سرکار والا بفرستد یا از قرار حواله مشارالیه ... «۱» و در سایر امور نیز باید کمال اطاعت را از مشارالیه داشته هر نوع امری و مهمی که داشته باشد و به آن عالیشانان اعلام نماید بدون تعلل در انجام آن اهتمام کنند و هر که تخلف کند مورد مؤاخذه خواهد شد ... «۱» فی شهر ۶ [۱۲۸]

۸- (با مهر چهار گوش: فرهاد گوهری است ز دریای خسروی)

حکم والا شد، آنکه چون در سنوات سابقه اغلب بلوکات کردستان را تجزیه کرده و در هر بلوک چندین مباشر ... «۲» که هر کسی در هر بلوک اگر مسافت بعیده هم میان آنها بوده ملک خود را موضوع نموده، جمع کرده مالیات خود را به دیوان می‌داد و اگر اختلاف و اختلالی و دزدی و دغلی در میان دهات ... «۱» برای دیوان نیز بجز زحمت حاصلی دیگر نداشت و در حقیقت این قاعده منافی نظم ولایت و خلاف عادت سایر ممالک محروسه اعلیحضرت قدر قدرت قضا شوکت شاهنشاه

(۱). موارد نقطه چین نشان موش خوردگی لب کاغذ و سقط یکی دو کلمه است.

(۲). سقط چند کلمه به علت موش خوردگی لبه کاغذ.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۸۴

جم [جاده] دین [پناه] روحناه ... «۱» لهذا در هذه السنه لوی تیل قاعده و قرار را موقوف داشته بدون آنکه تجزیه شود، هر بلوکی را به مباشر کافی کاردان واگذار فرمودیم.

مصدق این حال خجسته مال عالیجاه عزت و سعادت همراه اخلاص و ارادت آگاه زبده الاشباه میرزا رضا علی دیوان بیگی است که بلوکات و احشام مفصله را به او مفوض و مرجوع فرمودیم و هر کس از صاحبان املاک اگر تیول دولتی به فرمان جهان مطاع همایون داشته باشند ... «۱»

محال کلات ارزان و ژاوه رود و محال کژه وز

محال کلات ارزان

محال ژاوه رود، طای، و دولاب و قریه آویهنگ

احشام از بابت ایل کویک غلامرضا و دراجی و بلیوند و دوم و خراط و لر و کلاه گر

خواهد آمد و هر که موجب و وظیفه دیوانی دارد و از قرار دستور العمل دیوان قضا نشان از قرار برات در جزو حساب آن بلوک مجری خواهد شد، و هر که نداشته باشد از قرار جمیع دیوانی که در طومار علی حده ... «۱» کارسازی نموده قبض آن مباشر را سند خود خواهد دانست، و هر که از مالکین در شهر سکنی دارند مأذونند مالیات خودشان را در شهر با مباشرین دیوانی اصلا فرعا پردازند. مقرر آنکه کدخدایان و ریش سفیدان و عموم اهالی ... «۱» دانسته تجاوز از امر و نهی او را موجب سیاست دانند.

۹- با مهر چهارگوش ناصر الدین شاه به سجع (السلطان بن السلطان ناصر الدین شاه قاجار)

عم اکرم فرخنده شیم کامکار نامدار معتمد الدوله فرهاد میرزا حکمران ولایت

(۱). سقط چند کلمه به علت موش خوردگی لبه کاغذ.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۸۵

کردستان و همدان به مراحم خاطر خطیر پادشاهی معزز و مخصوص بوده بدانند، چون آن عم کامکار از طرز نیکو خدمتیهای عالیجاه مجدت و نجدت همراه میرزا رضا علی دیوان بیگی در پیشگاه اقدس عرض رضامندی کرده که خاصه در این سال قحطی و گرانی از رسانیدن سیورسات ساخلو اورامان خاطر آن عم کامکار را خشنود ساخته که مستحق بذل مراحم بیکران ملوکانه گردیده و مستدعی اعطاء خلعت مهر طلعت همایون درباره او شده، محض استدعای آن عم کامکار موازی یک ثوب جبه زمردی خلعت به سرافرازی و افتخار مشارالیه مرحمت فرمودیم که موجب مزید امیدواری او بوده، بیشتر از پیشتر به ترضیه خاطر آن عم کامکار سعی و کوشش نماید، مقرر آنکه عالیجاه میرزا رضا علی خلعت مبارک را زیب بر و دوش خود ساخته، حسب المقرر مرتب داشته در عهده شناسد، فی شهر شوال المکرم سنه ۱۲۸۷.

(در حاشیه سمت چپ سطر اول به خط ناصر الدین شاه دارد: صحیح است)

۱۰- (با مهر چهارگوش: بنده شاه ولایت طهماسب)

حکم والا شد، چون عالیجاه مجدت و نجدت همراه مقرب الحضرت الوالا میرزا رضا علی دیوان بیگی همواره کمال مجاهدات و اهتمامات کافیه در انجام خدمات دیوانی داشته و برحسب معمول سنواتی محل کلات ارزان و بلوک اورامان و کروز و طوایف احشامی بلیوند و غیره به عهده کفایت مشارالیه مفوض و مرجوع بوده و به احسن وجه از عهده نظم بلوک و طوایف مزبوره و وصول و ایصال مالیات دیوان برآمده، نظر به حسن خدمت و کفایت مشارالیه در هذه السنه ایت ایل فرخنده دلیل نیز بلوک و طوایف مزبوره را به کف کفایت و فرط صداقت عالیجاه مشارالیه محول و مرجوع داشتیم که بحمد الله تعالی بهتر از پیشتر در انتظام عمل بلوک و طوایف و ترضیه رعایا و ایلات مجاهدات کافیه مسلوک و مرعی داشته و مالیات دیوان را از قرار تمسکاتی که سپرده به حیظه وصول رسانیده موافق ... و اقساط مشروطه مقرره پردازد و بوجه من الوجوه معطل و معوق ندارد و حس کفایت و کاردانی خود را به حضور سرکار والا مشهود دارد. مقرر آنکه عموم اهالی

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۸۶

بلوک و طوایف مزبوره خود را ابواب جمع مشارالیه بدانند. مالیات و عوارضات خود را از قرار حواله او پردازند. او امر و نواهی او را اطاعت دارند و تخلف نورزند.

المقرر آنکه عالیجاهان مستوفیان شرح رقم مبارک را ثبت و ضبط نموده و در عهده شناسند. شهر ربیع الاول ۱۲۹۱.

حاشیه: هو. ملاحظه شد.

(در پشت فرمان مهر بیضی محمد الحسنی ۱۲۸۶ دیده می‌شود)

۱۱- (با مهر چهار گوش: حشمت السلطنه)

حکم والا شد، آنکه عالیجاه عزت و سعادت همراه مقرب الحضرت الوالا میرزا رضا علی دیوان بیگی مباشر محلین کلات ارزان و زاوه رود و اورامان و طویف کویک و بلیوند و لر و کلاه گر مفتخر بوده بدانند از آنجائی که پیوسته منظور نظر و مکنون خاطر خطیر مرحمت اثر سرکار اشرف والا انتظام و انضباط کارهای ولایتی و حفظ حدود و ضبط ثغور و مراقبت امور و سرپرستی جمهور و رفع بدع مستحدثه و وضع قواعد ... و دفع قطاع الطریق و اشرار و امنیت طرق و شوارع است که بدین واسطه احکام عدالت جاری دارد و اقسام نعم بر اصناف امم وارد آرد، ولایت به حلیه معموری در آید و قاطبه رعیت و بریت به فراغت کسب و معیشت نماید، بحول الله تعالی به هیچ وجه من الوجوه خلاف قاعده و نقص و قصوری در نظم امور صفحات کردستان ظاهر نشده و دزدی و شرارت و هرزگی و جسارتی روی ندهد.

ولایت و سرحد من حیث المجموع در نهایت امنیت بوده، ابناء السبیل و عابریں در کمال آسودگی و میل خاطر عبور و مرور نمایند، لهذا به موجب این رقم عنبر شیم مطاع به آن عالیجاه امر و مقرر می‌شود اگرچه امور محلین و طویف مزبوره البته به حسن کفایت و کاردانی شما نظم کلی دارد، ولی مزیدا لتأکید اهتمامی لازم است که مدلول حکم محکم والا را به کسان خود ابلاغ نموده که در سرپرستی رعیت و مراقبت امور طویف و آن سرحد و ثغور مزید اعتمادی به عمل آورده، قدغن اکید نماید حواله و اطلاقی نشود که تحمیل بر رعیت و بدعت باشد و التزام مخصوص هم گرفته به حضور آورده که در هر باب مراقبت و مواظبت امورات خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۸۷

مرجوعه بخواهند که مخصوصا در امنیت طرق و شوارع مجاهدات بلیغه به عمل و آسانی عبور نمایند و صدمه و آسیبی وارد نگردد. حسب المقرر مرتب و معمول داشته در عهده شناسند. شهر ذی قعدة ۱۲۹۱.

۱۲- (با مهر بیضی: عماد الدوله ۱۲۹۰)

عالیجاه مجدت و نجدت همراه مقرب الحضرت الوالا میرزا رضا علی دیوان بیگی مفتخر بوده بدانند، چون بر حسب امر و اراده علیه اعلیحضرت قدر قدرت قوی شوکت اقدس همایون شاهنشاه جمجاه عالمیان پناه روحنا و روح العالمین فداه که حکمرانی و ایالت کرمانشاهان و کردستان و مضافات به سرکار والا- مرحمت و عنایت شده است، می‌خواستیم به سلامت و عافیت تشریف فرمای کردستان بشویم. بعضی امور سرحدیه که در پیش بود حسب الامر قدر قدرت اقدس همایون ملوکانه روحنا فداه به جهت انجام آنها به طرف کرمانشاهان حرکت فرمودیم و محض انتظام امورات آن صفحات و سرپرستی رعایا و برایا نور چشم مکرم حشمت السلطنه حفظه الله تعالی حاکم ولایت کردستان را از همدان با کمال امتیازات به مقرر حکومت آنجا روانه نمودیم که با حالت مردم‌داری که دارد و کمال وثوق و اعتماد را در هر مورد به نور چشم معزی الیه دادیم، با حسن مراقبت کافیه امور جزئی و کلیه آن صفحات را منتظم داشته، رعایا و برایا را آسوده خاطر نموده بعون الله تعالی به هیچ وجه نقص در کارهای آنجا باقی نگذارد و عموم اهالی آن ولایت من بعد کمال فراغت خاطر را حاصل نموده، شرایط دعاگویی دولت ابد مدت قاهره را به عمل آوردند.

بناء علیه لازم آمد که عالیجاه را به صدور این ملفوفه رقم مبارک قرین افتخار و سربلندی داریم و ضمنا مقرر شود که با نهایت امیدواری به التفات سرکار والا مشغول سرپرستی ابو اجمعی خود بوده، رعایا را دلگرم و امیدوار داشته که حبه و دیناری اضافه بر معامله‌ای که نواب مستطاب اشرف ... «۱» به آن قرار معامله و رفتار

(۱). نیم سطر به علت موش خوردگی از بین رفته است.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۸۸

خواهد شد- همیشه عرایضی که دارد به عرض برساند و در عهده شناسد. حرره فی شهر رمضان المبارک سنه ۱۲۹۱.

۱۳- (با مهر مربع: حسام السلطنه)

حکم والا- شد، که چون بنا به التفات و رعایتی که درباره عموم رعایای کردستان داریم می‌باید بعون الله تعالی ملک و رعیت آن صفحات از هر جهت آباد و مرفه الحال بوده، در نهایت آسایش به امر رعیتی خود و پرداختن متوجهات دیوانی و دعاگویی دولت قوی شوکت قاهره پردازند، از جمله محال کلات ارزان و ژاوه رود و کوماسی و آویهنک و سایرین از قرار تفصیل ذیل: کلات ارزان، ژاوه رود، کوماسی، آویهنک، کویک غلامرضا با کویک محمد صفر، دراجی، لر و کلاه‌گر.

باید به عالیجاه مجدت و نجدت همراه مقرب الحضرت العلیه میرزا رضا علی دیوان بیگی که کمال صداقت و درستکاری را دارد سپرده شوند که از روی کمال قاعده‌دانی در مقام سرپرستی رعایا و انتظام امور آنها و نظم طرق و شوارع و دفع اشرار و مفسدین و وصول و ایصال مالیات دیوان علی برآید. لهذا از هذ السنه اودئیل خیریت تحویل و ما بعدها محال مزبور را ابو اجمع و واگذار آن عالیجاه مشار الیه فرمودیم و ضمنا به عموم رؤسا و کدخدایان و ریش سفیدان و رعایای محال مرقوم امر و مقرر می‌داریم که به موجب این رقم مبارک او را رئیس و مباشر عمل و امور خود دانسته، جمیع کارهای خود خاصه مالیات دیوانی را به استصواب مشارالیه پرداخته، احدی از سخن و صلاح او خارج نشود. مقرر آنکه فرزند سعادت‌مند ارجمند نامدار کامکار امیرزاده ابو الفتح میرزا حفظه الله تعالی حاکم ولایت و صفحات کردستان حسب المقرر مشارالیه را مستقل بر کار خود نموده، کمال رعایت و حمایت را از او به جا آورده که در نهایت تسلط از عهده انجام خدمات محوله به خوبی برآید، المقرر آنکه عالیجاهان مقرب الحضرت الوالا و مستوفیان و سررشته‌داران کرمانشاهان و کردستان عمل دیوانی آنجا را به عهده مشارالیه برقرار داشته، شرح رقم والا را ثبت و ضبط نموده و در عهده شناسد، شهر ربیع الاول سنه ۱۲۹۴.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۸۹

۱۴- (با مهر چهار گوش به سجع: برج شهی ابو الفتح بلند اخترست)

حکم والا شد، آنکه چون عالیجاه مجدت و سعادت همراه فطانت و درایت انتباه، کفایت و کفالت اکتناه، مقرب الحضرة العلیه میرزا رضا علی دیوان بیگی پیوسته مصدر و مرجع خدمات و مهمات کلیه بوده و همواره طریق خدمتگزاری و مصادقت را به قدم صدق و ارادت پیموده و در انجام مهام مرجوعه و امورات محوله گوی سبقت و پیشدستی از امثال و اقران ربوده، مورد بروز و ظهور مراحم سرکار والا درباره خود گردیده، محض شمول مکرمت درباره مشارالیه از هذ السنه لوی نیل فرخنده تحویل و ما بعدها حکومت اورامان لهون به انضمام قریه داریان و دهات ژاوه‌رود و دهات کلات‌ارزان و طوایف کوماسی و کویک غلامرضا و کویک محمد صفر و لر و کلاه‌گر را محول به او فرمودیم که درصدد انتظام عمل آنجاها برآمده، چنانچه مقتضی کارگزاری اوست در رعایت رعیت و نظم طرق و شوارع و وصول و ایصال مالیات دیوانی سعی وافر و جد و جهد متکاتر به عمل آورده، وجوه دیوانی را قسط به قسط برساند. مقرر آنکه عموم اعیان و کدخدایان و ریش سفیدان اورامان لهون و داریان و ژاوه‌رود و کلات‌ارزان و طوایف کوماسی و کویک و لر کلاه‌گر مقرب الحضرة العلیه دیوان بیگی را حاکم به استقلال خود دانسته، از سخن حسابی او تخلف نوزند و مقرب الحضرة الوالا- مستوفیان سرکاری شرح رقم مبارک را ثبت نموده در عهده شناسند، حرره شهر جمادی الاخره

۱۲۹۷.

۱۵- هو الله تعالى شأنه (با مهر چهار گوش: برج شهی ابو الفتح بلند اختر است)

حکم والا شد، آنکه چون عالیجاه رفیع جایگاه مجدت و نجدت همراه فطانت مقرب الحضرة العلیه قدیمی چاکر خیرخواه میرزا رضا علی دیوان بیگی در سنه ماضیه حس کاردانی و خدمتگزاری و درست کاری و نیکورفتاری و مردم‌داری خود را در حکومت محال مفصله: اورامان لهن، قریه دارمان، دهات ژاوه رود،

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۹۰

دهات کلات‌ارزان، طایفه کوماسی، طایفه کویک غلامرضا، کویک محمد جعفر «۱»، لر کلاه‌گر به عرصه شهود رسانید و خاطر والا- را از انتظام امور ابو اجمعی خود و رسانیدن اقساط دیوانی راضی و خرسند داشت، موجب حصول ازدیاد مراحم و عنایت سرکاری درباره خود گردید، محض ظهور مکرمت در هذه السنه ثیلان نیل خجسته تحویل هم کما فی السابق حکومت اورامان لهن و ژاوه‌رود و کلات‌ارزان و دهات و طوایف مفصله فوق را به عالیجاه مشارالیه واگذار و محول فرمودیم که زایدا علی ماسبق در صدد انتظام محال مزبوره و آسایش رعایای آنجا برآمده، مالیات را از قرار تمسکی که سپرده است قسط به قسط برساند. مقرر آنکه عموم کدخدایان و ریش‌سفیدان و رعایای محال و طوایف مفصله فوق مقرب الحضرة العلیه دیوان بیگی را حاکم بالاستقلال خود دانسته از صلاح دید او تخلف و انحراف نوزند، حرره شهر جمادی الثانی سنه ۱۲۹۸.

۱۶- سنه پیچی نیل

پنج شهر رمضان المبارک ۱۳۰۱- به شرح آنکه چون مرحوم میرزا رضا علی دیوان بیگی کردستانی از خدمتگزاران دولت بوده، این اوقات به رحمت خدا رفته، به ملاحظه خدمات آن مرحوم و ظهور لیاقت عالیجاه رفیع جایگاه میرزا شفیع پسر ارشد او و شمول عنایت خدیوانه درباره سایر اولادش، مبلغ پانصد تومان موجب و استصوابی که در حق او مقرر بود بعد از وضع ثلث دیوانی در حق اولادش مرحمت و برقرار فرمودیم که از معامله هذه السنه پیچی نیل کما فی السابق از مالیات ولایت کردستان دریافت نموده، از روی کمال امیدواری به مراسم خدمت‌گزاری قیام نمایند. مقرر آنکه غره باصره خلافت و شهریاری و قره ناصیه سلطنت و تاجداری فرزند اسعد کامکار ظل السلطان حکمران دار السلطنه اصفهان و مملکت فارس و ولایت کردستان [و] مضافات حسب المقرر معمول داشته تخلف ننماید.

المقرر مقرب الخاقان مستوفیان عظام شرح فرمان مبارک را ثبت و ضبط نمایند.

(۱). در موارد دیگر: محمد صفر.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۹۱

موجب استصوابی در حق اولاد مرحوم میرزا رضا علی میرزا شفیع، میرزا حسین، میرزا عطاء الله، میرزا عبد الوهاب و میرزا عبد الحمید

ثبت که از قرار فرمان همایون در وجه علی اشرف خان و حسین پاشا خان پسرهای نجفقلی خان مرحمت شده که غیردیوانی.

۱۷- (بشت فرمان) عالیجاه مجدت و نجدت همراه مقرب الخاقان نور چشم مهربان میرزا زکی پیشکار کردستان مطالعه نماید

مقرب الخاقان نور چشم، مبلغ دو بیست تومان از بابت تفاوت عمل کردستان در حق عالیجاه عزت و صداقت همراه اعزی میرزا رضا علی مستوفی کردستان ... «۱» مرحمت شده است، از آنجا که مشارالیه نوکری است قابل و زیاد متضرر ... «۲» شده است، لازم آمد

که به آن نور چشم قلمی شود مبلغی که از برای او معین شده است، بدون کسر و نقصان عاید و مهمسازی نمائید که صرف معاش خود ساخته آسوده خاطر به لوازم خدمتگزاری دیوان همایون قیام و اقدام نماید، البته یقین است از قرار مرقوم وجه مزبور را در حق مشارالیه کارسازی خواهد کرد که آسوده باشد. زیاده درین باب حاجت تأکید نیست.

(۱). یک کلمه بر اثر پارگی کاغذ از بین رفته است.

(۲). دو کلمه ناخوانا.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۹۳

پیوست سوم ۶۱ نامه از دیوان عدلیه اعظم و همچنین از حکام مانند عزیز خان سردار کل و حسام السلطنه و دیگران به میرزا رضا علی دیوان بیگی و یا مربوط به او (سالهای ۱۲۷۵-۱۲۹۶ ق) به التفات فرخ درخشانی

اشاره

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۹۴

مشخصات نامه‌ها

شماره‌های ۱ تا ۲۴ و ۲۶ و ۲۷ و ۲۹ تا ۳۶ و ۳۸ و ۳۹ و ۴۱ تا ۴۳ و ۴۹ تا ۵۱ و ۵۴ تا ۵۹ به مهر عباسقلی معتمد الدوله جوانشیرست. او در دوره‌ای که ناصرالدین شاه وزرای شش گانه تعیین کرد به وزارت عدلیه منصوب شد (سالهای ۱۲۷۵ تا ۱۲۷۸ که درگذشت).

شماره‌های ۴۶ و ۴۷ و ۶۰ به مهر میرزا یوسف مستوفی الممالک است.

شماره‌های ۳۷ و ۴۰ و ۴۴ به مهر مربع عزیز خان سردار کل عساکر منصوره است.

شماره‌های ۲۵ و ۲۸ و ۴۵ به مهر بیضی سردار کل عساکر منصوره است.

شماره‌های ۵۲ و ۵۳ و ۶۱ به مهر مستوفی نظام است.

شماره ۴۸ به مهر حسام السلطنه است.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۹۵

نامه‌های تاریخدار

- ۱ -

عالیجاها، مجددت همراها، عزیزا کاغذی را که نوشته بودی مصحوب فریدون بک رسید و از مضامین آن اطلاع کامل حاصل گشت و مشارالیه نیز تفصیل اوضاع آن عزیز را تقریر نمود. سبب معطلی او در اینجا بواسطه حرکت موکب همایون به شکار جاجرود بود، والا- تا حال روانه می‌شد. در باب سیصد تومان موجب آن عزیز مراتب به خاکپای جواهر آسای همایون معروض گردید. حسب الامر مقرر شد که آن سیصد تومان را مقرب الخاقان مخدوم مهربان والی تمام و کمال در وجه آن عزیز مهم‌سازی داشته قبض رسیدگی دریافت نموده بفرستد. بر حسب امر قدر قدر شرحی به مخدوم مهربان والی نوشته شد که از هر راهی که خود می‌داند به آن عزیز برساند و قبض دریافت نماید. البته مطالبه و دریافت خواهی کرد.

در باب مالیات املاک تفصیل را جعفر بک به آن عزیز نوشته و فریدون بک نیز اطلاع دارد. البته حالی خواهد کرد. عجالتا این وجه را تمام و کمال دریافت داشته، بعد از این ان شاء الله قراری داده خواهد شد، و از کارهای خود ساعتی غفلت ننموده در خدمات دیوانی کمال جد و جهد را مرعی دارد. چنان نیست که خدمات آن عزیز در نظر کیمیا اثر مبارک جلوه گر نشود. در هر حال مطمئن بوده مستقلا مشغول کارهای خود باشید. اینکه زحمت کشیده بعضی تعارفات فرستاده بودی به موجب سیاهه رسید. معلوم است آن عزیز رسوم قاعده را از دست نمی‌دهد. چون مطلبی نبود به همین مختصر اکتفا شد. همه اوقات شرح حالات خود را قلمی داشته آگاهی ننماید.

فی شهر جمادی الثانیه سنه ۱۲۷۴

هو در ثانی قلمی می‌شود که در باب مالیات املاک آن عزیز شرحی به مقرب الخاقان مخدومی والی نوشته شد که از بابت همان سیصد تومان مواجب آن عزیز که خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۹۶ حسب الامر اقدس از منافع حکومتی حاکم باید برسد محسوب نموده، ما بقی را دستی به شما بدهند و قبض گرفته از برای اینجانب بفرستند. یقین است خواهند رساند.

-۲-

مقرب الخاقانا رضا در باب آمدن عسکر از سلیمانیه به سرحد خاک اورامان از برای احمدوند به آن طورها نوشته بودید پیش از رسیدن نوشته شما من نوشته بودم که عالیجاه میرزا رضا علی برود و هر قدر از طایفه مزبوره از تبعه دولت عثمانی به خاک اورامان باشند بکوچاند و از خاک دولت علیه روزافزون بیرون کنید البته آن حکم رسیده است و عالیجاه مشارالیه هم از برای انجام آن خدمت رفته است. اگر فی الجمله غفلت ظاهر شود و بخواهند در بیرون کردن آنها از خاک اورامان اغماض کنند طوری حکم از اولیای دولت جاری خواهد شد که جمیع را به قتل برسانند، و احدی از آنها نجات نیابد.

شهر جمادی اول ۱۲۷۵

-۳-

هو عالیجاها، مجدت و نجدت همراها، دوستا، عزیزا در باب عرض رعایای هجدره «۱» همدان که به دیوان عدالت عارض شدند که پیش ازین دو ریال راهداری بارهای پوست و گاو و گوسفند را در کردستان می‌گرفتند، حال یک سال است باری دوازده هزار دینار قرار گذاشته‌اند. مراتب در جزو روزنامه به عرض حضور همایون رسیده، حکم جهان مطاع شرف صدور یافته بود، تفصیل آن به مخدوم مهربان والی کردستان نوشته شد. به آن عالیجاه اعزی نیز اظهار می‌شود که این بدعت تازه منافی رأی جهان آراست. قدغن نمایند چنانچه از قدیم الایام الی حال معمول بوده است زیاده از دو سال پول راهداری نگیرند.

تحریرا فی شهر ذی قعدة الحرام ۱۲۷۵

(۱). امروزه هیجده دره می‌نویسند.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۹۷

-۴-

هو مخدوم مکرم مهربانا از قراری که حاجی نظر علی کردستانی به دیوان عدلیه اعظم عارض گردیده که از شاه ویس و عزیزنامان موافق حکم شرع انور طلب دارم و در ادای آن تعلل دارند، علیهذا از دیوان عدالت به آن مخدوم مهربان قلمی و اظهار می‌شود که مدعی علیهما را قدغن کرده در دیوانخانه سنندج حاضر کرده از قرار سند شرعی مطالبات او را به صوابدید عالیجاه مجدت همراه میرزا رضا علی دیوان بیگی کردستان و به محصلی عالیجاه عزت و سعادت همراه حاجی غلامعلی خان وصول و عاید سازد. هرکس را در مقابل حرفی مقرون به حساب بوده باشد به رضای طرفین رجوع به محضر حاکم شرع مطاع نموده، به قانون شرع انور طی گفتگو نمایند و صورت اتمام را به دیوان عدالت بنویسند.

فی شهر ذی قعدة الحرام ۱۲۷۵

-۵-

هو مخدوم مکرم مهربانا رستم بیگ چاردولی به دیوان عدلیه اعظم عارض شد که در سال وفات شاهنشاه مغفور البسه الله تعالی حلال النور که من در آذربایجان جزو سواره مقرب الخاقان پرویز خان سرتیپ مشغول خدمت بودم، نادر بیگ و عباس بیگ نامان کردستانی قریه وی نثار ملکی مرا با مزارع آن و دو باب آسیاب غصبا تصرف کرده تا به حال محصول او را می‌برد. در جزو روزنامه به عرض حضور ساطع النور خسروانه رسیده حکم جهان مطاع شرف صدور یافت که به قانون شرع مستطاب طی دعوا گردد. لهذا زحمت می‌دهد که مدعی علیهما را حاضر داشته به استحضار عالیجاه مجدت همراه میرزا رضا علی دیوان بیگی کردستان به حقیقت عرض عارض رسیدگی نمایند و به رضای طرفین رجوع به محضر احدی از حکام شرع انور کرده به مرافعه اقدام نمایند، و آنچه در عبارت و غیره حکم شرعی صادر گردید ممضی داشته، حق لمن له الحق عاید دارند و صورت اتمام را به دیوان عدلیه اعظم اعلام دارند که صدق و کذب عارض در عرض مجدد محقق گردد.

تحریرا فی ۱۱ شهر ذی قعدة الحرام ۱۲۷۵

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۹۸

-۶-

هو مخدوم مکرم مهربانا صفی خان کردستانی به دیوان عدلیه اعظم عارض گردید که کسان مفصله ذیل: فرامرز نام نقد- حسن از بابت فرش و اطاق و بعضی اسباب زنانه نقره- فتح الله نام اثاث البیت چهار خانه را چاپیده و غارت کرده است- بختیار و نامدار نامان گوسفند ده رأس. بعضی نقد و جنس مرا به خلاف حساب تصرف کرده‌اند و حال مستدعی احقاق حق می‌باشم: فقره و معروضه به عرض حضور همایون رسیده حکم محکم بر احقاق حق عارض شرف صدور یافته بود. لهذا زحمت می‌دهد که قدغن نمایند کسان مفصله فوق را حاضر داشته، گماشتگان شما به اطلاع عالیجاه مجدت همراه میرزا رضا علی دیوان بیگی کردستان رسیدگی کرده، بعد از تحقیق و صدق و ثبوت اموال عارض را استرداد و عاید سازند. صورت اتمام را به دیوان عدالت بفرستند.

تحریرا فی شهر ذی قعدة ۱۲۷۵

-۷-

هو مخدوم مهربانا رعایای قریه خیرآباد من توابع گروس به دیوان عدلیه اعظم عارض شدند که در سال گذشته چند نفر سوار از طایفه یاراحمدی کردستان شب علی الغفله به سر قریه مزبوره ریخته آنچه اسباب و اموال داشتیم همه را برده، سه نفر را هم زخم

زده، استشهاد در این باب داریم. در جزو روزنامه به عرض حضور معدلت دستور خسروانه رسیده، حکم محکم بر احقاق حق عارضین و تنبیه مرتکبین شرف صدور یافته بود. علیهذا از دیوان عدلیه اعظم به آن مخدوم مهربان قلمی و اظهار می‌شود که ریش سفیدان طایفه یاراحمدی را حاضر کرده کسان مزبور را که مرتکب این عمل خلاف شده‌اند از ایشان خواسته حاضر نمایند. به استحضار عالیجاه مجدت همراه میرزا رضا علی دیوان بیگی غوررسی نموده، در صورت صدق اموال منهوبه آنها را گرفته تسلیم کرده قبض الواصل به دیوان عدالت بفرستید.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۲۹۹

اگر در این باب مسامحه به ظهور برسد و مجددا عرض نمایند، محصل شدید برای انجام این امر مأمور خواهد شد. زیاده زیاده است.

تحریر فی شهر ذی حجه الحرام سنه ۱۲۷۵

-۸-

هو عالیجاهها، عزیزا شرحی که نوشته بودی رسید و از مسطورات آن اطلاع و استحضار حاصل گردید. در باب مأموریت عالیجاه حاجی غلامعلی خان مخدومی والی کاغذی نوشته و دو فقره مطلب در آن درج گردیده: اینکه وقتی که حاجی غلامعلی خان مأمور شده این قدر خدمت به او محول نبود حال زیاده شده، و یکی هم احکامی که از دیوان عدلیه صادر شده بعضی از آن رجوع به شرع انور نشده است. اولاً از قول اینجانب به ایشان حالی نمائید که بعد از آنکه عارض عرض کرده باید قراری در عمل او داده شود و آنچه محصل لازم دارد مأمور شود. پس از برای هر امری از امور اگر محصلی مأمور شود از برای آنها البته خوب نیست و بهتر این است که عالیجاه حاجی غلامعلی خان که آدم معقول و نجیب است و اینجانب محض دوستی مخدومی والی او را به این خدمتها مأمور کرده‌ام رجوع شود، و این فقره از برای ایشان مصلحت است. نمی‌دانم به چه سبب ازین فقره اکراه دارند. به عالیجاه مشارالیه نوشته شد که زودتر خدمات را انجام داده معاودت نمایند. البته آن عالیجاه هم درین باب اهتمام نماید که زودتر کارهای او تمام شود.

و فقره دیگر در باب احکامی که از اینجا صادر می‌شود ثبت آن در کتابچه دیوان عدلیه هست. در همه احکام قید شده که یا به قاعده عرفیه و قانون دیوان عدلیه محصل مأمور به اطلاع والی و آن عالیجاه انجام بدهند. و با اینکه اگر به این طریق صورت نمی‌گیرد رجوع به محضر شرع انور نمایند. در هر دو صورت حکم گذشتن امر صادر می‌شود نه اینکه امری که محتاج به مرافعه شرعیه نیست من باب معطلی رجوع شود که هم محصل مأمور معطل بماند و هم عمل در عقده تعویق باشد.

خلاف حکم خدا و رسول در احکام دیوان عدلیه بهیچوجه نوشته نشده است و نخواهد شد. البته این دو فقره را درست به ایشان حالی بکنید که من به دوستی و

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۰۰

آشنائی سابق باقی هستم و هیچوقت راضی نمی‌شوم که خلاف مقصود آنها را به عمل آورم. بی‌جهت خیالشان به جای دیگر نرود. همه ... «۱» گزارشات را بنویسند.

فی شهر ذی حجه الحرام سنه ۱۲۷۵

-۹-

هو عالیجاهها، مجدت همراها، عزیزا، مهربانا در باب عرایض عارضین کردستان و سایر اهالی ولایات حول و حوش که از اهالی

کردستان عارضند و از دیوان عدلیه اعظم حسب الامر قدر قدر همایون احکام عدیده صادر شده است که موافق قانون شریعت و حکومت عرفیه مخدومی والی کردستان به استحضار آن عالیجاه اعزی و به محصلی عالیجاه عزت همراه حاجی غلامعلی خان نوشته بود و بعضی از آن عارضین آمده بودند، هیچ یک از عمل عارضین تا به حال نگذشته. از کاردانی مقرب الخاقان والی بسیار مستبعد است که حاکم بزرگ اعلیحضرت قدر قدرت شهریاری روحی و روح العالمین فداه بوده و در سرحد مثل کردستان ولایت معظمی در دست داشته باشد. دعاوی مردم و عرض عارضین دیوان عدلیه اعظم روی همدیگر ریخته معوق بماند. حاکم از دست محصل و محصل از دست حاکم همه روزه از یکدیگر شکایت بنویسند و عارضین برگشته اصرار در احقاق حق نمایند. اگر درست ملاحظه نمایند می‌دانند که چقدر ننگ حاکم و بی‌نظمی کار ولایت است، و به چه پایه منافی رأی جهان‌آرای خدیوانه خواهد بود. قرار دیوانخانه سنندج و تعیین دیوان بیگی و مأموریت مثل حاجی غلامعلی خان نوکر صدیق بی‌غرضی برای چه بوده. اینجانب محض ملاحظه مصلحت مخدومی والی و سبکباری اهالی کردستان مشارالیه را شایسته این کار دانسته به خاکپای مبارک عرض نموده مأمور فرمودند، و الا غلام و فراش از برای پادشاه فراوان است. برای احقاق حق هر یک نفر عارض یک محصل تعیین می‌شد،

(۱). یک کلمه ناخوانا.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۰۱

آن وقت ولایت پر از محصل می‌شد. به این شدت غفلت والی از مصلحت کار خود جای تعجب است. از قراری که مذکور شد از کسان والی نسبت به عالیجاه حاجی غلامعلی خان بی‌حرمتی کرده‌اند، صراحتاً به خودشان نوشتن همان شخص را تنبیه معقولی نمایند که سبب احترام نوکران دیوانی نشود. و الا بخصوصه غلامی مأمور شده می‌آید آن شخص را در میان میدان سنندج دویت تا چوب می‌زند و معاودت می‌نماید بالجمله این نقاضت میان حاکم ولایت و محصل دیوان خوب نیست. مخدومی والی آن عالیجاه و حاجی غلامعلی خان را بخواهد. سه‌تایی در یکجا نشسته برای اتمام و احقاق حق عارضین بطوری که در احکام مبسوطا مرقوم است قراری گذاشته یا به حکومت عرفیه قطع دعوا نموده، صورت پا به مهر از مدعی و مدعی علیه بگیرد و یا رجوع به مرافعه مرضی الطرفین نموده شرعاً تمام شود. معوق ماندن مایه بدنامی حاکم و بی‌نظمی ولایت و منافی عدالت خواهد بود. فرضاً حاجی غلامعلی خان معاودت نمود تا یک شاهی از حق عارض مانده است حکم بر سر حکم و محصل بر سر محصل مأمور خواهد شد. چرا باید مصلحت خودشان و ولایت را ملاحظه نفرمایند. البته البته قرار درست گذاشته به زودی خدمات محوله عالیجاه حاجی غلامعلی خان را به اتمام رسانیده روانه سازید. زیاد زیاد است.

فی شهر ذی حجه ۱۲۷۵

از جمله عرض عارضین سیادت مآب سید محمد گروسی بود که آمده مجدداً عارض گردید که آن عالیجاه در گذرانیدن امرا و مسامحه کرده کماکان معوق است.

بالمآل این اهمال کاریها مایه ندامت و خسران است. البته اهتمام در گذرانیدن عرض و ادعای او نمایند.

-۱۰-

هو مخدوم مکرم مهربانا عالیجاه نادر خان چاردولی به دیوان عدلیه اعظم عارض گشته در فقرات مفصله ذیل مستدعی احقاق حق گردید. فقرات معروضه عارض در جزو روزنامه به موقف عرض حضور معدلت دستور خسروانه رسیده،

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۰۲

حکم جهان مطاع شرف صدور یافته بود که از دیوان عدالت اظهار گردد.

اولا چهارصد تومان از طایفه کلوند ساکنین کردستان طلب دارم. در دادن آن مسامحه دارند. مدعی علیهم را در دیوانخانه سنندج حاضر کرده در صورت اقرار تنخواه عارض را گرفته تسلیم سازند، والا- مرضی الطرفین به مرافعه شرعیه تمام نمایند در محضر علمای همدان. ثانيا از قرار سند شرعی طلب از نادر بیگ و خلیل بیگ همدانی ساکنین کردستان دارم. به طفره و تعلل گذرانیده نمی‌دهند. بعد از ثبوت شرعی طلب عارض را از مشارالیهما استرداد و عاید سازند. ثالثا ولی خان و مصطفی خان چهاردولی ساکنین کردستان جمعیت کرده به سر خانه‌های ما ریخته بقدر پانصد تومان اموال به غارت برده‌اند. به حقیقت مراتب غوررسی نمایند. اگر چنین عمل خلاف از مشارالیهما بدون جهت سر زده باشد اموال منهوبه آنها را گرفته در صورت صدق بدهند و مراتب هرزگی آنها را به دیوان عدالت بنویسند. رابعا آقا بیگ نایب چاردولی دو زوج محصول و بیست تومان نقد با یک رأس اسب بدون حساب از مال من برده و ضبط نموده است.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۰۳

آقا بیگ نایب را حاضر کرده در دیوانخانه سنندج به حرف طرفین رسیده طی دعوا و حق لمن له الحق عاید نمایند. آن مخدوم مهربان کسان مزبوره فوق را به محصلی عالیجاه حاجی غلامعلی خان در دیوانخانه سنندج حاضر کرده به اطلاع عالیجاه عزت همراه میرزا رضا علی دیوان بیگی کردستان به حقیقت فقرات معروضه غوررسی نمایند. بطوری که احکام مطاعه صادر شده است فردا فردا صورت اتمام داده و تمامی هریک را به دیوان عدالت اعلام دارند که به عرض مجدد حاجت نیفتد. آن مخدوم مهربان مراقب شوند که در عقده تعویق نماند.

فی شهر ذی حجه ۱۲۷۵

- ۱۱ -

هو مخدوم مهربان عالیجاهان علی اکبر بیگ و محمد رضا بیگ و رستم بیگ پسر و برادرزاده‌های مرحوم علی محمد بیگ وکیل کردستان در باب املاک موقوفه وراثت مرحوم احمد بیگ در دیوان عدلیه اعظم عارض شدند که سه دانگ قریه کرجو و شش دانگ قریه گندمان را عالیجاه عباسقلی خان در زمان مأموریت مرحوم محمد یوسف خان نوری به کردستان رشوه و تعارف از حاجی اسد الله تاجر همدانی گرفته و از تصرف موقوف علیهم انتزاع نموده به تصرف عالیجاه مشارالیه داده بود و قریتین کرکر علیا و سفلی را نیز نصر الله خان کردستانی به غصب تصرف نموده و بعضی دهات موقوفه را هم که محمد رشید بیگ و سربازان کردستان و شیخ یوسف و میرزا محمد و محمد حسن به اسم تیول ولایتی که حرفی در ملکیت آنها ندارند تصاحب کرده صاحبان ملک را مقطوع الید نموده‌اند و زمینی که مشهور به قاطرچیان است بعضی از اهالی کردستان خانه و عمارت ساخته، اجاره حسابی را نمی‌دهند.

در طبق عرض عارضین فرمان قضا جریان از دیوان عدلیه اعظم به افتخار آن مخدوم مهربان شرف صدور یافته که به استحضار عالیجاه عزت همراه میرزا رضا علی دیوان بیگی و به محصلی عالیجاه حاجی غلامعلی خان، اولا عالیجاهان عباسقلی خان و

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۰۴

نصر الله خان که املاک متنازع فیه را به اسم ملکیت خودشان تصرف و تصاحب کرده‌اند. اگر در وقفیت املاک مزبوره سخنی مقرون به حساب دارند رضای طرفین در کردستان و یا در گروس در محضر حاکم شرع مرافعه نموده، بدان چه حکم شرعی صادر

شد ممضی دارند.

و در باب سایر املاک که به اسم تیول از دست موقوف علیهم گرفته‌اند، اگر حرف حسابی در باب ملکیت دارند شرعا تمام شود، والا ملک عارضین را بی حکم دیوان قدر بنیان تیول مردم دادن منافی عدالت و مخالف شریعت مطهره است. البته در صورت عدم حرف حسابی و ادعای شرعی باید املاک در تصرف موقوف علیهم باشد و هرچه هم محصول در سنوات سابقه از صاحبان ملک برده باشند، به محصلی عالیجاه حاجی غلامعلی خان و به استحضار اعزی میرزا رضا علی دیوان بیگی گرفته ... «۱».

و در باب سرباز چهار پارچه ده [که] در تصرف دارند عارضین زیاد شکایت دارند. چنانچه در تفصیل فرمان قضا جریان امر و مقرر شده است، مثل سربازان سایر دهات کردستان باید با صاحبان ملک و رعیت رفتار نمایند. بالجمله به نحوی که حکم همایون صادر شده است، باید موافق حساب عمل عارضان آنچه شرعا تمام و گفتگو خواهد شد در کردستان و گروس به رضای طرفین بطور مرافعه بگذرانند، و آنچه عرفی است قرار درستی داده رفع تعدی گردد، و صورت اتمام را عالیجاه حاجی غلامعلی خان و اعزی میرزا رضا علی دیوان بیگی به دیوان عدالت بنویسند. اگر الی معاودت موکب همایون به اتمام نرسد، عارضین را با مدعی علیهم روانه دارالخلافه طهران کرده، در محضر علمای عظام آنجا مرافعه نموده شرعا طی نمایند. در باب محصول دهات متنازع فیه آدمی عالیجاه میرزا رضا علی بگذارد احدی از طرفین مداخله نکند تا مرافعه به اتمام برسد. بعد از ثبوت حقیقت به صاحب حق برسد.

تحریر فی شهر ذیحجه الحرام سنه ۱۲۷۵

(۱). یک کلمه ناخوانا.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۰۵

-۱۲-

هو عالیجاهها، عزت همراهها، عزیزا، مهربانا که در باب روزنامه دیوانخانه سنندج و انضباط امر آنجا دستور العملی که به آن عزیز مهربان داده شده است تا به حال اثری ظاهر نشده است. نمی دانم سبب اهمال و سستی در کارها چیست. اگر از جناب مخدوم مهربان والی کردستان است که مراقبت در استحکام امور دیوانخانه نمی نمایند، خلاف مصلحت ایشان است. هرچه نظم دیوانخانه بیشتر می شود و امورات مردم به زودی انجام می یابد عین صلاح کار مخدوم معزالیه است، والا آن عالیجاه اعزی اهمال و مسامحه دارد مایه مرارت و خرابی خود می باشد. مراتب به خاکپای مبارک اعلیحضرت شهریاروی روحی و روح العالمین فداه عرض شده، حکم جهان مطاع شرف صدور یافت که بالصراحه نوشته شود. به مخدوم معزی الیه هم شرحی نگاشته شد. اول شب و روز از کار خود غفلت نکرده، در هر پانزده روز روزنامه دیوانخانه را بفرست. و ثانیاً عالیجاه و حاجی غلامعلی خان که مأمور انجام و اتمام عرایض بعضی از عارضین کردستان است، احکامی که به عهده او صادر شده است بدون تخلف به محصلی او صورت انجام داده و اتمامی آن را به دیوان عدالت بفرستید. حکم جهان مطاع این است که هرچه تا به حال احکام صادر شده و تا ورود موکب همایون به مقرر سلطنت کبری در طبق عرض عارضین صادر خواهد شده به محصلی عالیجاه مشارالیه همگی را گذرانیده، نقضی و قصوری نگذارند. اگر بعد ازین در فرستادن روزنامه جات مسامحه شود، آن عالیجاه مورد مؤاخذه و ترجمان خواهد بود. زیاده زیادست.

فی شهر ذی حجه ۱۲۷۵

-۱۳-

هو عالیجاهها، مجدت همراهها، عزیزا در باب عرض و ادعای سید عبد الله و مشهدی حیب الله همدانی که هشتاد تومان نقد با یک

دست رخت در قریه دیوان دره در خانه احمد خان به سرقت برده و به دیوانخانه عدلیه اعظم عارض گشته

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۰۶

حکم صادر شده بود که مقرب الخاقان مخدومی امان الله خان والی به استحضار عالیجاه میرزا رضا علی دیوان بیگی و به محصلی آن عالیجاه غوررسی نموده، مال مسروق عارضین را گرفته رد سازد. این روزها از قراری که مذکور شد آن عالیجاه بدون تحقیق و غوررسی مطالبه تنخواه مزبوره را می‌نماید. لهذا مجدداً اظهار می‌شود که در آن باب بطوری که سابقاً مرقوم شده است بعد از تحقیق و غوررسی گرفته رد کند. اگر با تحقیق و غوررسی چیزی معلوم نشود، موافق قانون شرع مستطاب به رضای طرفین طی دعوا نمایند و حق لمن له الحق عاید گردد که خلاف حساب ظاهر نشود.

تحریر فی شهر ذی حجه ۱۲۷۵

مهر - عباسقلی

- ۱۴ -

عالیجاها، مجدت همراها، عزیزا اللهقلی و نصر الله و نجفقلی نامان کردستانی در دیوان عدلیه اعظم عارض شدند [که] بعضی املاک و علاقجات موروثی که در کردستان داریم همه را اهالی آنجا به خلاف حساب و بدون سند شرعی به حیثه تملک آورده مداخله می‌نمایند. مراتب مزبوره بعد از عارض حضور معدلت دستور خردانه رسیده و صدور حاکم جهان مطاع در احقاق حق عارضین از دیوان عدالت به آن عالیجاه اعزی قلمی و اظهار می‌شود که هرکس از اهالی کردستان املاک آنها را به غصب متصرف شده‌اند، به اطلاع مقرب الخاقان والی و به محصلی عالیجاه اعزی حاجی غلامعلی خان در محضر یکی از علمای مرضی الطرفین حاضر کرده موافق شرع مطاع طی گفتگو نمایند، و صورت اتمام را به دیوان عدالت قلمی دارند.

حرر فی شهر ذی حجه الحرام ۱۲۷۵

- ۱۵ -

هو عالیجاها، مجدت همراها، عزیزا علیمحمد بک و محمد امین بک کردستانی در دیوان عدلیه اعظم عارض شده، حکم مفصلی از دیوان عدالت در

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۰۷

طبق عرض مشارالیه صادر گردیده که به اطلاع مقرب الخاقان والی و به محصلی عالیجاه حاجی غلامعلی خان عمل آنها موافق شرع انور طی و قطع شود. علیهذا به آن عالیجاه اعزی قلمی می‌شود، از قرار همان حکم مفصل مراقب باشد که عرایض مشارالیه موافق شرع به انجام رسیده مجدداً عارض نشوند. صورت اتمام را به دیوان عدالت قلمی دارند. خاطرات دیوان بیگی ۳۰۷ - ۱۵ -

..... ص: ۳۰۶

شهر ذی حجه الحرام سنه ۱۲۷۵

- ۱۶ -

هو عالیجاها، مجدت همراها، عزیزا در باب معامله حاجی اسد الله تاجر همدانی با عالیجاه عزت همراه آقا عباسقلی خان کردستانی قراری که در کردستان گذاشته و حکم از دیوان عدلیه اعظم صادر شد آن بود که ضبط محصول املاک عالیجاه مشارالیه به دست آن عالیجاه عزیز سپرده شود، الی به مدت چهل و پنج روزه. طرفین در سلطانیه به دیوان عدالت حاضر گشته، محاسبه خودشان را

بگذرانند. این روزها عالیجاه الهیار خان پسر عالیجاه مشارالیه آمد و چند روزی در اردوی کیوان شکوه مانده، از آمدن حاجی اسد الله اثری ظاهر نگردید. چون حرکت موکب فیروزی کوکب همایون به سمت آذربایجان بعد از دهه عاشورا به دولت و اقبال مشخص و محقق است و در وقت آنقدر وسعت نبود که حاجی اسد الله نیز احضار دیوان عدالت باشد، علیهذا به آن عالیجاه عزیزی قلمی می‌شود که آدم امینی از جانب خود در سر املاک گذاشته با دقت بسپارد که محصول هذه السنه را بدون افراط و تفریط و حیف و میل ضبط و انبار نمایند. طرفین را به محصلی عالیجاه عزت همراه حاجی غلامعلی خان به بیجار نزد عالیجناب فضایل و فواصل اکتساب آقا سید محمد سلمه الله تعالی فرستاده عمل خودشان را بگذرانند. بعد از تعیین عمل معامله و صدور حکم شرعی به استحضار مقرب الخاقان امان الله خان والی و به محصلی عالیجاه مشارالیه ممضی داشته، صورت اتمام را به دیوان عدالت فرستاده منتظر حکم مجدد باشد. اگر چنانچه در آنجا به اتمام نرسد کماکان املاک مزبوره در دست آن عالیجاه عزیزی بوده مداخله به هیچیک آنها ندهد. بعد

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۰۸

از مراجعت اردوی کیوان شکوه طرفین را روانه دار الخلافه طهران نموده. در دیوان عدالت رسیدگی و احقاق حق شود. بعد از نوشتن محاسبه و ظهور حقیقت هریک، از دیوان عدالت حکم صادر نموده محصول را به تصرف او بدهند.

تحریر فی شهر ذی حجه الحرام سنه ۱۲۷۵

-۱۷-

هو عالیجاهها، مجدت همراها، دوستا، مهربانا در باب عرض و ادعاهای عالیجاهان مصطفی بک و مشکعلی بیک و حسینقلی بک و فتح الله بک و میرزا محمد گروسی که به دیوان عدلیه اعظم عرض کرده حکم بر احقاق حق آنها از دیوان عدالت صادر گردید، برای اتمام هریک از ادعاهای آنها شرحی به مخدوم مهربان والی کردستان قلمی شده است. چون جمیع احکام دیوان عدلیه اعظم باید به استحضار و صوابدید آن عالیجاه اعزی اتمام شود و صورت اتمام را به تفصیل در ضمن روزنامه جات ارسال نماید، البته در باب عرایض عالیجاهان مشارالیه کمال اهتمام به عمل آورده و شرحی هم جداگانه به عالیجاه اعزی حاجی غلامعلی خان نوشته شده است به محصلی او تمام کرده، صورت اتمام را بنویسند.

تحریر فی شهر ذی حجه ۱۲۷۵

-۱۸-

عالیجاهها، عزیزا کاغذی که نوشته بودی رسید و از مسطورات آن اطلاع حاصل گردید. اولاً در باب جواب روزنامه نوشته بودی که از اینجا مفصلاً نوشته شود. اگر مطلبی در جزو روزنامه باشد که جواب آن لازم باشد، البته از دیوان عدلیه مشروحا و مفصلاً در مقابل آن حکم صادر خواهد شد. ولی فقراتی که در روزنامه آن عالیجاه نوشته بود به جهت اطلاع اینجانب بود. همه اوقات البته در فرستادن روزنامه کوتاهی نکرده، هر پانزده روز یک مرتبه باید روزنامه کردستان به دیوان عدلیه اعظم برسد. در سر روزنامه تاریخ باید نوشته شود و فقرات گذشته و ناتمام را هم معین نماید.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۰۹

ثانیا در باب گفتگوی یوسف بیک اسفندآبادی و میرزا اسمعیل مشرف در باب دو دانگ دیرکلو نوشته بودی که ملک سالهاست در تصرف میرزا اسمعیل می‌باشد چون یوسف بیک مزبور خودش را در اینجا بود قرار شد که آن عالیجاه عزیز طرفین را روانه همدان نموده که در محضر احدی از حکام شرع مرضی الطرفین مرافعه نمایند.

پس از صدور حکم شرع مطاع احقاق حق به عمل آید. البته التزامی از طرفین گرفته آنها را به همدان بفرستد. درین باب حکمی هم به عالیجاه عزیز حاجی غلامعلی خان نوشته شده است در باب اسب و اسباب علی بیگ کردستانی. خود مشارالیه از برای گرفتن اسب آمده است. هرگاه جعفر بیگ به دست آمد استیفای حق او بطور خوب خواهد شد. آن عالیجاه در اتمام دعاوی عارضین کردستان کمال سعی و اهتمام را به عمل آورده که مجدداً عارضین به دیوانخانه عدلیه عارض نشوند. زیاده حاجت تأکید نیست.

فی شهر محرم الحرام ۱۲۷۶

-۱۹-

هو عالیجاهها، عزیزا کاغذی که نوشته بودی با روزنامه رسید. از مسطورات نوشته آن عالیجاه عزیز اطلاع حاصل گشت، و روزنامه مزبوره به نظر کیمیا اثر سرکار اعلیحضرت قدر قدرت شهریاری روحی و روح العالمین فداه رسید. نسبت به آن عزیز اظهار التفات فرمودند که همیشه می‌بایست روزنامه‌جات کردستان به همین منوال برسد. البته آن عالیجاه عزیز درین باب لازمه مراقبت را به عمل آورده که ماهی یک مرتبه اقل روزنامه کردستان به نظر مبارک برسد و اهمال و تغافل درین باب بهیچوجه جایز نداند.

در باب دعاوی عارضین کردستان که حکم از دیوان عدلیه اعظم صادر شده می‌باید درین زودی به محصلی عالیجاه مجدت همراه حاجی غلامعلی خان صورت انجام بگیرد. دستخط مبارک جهان مطاع در باب انجام عرض عارضین شرف صدور یافته که مخدوم مکرم به محصلی همان عالیجاه مشارالیه و اطلاع آن عزیز همه را به اتمام رسانیده، صورت اتمام عمل را به دیوان عدلیه اعظم بیاورند.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۱۰

آن عالیجاه عزیز لوازم سعی و اهتمام را در انجام عرض عارضین به عمل آورده که موافق قانون شرع مطاع طی دعوی همگی بشود. زیاده حاجت نباشد.

فی شهر محرم الحرام ۱۲۷۶

-۲۰-

هو مخدوم مهربانا سیادت مآبا سید خدا مروت و سید دیگر گروسی چندی قبل در باب ادعایی که از سید عبد العظیم داشتند به دیوان عدلیه اعظم عرض کرده، حکم از دیوان عدالت صادر شده است که موافق شرع مطاع عمل را بگذرانند. حال مشارالیه آمده به دیوان عدلیه اعظم عرض کرده که سابق برین به مصالحه شرعیه دعوی آنها گذشته، سند شرعی در آن باب در دست دارم. لهذا قلمی و اظهار می‌شود که سند شرعی سابق را به استحضار عالیجاهان مجدت همراهان میرزا رضا علی دیوان بیگی و حاجی غلامعلی خان قدغن کرده، به دقت ملاحظه کنند اگر چنانچه عمل ایشان به مصالحه گذشته باشد تجدید دعوا خلاف شرع انور می‌باشد به مدعیان بدهید، والا سندش معتبر نیست و عمل به قانون شرع مطاع نگذشته است. مجدداً رجوع به محضر حاکم شرع مرضی الطرفین نموده در گروس طی دعوا نمایند. به هرچه حکم شرعی صادر شد ممضی داشته حق لمن له الحق عاید شود و صورت اتمام را بنویسید.

تحریر فی شهر محرم الحرام ۱۲۷۶

سید عبد العظیم خود در دیوان عدالت راضی شده اقرار نمود که اگر سند سابق او معتبر بوده باشد در گروس به مرافعه شرعیه تمام نمایند.

- ۲۱ -

عالیجاها، عزت همراها، عزیزا از قراری که عالیجاه عزت همراه برادر مهربان محمد ابراهیم خان یزدی به دیوان عدلیه اعظم عارض گردید که مدت‌هاست آقا میر ابو طالب یزدی منسوب مشارالیه و آقا غلامعلی نوکر او مبالغی مطالبات از اهالی ولایت کردستان دارند که بعضی را داده‌اند و بعضی از قرار تمسکات باقی مانده که

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۱۱

در دادن تنخواه مشارالیهما مسامحه و مامله دارند. لهذا به آن عالیجاه اظهار می‌شود که باقی مطالبات آنها را از قرار تمسک و سند شرعی از هر کس دارند سعی و جاهد باشید مطالبات مشارالیه را تمام و کمال گرفته عاید سازید که بیش از اینها در آنجا معطل نشوند. بروند مشغول کسب خود باشند. البته از قرار مقرر معمول داشته تخلف و انحراف جایز نداند.

تحریرا فی شهر صفر المظفر سنه ۱۲۷۶

- ۲۲ -

هو عالیجاها، عزیزا شرحی که به صحابت گماشته عالیجاه میرزا نادر نوشته بودی رسید و از قرار مسطورات آن اطلاع حاصل شد. یک فقره مطلبی نوشته بودی معلوم است هر کس بد می‌کند به خودش می‌کند. از برای دیگران ضرری ندارد. آن عالیجاه عزیز در انجام کارهای محوله خود کمال مراقبت را به عمل آورده و شب و روز غفلت نداشته و مطالب خود را همیشه بنویسد و روزنامه کردستان را چنانچه دستور العمل داده شده بفرستد. این روزها عالیجاه اعزی حاجی غلامعلی خان تفصیلی از اتمام کارهای محوله به خود فرستاده بود و دو طغری فهرست هم در جوف نوشتجات او بود: یکی عرایض حاجی سید اسد الله و یکی هم در باب مطلب محمد میرزا بیگ کردستانی. هر دو فهرست را به نظر کیمیا اثر همایون رسانیدم و حکم آن را نوشته فرستادم می‌آید. به اطلاع مخدوم مکرم والی و استحضار آن عالیجاه عزیز به محصلی عالیجاه حاجی غلامعلی خان فقرات معروضه آنها به نهجی که نوشته شده صورت انجام بگیرد.

البته آن عالیجاه کمال اهتمام را به عمل آورده که رفع ادعای آنها موافق حق و حساب بشود و صورت اتمام عمل را به دیوان عدلیه اعظم بفرستید.

تحریرا فی شهر ربیع الاول ۱۲۷۶

- ۲۳ -

عالیجاها، عزیزا از قراری که کربلائی قهرمان نام بهاری به دیوان عدلیه اعظم

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۱۲

عارض گردیده مبلغ دو هزار و چهار صد تومان موافق دو طغری تمسک معتبر شرعی از فتح الله بیگ کردستانی طلبکار است و مشارالیه در ادای وجه استقراضی خود مسامحه می‌نماید. چون مراتب در جزو روزنامه‌جات به حضور معدلت دستور خسروانه رسیده، دستخط مبارک بر احقاق حق شرف صدور یافته است.

لهذا به آن عالیجاه عزیز قلمی می‌شود که به محصلی عالیجاه حاجی غلامعلی خان مدعی را احضار نموده، در صورت اقرار طلب عارض را تمام گرفته عاید سازید و هرگاه حرف مقرون به حساب در مقابل داشته باشد مدعی علیه با عارض مزبور در محضر احدی از حکام شرع مرضی الطرفین طی دعوا نمایند، و صورت اتمام را در دیوان عدلیه اعظم روانه دارند.

فی شهر ربیع الثانی ۱۲۷۶

در ثانی مرقوم می‌شود که در باب فقره مسطوره متن شرحی به عالیجاه اعزی حاجی غلامعلی خان نوشته شد که به محصلی عالیجاهان محمود بیگ و علی عسکر بیگ دهباشیان فراشخانه مبارک عمل را بگذارند. آن عزیز مراقب احوال عالیجاهان مشارالیها باشد که خدمت مرجوعه را انجام بدهند.

شهر متن سنه ۱۲۷۶

- ۲۴ -

هو عالیجاهها، مجدت همراها، نور چشم کرمعلی بیگ بهار لویی در دیوان عدلیه اعظم عارض شد که چهار دانگ و نیم از قریه داش کسن من قراء بلوک اسفندآباد کردستان به انضمام شش دانگ معدن الحجر طاحونه متعلق به قریه مزبوره ملک طلق من و سایر اولاد مرحوم الله مراد بیگ پدر من است، و ابا عن جد متصرف بوده و هستیم. چهار ماه قبل بعضی از اهالی قریه که اسامی آنها از قرار تفصیل ذیل است:

بهرام خان، یادگار، محمد، رجبعلی، علیقلی، صادق، علی عسگر، قرطاس، غیب علی، سلیمان، سجادین.

سه دانگ و نیم از ملک مزبور را با چهار دانگ از معدن الحجر طاحونه به خلاف حساب به چراغعلی بیگ نام ساکن همدان فروخته‌اند.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۱۳

و همچنین یک شعیر از ملک قریه بهارلو موافق مصالحه نامچه معتبره از غیب علی نام بهارلویی به من انتقال یافته است. در این اوقات مصالح مزبور به خلاف شرع به چراغعلی بیگ مذکور فروخته است، و همچنین عرض کرد که معادل هفتاد و پنج تومان از بابت مالیات دیوانی قریه بهارلو مباشرین امور دیوان حواله داده بودند که از رعایای قریه مزبوره مطالبه و دریافت نمایند. چون رعیت متفرق شده بود، محصل مأمور مبلغ مزبور را به عنف و جور از مشارالیه گرفته است و مراتب به هذه التفصیل در جزو روزنامه‌جات به عرض حضور معدلت دستور اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاهی روحی و روح العالمین رسیده و دستخط جهان مطاع همایون بر احقاق حق و رفع تعدی از عارض شرف صدور یافته است. لهذا حسب الامر به آن عالیجاه نور چشم می‌نویسم که به اطلاع و استحضار مقرب الخاقان مخدومی امان الله خان والی به حقیقت عرض مشارالیه رسیدگی نموده، اولاً در باب املاک عارض در صورتی که مختص اولاد مرحوم الله مراد بیگ می‌باشد و متعرض شدن سایرین به خلاف حساب است، قدغن شود کسی مزاحم املاک آنها نشود، و اگر اشخاص مفصله را در مقابل حرفی مقرون به حساب بوده باشد، رجوع به محضر احدی از حکام شرع مرضی الطرفین نمایند که موافق شریعت مطهره طی گفتگو نمایند. هر آنچه حکم شرع مطاع صادر آید از آن قرار مجری و ممضی داشته احقاق حق به عمل آید. و ثانیاً در باب مالیات دیوانی بهارلو که به خلاف حساب از عارض گرفته‌اند در صورت صدق قدغن کنید آنچه زیاد از بدهی او دریافت نموده‌اند مباشرین دیوانی مسترد سازند، و از اشخاصی که خود مالیات بده هستند مطالبه و دریافت نمایند. خلاف معدلت و انصاف است مالیات و متوجهات دیگران را از عارض دریافت نمایند. البته نهایت اهتمام در انجام این فقرات مرعی دارید که حق لمن له الحق عاید شود.

فی شهر شعبان المعظم سنه ۱۲۷۶

- ۲۵ -

هو عالیجاه عزت و سعادت همراه اعزی میرزا رضا علی دیوان بیگی را مرقوم

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۱۴

می‌شود.

چون در این سنوآت اوضاع ولایات کردستان به جهات عدیده کمال اختلال و پریشانی به هم رسانده بود و من به اقتضای خیرخواهی که در حق افراد و آحاد آن ولایت دارم همیشه از این حالت کمال افسوس داشتم، مراتب را به خاکپای همایون اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی روح العالمین فوراً معروض داشتم و برحسب عرض و استدعای اینجانب ولایات کردستان ضمیمه حکومت آذربایجان به عهده اینجانب محول و واگذار گردید و نتیجه الوالاة العظام مقرب الخاقان فرزند مکرم والا مقام نجفقلی خان به حکومت کردستان سرافراز و مفتخر شده است. لهذا ... «۱» برای ابلاغ این حکم مأمور نمود و به آن عالیجاه استحضار داد که فرزند مکرم معزی الیه را حاکم بالاستقلال و مقرب الخاقان میرزا ابو القاسم مستوفی را وزیر بالاقنطار آن ولایت دانسته از اوامر و نواهی حاکم ترمذ و تجاوز ننمایند. البته حسب المرقوم معمول دارد.

فی شهر رمضان ۱۲۷۶

عالیجاه عزیزا مقرب الخاقان میرزا ابو القاسم وزیر را نوشته‌ام برای قرار و دستور العمل ولایات کردستان نزد اینجانب خواهد آمد. آن عالیجاه باید در خدمتگزاری فرزند مکرم نجفقلی خان حاکم کردستان نهایت اهتمام و سعی به عمل بیاورد و در امورات محوله خود دقیقه‌ای فرو گذاشت نکند.

تحریرا فی تاریخ متن

-۲۶-

هو عالیجاهها، مجدت همراها، نور چشمها، عزیزا سال گذشته رعایای صندوق آبادی در هنگام تشریف‌فرمایی موکب همایون به سفر خیریت اثر در محلات به دیوان عدلیه اعظم عارض شدند که با بعضی اشخاص ادعا دارند و عالیجاه حاجی غلامعلی خان مأمور و محصل گردید که در آنجا قطع دعوا و گفتگوی آنها را با مدعی

(۱). جای چهار پنج کلمه سفید مانده است.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۱۵

علیهم کرده باشد. پاره‌ای ادعای عارضین را گذرانیده و صورت اتمام آنها را به آن عالیجاه نور چشم سپرده است. دین وقت مجدداً به دیوان عدالت اشخاص مفصله الاسامی عارض شدند:

بابا مراد، رمضان که آخوند ملا علی هشتاد و دو تومان و یک تخته گلیم دراز گرفته، ملک محمد، کربلایی علیمراد، سلیم، حق مراد، جعفر، پزدد؟ محمد نوکر که اسب و اسباب او را برده‌اند، عباسقلی، حسن خان.

که بعضی رعایای آنها با عالیجناب آخوند ملا علی و بعضی از اهالی آنجا باقی مانده و قطع گفتگوی آنها نشده است. علیهذا برحسب امر قدر قدر همایون مزید للتأکید به آن عالیجاه نور چشم مرقوم می‌شود که از قراری که عالیجاه غلامعلی خان صورت عملی را به آن عالیجاه نور چشم سپرده است ملاحظه نمایند. مشارالیه‌م را هر ادعایی یا آخوند ملا علی و سایرین بوده باشد و تا به حال نگذشته است مواظبت و مراقبت به عمل آورده، با هر کس ادعا داشته باشد قطع دعوا و طی گفتگوی آنها را نموده که مجدداً به دیوان عدلیه عارض نگردند و پس از انجام هر صورت اتمام عمل آنها را به دیوان اعظم اظهار و ارسال داشته که در عرض مجدد حجت بوده باشد، زیاده چه تأکید شود.

تحریرا فی شهر شوال المکرم سنه ۱۲۷۶

- ۲۷ -

هو عالیجاها، نور چشما، عزیزا آقا سید عماد الدین و آقا سید فتاح کردستانی در دیوان عدلیه اعظم عارض شدند که املاک موروثی و متصرفی آنها را که از قرار تفصیل ذیل است: قریه صلوات آباد (شش دانگ) - قریه دولت آباد (شش دانگ) - قریه ابراهیم آباد (شش دانگ) - قریه منیر آباد (شش دانگ) - قریه خیاره (شش دانگ) - جمع سی دانگ. در سنه ماضیه آقا شیخ ابراهیم و ورثه حاجی رضا قلی نامان کردستانی بدون حساب به عنوان غصب تصرف کرده‌اند. و برطبق عرض خود قبالهجات و احکام حکام شرع و فرمان دیوانخانه سابق و خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۱۶

استشهاد نامچه ممهوره معتبره به مهر همه علمای کردستان و معتبرین آنجا ابراز داشت. مراتب عرض عارض در جزو روزنامهجات دیوان عدالت معروض حضور معدلت دستور ملوکانه گردیده، دستخط جهان مطاع مبارک بر غوررسی و احقاق حق شرف صدور و عز نفاذ یافت.

علیهذا حسب الامر الاقدس الالرفع الالعلی به آن نور چشم عزیز مرقوم می‌گردد که عارضین را با مدعی علیهما رجوع به محضر احدی از حکام شرع مرضی الطرفین نموده مرافعه نمایند. بعد از ترافع و صدور حکم شرع مطاع از همان قرار معمول و مجری داشته احقاق حق به عمل آورند. البته در مدعیات عارض کمال اهتمام کرده که بر وفق حکم شرع احقاق حق آنها شده باشد و پس از انجام امر صورت اتمام عمل را به دیوان عدلیه اعظم بفرستند. زیاده حاجت به تأکید ندارد. تحریر فی شهر شوال المکرم سنه ۱۲۷۶

- ۲۸ -

عالیجاها، مجددت و نجدت همراها، عزیزا همان اوقات که از جانب سنی الجوانب این دولت ابد مدت نظم کردستان به اینجانب مفوض شد، عالیشان آقا محمد علی تاجر اصفهانی که از سکنه دار الخلافه الباهره است شرحی به کسان ما نوشته بود که آقا محمد حسن برادر او که در کردستان مدتهاست به کاسبی مشغول است جهت خریدن روغن به دهات می‌رفت. در سه فرسخی کردستان که به دو سه مزرعه معتبره نزدیک است، پنج شش سوار او را برهنه کرده یکصد تومان نقد و قریب بیست تومان اسباب او را برده‌اند و مراتب را به مقرب الخاقان والی اظهار نموده و به مسامحه و اهمال گذرانده‌اند. بنابراین به آن عالیجاه مرقوم می‌دارد که این سفارشی است اولاً - از اینجانب می‌شود و اول فقره‌ای است که باعث انتظام امورات آن صفحات خواهد شد. در پیدا کردن و استرداد مال مشارالیه نهایت سعی و اهتمام را مدعی دارید که نقد و جنس به او برسد که از دار الخلافه آقا محمد علی مزبور در ایصال مذکور رضا نامه به اینجانب بنویسد که اموال مسروقه برادرش بعینه تمام و کمال عاید شده که در ثانی محتاج به اظهار و عرض امنای دولت قاهره بشود.

ابتدای کار اسباب بدنامی جهت ولایت حاصل نشود. زیاده تأکید لازم نیست. البته

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۱۷

نهایت مراقبت را در این باب معمول خواهند نمود.

فی شهر شوال ۱۲۷۶

- ۲۹ -

هو عالیجاهها، عزیزا عالیشان آقا محمد علی تاجر همدانی در دیوان عدلیه اعظم عارض و متشکی گردیده که پنج ماه قبل سه بار قماش مال التجاره او را که از سنندج به سلیمانیه می‌برده، در بین راه شانزده نفر سواره از اهالی خور خوره کردستان و سقز بر سر قافله ریخته اقمشه مزبوره را با سه رأس قاطر او را به سرقت برده‌اند.

اظهار عارض خود را به مقرب الخاقان والی نموده، او هم به ابراهیم سلطان آدم خود نوشته که سارقین را پیدا کرد. اموال مسروقه عارض عاید دارد. او هم بعد از تفحص معلوم نموده است که سارقین مال عارض اشخاص مفصله الاسامی که بعضی خورخوره‌ای و برخی از آنها سقزی می‌باشند هستند: علی محمد ولد محمود بیگ، حیدر بیدج، غلام برادر حیدر، بیروت نس، کاکه محمد پسر بیروت آقا، جلیل پسر خامه، ولید پسر محمود تمام، بیروت آقا، بابا پیر ولد بیروت آقا، نادر و قادر آدمهای کاکه محمد، در خاوران محمد کون‌چاق، موسی آقا چوقی، محمد رحیم قاجوتی، سهراب قیطونی، عبد الله آقا در قانونی، حیدر بیگ کدخدای کلید. قدری از تنخواه را هم از آنها گرفته نمی‌داد، خود نگاه داشته یا به والی سپرده است. در هر صورت سارقین معلوم و الی حال دیناری از مال او به خودش نرسیده. مقرب الخاقان مشارالیه به دیوان عدالت احضار و استفسار چنانچه شاید و باید به عمل آمده اظهار داشت که عارض چنین عرضی سابقا کرده بود. من هم به مباشر خورخوره نوشتم که مال او را پیدا کرده تسلیم خودش نماید. درین بین احضار به دربار معدلتمدار شده اطلاع ندارم که چقدر از تنخواه او را گرفته و در پیش کی باقی مانده است.

مراتب عرض عارض در جزو روزنامه‌جات دیوان عدالت به عرض حضور معدلت دستور خدیوانه رسیده دستخط جهان مطاع مبارک بر احقاق حق شرف صدور یافته، فرمان واجب الاذعان همایون به عهده و افتخار مقرب الخاقان نجفقلی خان نایب الحکومه کردستان عز نفاذ یافت. علیهذا حسب الامر الاقدس الاعلی به آن

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۱۸

عالیجاه عزیز مرقوم داشت که چنانچه حکم محکم شرف صدور یافته، می‌باید مال مسروقه عارض را تا دینار آخر از سارقین دریافت نموده و به عارض رسانیده، قبض رسیدگی او را به دیوان عدالت ارسال دارند، و هرچه از مال عارض را که محصل والی گرفته درست تحقیق نمایند، هرگاه در پیش خودش مانده از او بگیرند و به عارض مسترد ساخته قبض رسیدگی دریافت کنند، و اگر تنخواه را گرفته و به والی سپرده است بنویسند که چقدر تنخواه را گرفته و به والی داده است تا در همینجا مطالبه شود، و البته بدون مسامحه و ماطله آدمی تعیین نمایند که تنخواه عارض را از سارقین مزبور که خورخوره و سقزی می‌باشند تمام و کمال تا دینار آخر گرفته به عارض عاید ساخته قبض رسیدگی او را با صورت انجام امریه دیوان عدلیه اعظم اظهار داشته که مجددا عارض نشده و در عرض مجدد او با حجت بوده باشد. و درین خصوص نیز حکمی هم به عالیجاه محمد علی خان حاکم سقز و مقرب الخاقان میرزا ابو القاسم پیشکار کردستان صادر گردیده که برحسب فرمان مبارک مال عارض را اهتمام نموده عاید نمایند. زیاده حاجت تأکید و سفارش ندارد.

تحریر فی شهر ذی قعدة الحرام سنه ۱۲۷۶

-۳۰-

هو عالیجاهها، مجدت همراها، عزیزا عالیشان آقا بیگ کردستانی در دیوان عدلیه اعظم معروض داشت که مبلغ هفتصد تومان به تجار و سایر کسبه دوستان مقروض و دادنی هستم و طلبکاران از قرار ده و چهار منفعت مطالبه و دریافت می‌دارند. با وصف اینکه اصل تنخواه را داده‌ام و همین مبلغ از بابت منافع آن است.

علیهذا به آن عالیجاه قلمی و اظهار می‌شود که اظهار این‌گونه خلاف رأی امنای دولت جاوید عدت قاهره و منافی مقتضای عدالت و معمولی دیوان عدلیه اعظم است. آن عالیجاه باید طلبکاران مشارالیه را قدغن بلیغ نمایند که علاوه بر تومانی یکصد دینار رایج

معمولی، دیوان عدالت مطالبه ننموده از قرار نوشته مجری و معمول دارند. زیاده حاجت تأکید ندارد.

حرره شهر ذی‌قعدة الحرام سنه ۱۲۷۶

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۱۹

در ثانی مرقوم می‌شود که چون عالیشان آقا بیگ زیاد پریشان شده و اعسار او نیز در دیوان عدالت معلوم گردیده، لهذا عموم طلبکاران مشارالیه می‌باید الی مدت دو سال با او مدارا و مهلت کنند که هم به آسودگی ادای قرض خود را نموده، و هم امر خود را بگذرانند و درین مدت به تدریج مطالبات از بابت طلب او عاید دارد. البته از قراری که قلمی شده تخلف جایز نداند. به تاریخ متن - ۱۲۷۶

- ۳۱ -

هو عالیجاها، عزیزا کربلائی قهرمان بهاری من قراء همدان به دیوان عدلیه اعظم مفروض داشت که موافق دو طغری تمسک شرعیه معادل دو هزار و چهار صد تومان از فتح الله بیگ کردستانی طلب دارد. چهار ماه قبل نیز عارض شده حکمی به عهده مقرب الخاقان والی صادر گردیده بود که احقاق حق نماید. مدعی علیه رو پنهان کرده استیفای حق او نشده است. مراتب عرض عارض در جزو روزنامه‌جات دیوان عدالت به عرض حضور معدلت دستور خسروانه رسیده، دستخط جهان مطاع مبارک بر غوررسی و احقاق حق شرف صدور یافت. علیهذا حسب الامر اقدس الاعلی به آن عالیجاه عزیز می‌نویسم که در صورت صدق، طلب عارض را گرفته برسانند و در صورتی که انکار داشته باشد طرفین را رجوع به محضر حاکم شرع نموده طی دعوا و قطع گفتگو نمایند، و پس از انجام امر صورت اتمام عمل را به دیوان عدالت اظهار دارند که در عرض مجدد حجت بوده باشد. زیاده حاجت سفارش ندارد. تحریرا فی شهر ذیقعدة الحرام سنه ۱۲۷۶

- ۳۲ -

هو عالیجاها، مجدت همراها، عزیزا عالیجاه لطف الله خان خواجه‌وند در دیوان عدلیه اعظم عارض شد که از قرار تفضیل نسبت به مشارالیه تعدی و بی‌حسابی شده و از اشخاص معینه بعضی مطالبات دارد که در ادای آن تعلل و مامله دارند:

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۲۰

قریه قوچ من قرای کردستان ملکی کمترین موافق ثبت کتابچه مبلغ بیست تومان مالیات قرار مزبوره است، و در عوض موجب کمترین مرحمت شده.

اکنون مباشرین امور دیوانی مبلغ سی تومان اضافه دریافت می‌نمایند.

از سعید بابا خان کردستانی بعضی مطالبات دارم. سابقا به دیوان عدالت عارض شده حکمی در عهده عالیجاه حاجی غلامعلی خان صادر شده.

مشارالیه قرار گذاشت که یا مطالبات کمترین را بدهد یا به دار الخلافه حاضر شود. تاکنون به تعلل می‌گذارند.

فرج الله کردستانی سه سال قبل خانه مرا غارت نموده و از قرار تفضیل جداگانه اموال مرا برده است.

از اهالی کردستان مطالبات دارم. در ادای آن به تعلل می‌گذرانند و به مرافعه نیز اقدام نمی‌نمایند.

چون مراتب در جزو روزنامه‌جات معروض حضور معدلت دستور خسروانه روحی و روح العالمین فداه، رسیده دستخط جهان مطاع بر احقاق حق مشارالیه و استرداد مطالبات او شرف صدور یافت. علیهذا به آن عالیجاه قلمی و اظهار می‌شود که به مباشرین امور دیوانی قدغن نمایند که از قریه قوچ اضافه بر جمع دیوانی دریافت نداشته، در صورتی که قریه مزبوره محل موجب عارض باشد

مباشرتین را

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۲۱

حرفی نخواهد بود و ثبت مأموریت حاجی غلامعلی خان را که در نزد آن عالیجاه است هریک از فقرات را تمام نموده صورت آن را روانه دارد.

و در سایر فقرات عرض مشارالیه رسیدگی و اهتمام بلیغ نموده مطالبات او را به حیثه وصول رسانیده که به عارض برسانند، و اموال منهوبه را نیز تماما در صورت صدق استیفا و به عارض عاید دارد، و اگر مدعی علیهم را در مقابل حرفی باشد رجوع به محضر حاکم شرع نموده احقاق حق کرده، صورت اتمام را به دیوان عدالت روانه دارند.

شهر ذی حجه الحرام ۱۲۷۶

- ۳۳ -

عالیجاها، مجدت همراها، عزیزا روز یکشنبه بیست و دوم شهر صفر المظفر عالیشان محمد بیک قراباغی در پیشگاه حضور باهر النور معدلت گنجور سرکار اقدس همایون اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاه جمجاه روحی و روح العالمین معروض داشت که نه سال قبل از ولایت سلیمانیه با عیال و متعلقان مهاجرت نموده، در سقز ساکن گردیده. دو سال بیشتر عالیجاه محمد علی خان حاکم سقز به خلاف حساب تمامی اموال و اسباب و جمیع مایملک او را از قرار تفصیل ذیل برده و ضبط نموده: «۱»

میش / رأس / الاغ مصری با کره که سی تومان قیمت

گوسفند قصابی / رأس / داشته / دو رأس

بز زایج و غیر زایج / رأس / زین و یراق

ماده گاو و گاو کاری / رأس / روغن

الاغ / رأس / مسینه آلات / من

مادیان و کره اسب رأس / پشم گوسفند / یک بار

اسب / رأس / وجه نقد ریال که در میان پشم بوده

کره اسب عربی که یکصد تومان قیمت / اسباب زنانه

داشت / رأس

۱). ارقام به طریق سیاق نویسی در چهار ستون است.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۲۲

آفتابه آهنی / تفنگ / یک قبضه

نمد / تخته / عباری مرعز / ثوب

جل گاو / کلاس

جل مادیان / تخته / اسباب نعل بندی

ریسمان رنگ شده / رختخواب

ریسمان بار / عدد / لحاف

پابند اسب / عدد / گندم که در انبار داشته / بار

جوال بار/ عدد/ وجه نقد موافق تمسک که به خود

جاجیم/ تخته/ محمد علی خان داده

خورجین/ دو عدد/ حواله اسباب زنانه

تبر و تیشه

حکم محکم جهان مطاع بالمشافهة العلیه شرف صدور یافت که قیمت اموال منهوبه و ضبطی را که محمد علی خان برده، آن عالیجاه و مقرب الخاقان نایب الحکومه و میرزا ابو القاسم وزیر معین نموده، تنخواه آن به دیوان عدالت فرستاده شود که در خاکپای جواهر آسای مبارک تسلیم عارض گردد. البته برحسب امر قدر قدر همایون باید کمال سعی و اهتمام را دریافت تنخواه قیمت اموال مرعی دارد که وجه قیمت اموال را تمام و کمال به زودی ارسال داشته، اهتمام خود را ظاهر سازد. در صورت مسامحه البته محصل شدید مأمور خواهد شد که بدون تأمل حکما تنخواه را دریافت نموده و بیاورد. البته آن عالیجاه نهایت دقت را معمول خواهد داشت. در صدر نامه ناصر الدین شاه نوشته است «ملاحظه شد».

حرره فی شهر صفر المظفر سنه ۱۲۷۷

- ۳۴ -

هو نتیجه الولاة العظاما، برادرا، مهربانا در باب انتظام و انضباط امور عالیجاه میرزا رضا علی دیوان بیگی باید آن برادر کمال مراقبت را به عمل آورده طوری اهتمام نمایند که خدمت محوله به مشارالیه پیشرفت داشته و در امر خود مستقل

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۲۳

باشد و از هر جهت آسوده گردد. فی الحقیقه عالیجاه مشارالیه آدم کافی و کاردان است. هر قدر شما در انتظام امور او مراقبت زیاد نمائید مایه پیشرفت خدمت دیوانی خواهد شد. معلوم است مراقبت تمام در امور متعلقه ادا خواهید نمود. زیاده حاجت به سفارش نیست.

حرر شهر صفر المظفر سنه ۱۲۷۷

- ۳۵ -

هو عالیجاها، مجددت و نجدت همراها، اخیا مهربانادر باب انتظام عمل دیوانخانه کردستان و امورات عالیجاه عزت ... همراه اعزی میرزا رضا علی دیوان بیگی حسب الامر قدر قدرت به شما می نویسم که نهایت مراقبت و مواظبت را به عمل آورده، در هر حال رعایت احوال عالیجاه مشارالیه را منظور دارند که در کمال سهولت از عهده خدمات محوله بر آید، و نیز حسب الامر مقرر است که روزنامه عرض عارضین و انجام کارهای آنها چه از بابت احکامی که از دربار معدلت مدار همایون صادر می شود، و چه از بابت کارهایی که در آنجا می گذرد همه را هر ماهی دو مرتبه عالیجاه مشارالیه نوشته به دربار معدلت مدار ارسال دارد که ملحوظ نظر آفتاب اثر ملوکانه گردیده و از کیفیت انجام احکام صادره اطلاع کامل حاصل فرمایند. آن عالیجاه اخوی کرام می باید به عالیجاه مشارالیه قدغن نماید که درین باب لوازم اهتمام را به عمل آورده، سر مویی فرو گذاشت نماید که مورد مؤاخذه خواهد بود. یقین است درین باب کوتاهی نخواهند کرد. در هر حال بر شما لازم است که در تقویت و جانبداری عالیجاه مشارالیه سعی موفور مرعی داشته و حمایت نمائید که خدمات محوله او بطور خوب صورت انجام گرفته و امری به عقده تعویق نماند. زیاده حاجت که نیست.

فی شهر صفر المظفر سنه ۱۲۷۷

- ۳۶ -

هو عالیجاها، مجدت همراهها، عزیزا چندی قبل شرحی که قلمی داشته بودید

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۲۴

مصحوب گماشته آن عزیز رسید و تصدیقی که مخدوم مکرم مهربان سردار کل نوشته بودند با آن نوشتجات آن عزیز به نظر کیمیا اثر مبارک سرکار اعلیحضرت قدر قدرت شهریار روحی و روح العالمین فداه رسانیده، آن عزیز مورد التفات بلا نهائیات ملوکانه گردیده و اظهار مرحمت فرمودند که کماکان می‌باید در کمال استقلال مشغول خدمات محوله بوده و به‌طور سابق هر ماهی دو مرتبه روزنامه امورات دیوانخانه آن ولایت را به دیوان عدلیه اعظم بفرستند که به نظر مبارک برسد. حسب الامر الاقدس درین باب شرحی به مخدوم مکرم مهربان سردار کل نوشته شد که کمال اهتمام را در انتظام عمل آن عزیز به عمل آورند. از ایشان جوابی رسید که نوشته بودند ابلاغ حکم همایون را به آن عزیز کرده‌اند و زیاد اظهار رضامندی نموده بودند. معلوم است صداقت و کفایت و کاردانی آن عزیز مقتضی این است که همیشه مورد تحسین باشید. محبت اینجانب را که در حق خود می‌دانید به چه مرتبه است. هیچوقت از انتظام عمل آن عزیز غفلت ندارم. خاصه امشب که شب پنجشنبه ۲۰ بود و سرکار نواب مستطاب و الاشعاع السلطنه فصل مشبعی از کفایت و کاردانی آن عزیز تعریف و توصیف می‌فرمودند، مایه ازدیاد میل و محبت اینجانب نسبت به آن عزیز گردید. البته شب و روز در انجام خدمات محوله کوتاهی ننموده و محبت اینجانب را درباره خود به سرحد کمال دانسته مطالب و مهمات خود را بنویسند.

فی شهر ربیع الاول ۱۲۷۷

- ۳۷ -

عالیجاه عزت همراهها، نور چشما شرحی که به مقرب الخاقان مستوفی نظام نوشته بودید به ملاحظه اینجانب رسید. از تفصیل احوال ولایت و مأمورین آنجا به آنطورها که اظهار نموده بودید استحضار کامل حاصل نمودم. از قراری که معلوم شد به جهت پاره‌ای ملاحظات اندک نقاری فیمابین عمده الولاة العظام برادر مکرم عالیمقام نجفقلی خان والی و عالیجاه مجدت و سعادت همراه نور چشمی محمد علی خان واقع شده بود. چنانچه به مقرب الخاقان والی نوشته‌ام اجزای مأمورین آنجا می‌باید سر موئی از اطاعت او تجاوز نکرده، دست به هم داده اوقات

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۲۵

شب و روز خود را مصروف انتظام عمل آنجا و وصول و ایصال مالیات دیوان و غیره نمایند. بدیهی است اگر فی الجمله کدورت و نقار مابین آنها رو دهد موجب نکث مالیات و اغتشاش کارهای آن ولایت خواهد بود. عالیجاه محمد علی خان با اینکه خودش کمال تلاش در استقلال امورات والی داشت، چگونه می‌شود حالا- بر خلاف رضای او حرکت نماید. آنچه لازم بود به طرفین نوشته‌ام. شماها نیز می‌باید طالب نقار فیمابین آنها نبوده در اصلاح و رفع کدورت ... «۱» شده که از کدخدا منشی شماها به من بنویسند. هرگاه معلوم شود کسی در میان آنها میل به فساد دارد، اول او را رفع خواهم کرد و طوری خواهد شد که بکلی از اعتبار نوکری خواهند افتاد. آن عالیجاه نیز در مأموریت خود می‌باید از رضای خاطر والی و احترام مقرب الخاقان میرزا ابو القاسم فروگذار نکنند که مورد مؤاخذه خواهند بود.

فی شهر ربیع الثانی ۱۲۷۷

- ۳۸ -

عالیجاها، مجدت همراها، عزیزا، مهربانا سابقا در باب اهتمام عمل عراضین که از روز یکشنبه هشتم شهر صفر المظفر لغایت پانزدهم جمادی الاولی به خاکپای جواهرآسای همایون عارض شده بودند، حسب الامر الاعلی شرحی مصحوب چاپار دولتی قلمی و اظهار داشت. نوشتجاتی که در جواب قلمی داشته بودید یک دو فقره اتمام عمل و جواب عراض را اظهار داشتید و فقرا مفصله ذیل باقی است که باید اتمام عمل آنها بالتمام برسد:

- در باب چراغعلی خان همدانی که اسفندآبادی به ملک او تعدی کرده‌اند

- در باب سرخوش بیگ کردستانی به موجب تفصیل: ملک او را علی سلطان غضب کرده، مال او را میرزا محمد رضا وزیر سابق برده، پسر او را مقتول نموده‌اند، برادرزاده او را مقتول نموده‌اند، یک رأس قاطر او را میرزا عبد الکریم برده، از فتح الله بیگ طلب دارد.

- در باب ملک سید عبد الله بهاری که اهالی کردستان غضب نموده‌اند.

(۱). یک کلمه ناخوانا.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۲۶

مجددا برحسب امر همایون قلمی و اظهار می‌دارد که باید اتمام عمل عراضین را از قرار احکام که سابقا صادر شده بزودی اهتمام نموده ارسال دارید و بعد ازین هم زیاده از حد مراقب باشید که احقاق حق به عمل آمده صورت اتمام عمل را روانه دارید که مراتب معروض حضور مرحمت ظهور شاهانه روحنا فداه شود.

البته آن عالیجاه نباید بهیچوجه غفلت نماید و در هر ماه صورت اتمام عمل احکام صادره از دیوان عدالت را مصحوب چاپار دولتی روانه دارد و نهایت اهتمام را در رفع ظلم و تعدی معمول دارد که مزید دعاگویی دوام دولت قوی شوکت قاهره خواهد بود. زیاده حاجت نگارش ندارد.

شهر جمادی الثانیه ۱۲۷۷

- ۳۹ -

نور چشم ما مبلغ پنجاه تومان پیشکش فرستاده بودید رسید. زحمت کشیده بودید. هیچ راضی به این زحمات نیستیم. ان شاء الله تعالی اهتمام کنید که خدمت مرجوعه به زودی صورت انجام پذیرد که لازمه محبت و مهربانی در حق آن نور چشم به عمل خواهد آمد، و بعد از اتمام خلعت خوبی از برای آن نور چشم خواهیم فرستاد.

شهر رجب المرجب ۱۲۷۷

- ۴۰ -

هو عالیجاه عزت همراه اعزی میرزا رضا علی دیوان بیگی کردستان را مرقوم می‌شود

از قراری که عالیجاه مقرب الخاقان میرزا ابو القاسم وزیر نوشته و اظهار داشته بود اهالی اورامان در کوچیدن احمدوند اهمال دارند و آن عالیجاه را بی‌جهت در آنجا معطل نموده‌اند. در این صورت معطلی آن عالیجاه در آنجا صورت ندارد. لهذا به آن عالیجاه مرقوم می‌شود که پس از وصول نوشته و حصول استحضار در آنجا معطل نشده مراجعت نماید. ان شاء الله تعالی بعد از نوروز از راه کردستان خواهیم آمد. در

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۲۷

مربیان خودم قرار شایسته در این باب خواهم داد و بالمره ان شاء الله رفع غائله آنها را خواهم نمود. البته شما مراجعت نموده معطل نشوید.

فی شهر رجب المرجب ۱۲۷۷

-۴۱-

هو عالیجاه، عزیزا کاغذی که نوشته بودید واصل شد. از مراتب و تفصیل آن استحضار کامل حاصل گردید. دستور العمل جدیدی خواسته بودید که با این تغییرات تکلیف شما معلوم شود. بدیهی است شما همیشه باید اجزای کار حاکم کردستان و در اطاعت او باشید. دستور العملی اگر باید داد او به شما خواهد داد.

ان شاء الله مقرب الخاقان مخدومی امان الله خان والی چند روز دیگر خواهد آمد و دستور العملی که لازم است به همه شماها خواهد داد. می باید کمال اطاعت از او نموده مشغول کارهای خود باشید. همه روزه حالات را قلمی دارید.

شهر شوال ۱۲۷۷

-۴۲-

هو عالیجاه، مجدت همراه، عزیزا شرحی که به صحابت چاپار قلمی داشته بودید رسید و از مسطورات آن کما هو حقه آگاهی حاصل گردید. چند روز قبل که عالیجاه میرزا محمد رضا روانه آن صوب بود، شرحی مفصل در جواب کاغذی که مصحوب گماشته خود نوشته بودید و مشارالیه محض نفهمیدگی معطل گرفتن جواب نشده، روانه کردستان گردیده بود مرقوم رفته، البته الی حال به آن عالیجاه عزیز رسیده است و عالیجاه مشارالیه نیز تفصیل را بیان نموده، دستور العمل آن عالیجاه همان است که سابقا نگارش رفته، می باید از همان قرار رفتار نماید. در باب کلیه امورات آن عالیجاه عزیز در اینجا با مخدوم مکرم سردار کل گفتگو نموده و به مقرب الخاقان والی هم سفارش نموده‌ام. در هر حال مطمئن و آسوده بوده و مشغول انجام خدمات محوله مرجوعه به خود باشید، و همه اوقات روزنامه انجام

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۲۸

عرض عارضین و گزارش امورات خود را نوشته ساعتی از خدمات محوله غفلت ننماید. زیاده حاجت سفارش نخواهد بود.

تحریرا فی شهر ذی قعدة ۱۲۷۷

-۴۳-

هو عالیجاه، مجدت همراه، عزیزا شرحی که به صحابت چاپار قلمی داشته بودید رسید و از مسطورات آن کما هو حقه مطلع و مستحضر گردید. اینکه از التفات و مهربانی مخدومی والی اظهار امتنان نموده بودید بدیهی است که ایشان با وجود سفارشات اینجانب همواره کمال تقویت و حمایت را در کارهای آن عزیز مرعی خواهند داشت، و همچنین عالیجاه میرزا محمد رضای وزیر چنانچه در حضور اینجانب متعهد شده بهیچوجه کوتاهی نخواهد کرد. می باید شب و روز از خدمات محوله مرجوعه به خود غفلت نورزیده و لازمه دقت او در انجام عرایض عارضین به عمل آورده و در فرستادن صورت اتمام عمل و روزنامه کوتاهی ننماید. در باب نرساندن نوشتجات خود اظهار داشته بودی که چاپار اهما می نماید در این باب به مباشر چاپارخانه مؤکدا قدغن شد که کاغذهای آن عزیز را هر وقت چاپار می آورد به اینجانب برساند. زیاده مطلبی نیست. همه اوقات هر گونه مطالب و مهماتی که داشته باشد بنویسید.

فی شهر ذی حجه ۱۲۷۷

-۴۴-

مخدوما، مهربانا در سفارش امورات عالیجاه دیوان بیگی چنانکه باید شفاها به آن مخدوم گفته و نوشتم و امیدوارم ان شاء الله تعالی نوعی در امورات او تفقد و توجه شما شامل شود که رفع جمیع کسالت او بشود. او نیز البته در کمال صداقت و راستی در خدمات شما رفتار خواهد نمود. از جمله قبالهجات دهاتش و دو طغری فرامین مواجیش در جزو اموال او منسوب شده است. قدغن کنید که قبالهجات و فرامین و سایر نوشتجات او را هم با جمیع اموال و اسباب اثاث البیت بطوری که

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۲۹

دیروز به شما نوشته به او بدهند و در شغل سو منصب او بیش از پیش التفات بفرمائید و مواجیش را هم عاید دارند.

شهر محرم ۱۲۷۹

-۴۵-

نتیجه الولاية العظاما، برادرا، مهربانا بعد از آمدن عالیجاه نور چشمی میرزا رضا علی دیوان بیگی به دار السلطنه تبریز و تحقیق عمل و امورات عالیجاه مشار الیه از کفایت و امانت او نهایت اعتماد حاصل کردم و قرار امورات و دستور العمل شغل او را داده مراجعت نمود. لازم گردید که در انتظام شغل و کار مشار الیه، به شما این مختصر قلمی و مرقوم شود که پیشرفت شغل و منصب او فی الواقع بسته به اهتمام و تقویت آن برادر است که به موجب فرمان مهر لمعان جهان مطاع در شغل دیوان بیگی گری کردستان کما فی السابق برقرار بوده و مبلغ سیصد تومان که موافق فرمان در سنه ماضیه از جانب دیوان در حق عالیجاه مشار الیه مرحمت و برقرار گردیده، از بابت مالیات ولایت کردستان در حق او عاید و مرفه الحال مبلغ مزبور را صرف گذران خود نموده، در کمال عدل و انصاف در شغل و منصب مرجوعه به آحاد و افراد اهالی ولایت و رعیت رفتار کرده، مردم را از حسن سلوک و صیانت ذات خود خرسند و خشنود دارد. البته آن برادر در عمل او نهایت تقویت خواهد نمود.

شهر محرم الحرام ۱۲۷۹

-۴۶-

عالیجاها، مجدت و نجدت همراها، عزیزا، مهربانا «۱» کاغذت رسید. از مجاری احوالت آگاهی حاصل شد. تفصیل خدمات و زحمات آن عالیجاه را نواب مستطاب شاهزاده معتمد الدوله مکررا نوشته‌اند که در اردوی مقرب الخاقان حاجی

(۱). پشت آن نوشته شده است: عالیجاه عزت و صداقت پناه عزیزی میرزا رضا علی دیوان بیگی مفتوح نماید.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۳۰

سعد الدوله لازمه اهتمام به عمل آورده است. از این جهت از آن عالیجاه راضی و کمال محبت را درباره آن عالیجاه داریم و در خور خدماتی که از آن عالیجاه به ظهور رسیده است بذل مرحمت ملوکانه شامل آمده است، و به توسط لطف الله بیک روانه شده، نواب شاهزاده خواهند رساند که بین الامثال و الاقران موجب مزید افتخار آن عالیجاه گردد. از اینکه آن عالیجاه را نواب شاهزاده همواره خیرخواه و صادق در خدمات ولایت دانسته است، البته در مجاری خدمات طوری مراقبت و مواظبت دارد که مزید اعتقاد نواب شاهزاده گردد. چون مطلب منحصر بود به همین اختصار اکتفا رفت. همواره اوقات مطالب و مهمی که دارد در طی نوشتجات

قلمی دارد. دوا بره پشتهی قالیچه ولایتی یاد کرده، بودی خانه آباد.

حرره شهر رمضان ۱۲۸۶

-۴۷-

عالیجاء عزت و مجددت همراها، عزیزا کاغذت رسید. مسطوراتش موجب اطلاع از مجاری حالات آن عالیجاء گردید. مراقبتی که در خدمات سرحدیه آن حدود دارد چیزی نیست پوشیده و پنهان، زیرا همواره اوقات نواب مستطاب شاهزاده معتمد الدوله خدمات و زحمات و دولتخواهی آن عالیجاء را نوشته و در خاکپای اقدس همایون جلوه بروز و ظهور داده است من خود هم حالت صداقت و خدمتگزاری آن عالیجاء را می دانم. یقین است که در پیشرفت خدمت دیوان و انتظام امور سرحدیه اورامان سپرده به خودت غفلت نداری. بدیهی است این گونه خدمات صادقانه آن عزیز موجب مزید میل خاطر اولیای دولت خواهد بود. البته مواظبت خواهید کرد که بهتر از پیش خدمات آن عالیجاء مستحسن افتد. همواره اوقات حقایق حالات را قلمی دارید.

حرره شهر صفر المظفر سنه ۱۲۹۱

-۴۸-

فرزند اعزاز ارجمند سعادت مند کامکار امیرزاده ابو الفتح میرزا حفظه الله تعالی حاکم ولایت کردستان معزز باد.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۳۱

موافق فرمان قضا جریان.

هو الله تعالی فرزند ارجمند امیرزا رضا علی دیوان بیگی اسمی بود بی مسمی و لفظی بی معنی، این اوقات که همیشه در خدمت آن فرزند است و متوقف شهر، در این صورت بیکار ماندن او به نظر خوب نمی آید و شغل دیوان بیگی بودن در کردستان شغل بزرگی است، میرزا رضا علی هم شخص کافی عاقل خدمتگزاری است. البته از قرار این حکم عالیجاء مشار الیه را در دیوانخانه کردستان بگذارید که به عرض و داد مردم برسد و خدمت آن فرزند عرض کند و به اصلاح حال مردم مظلوم اوقات خود را صرف نماید. در کرمانشاهان هم دیوانخانه هست و جزئی و کلی عرایض مردم را می رسند و به ما عرض می کنند و احکام آن را صادر می نمایند و رفع ظلم ظالم را می کنند.

خود دیوان بیگی مرد صادق و امینی است و بی غرض. امیدوارم که بفضل الله تعالی این خدمت را بطوری که منظور سرکار ولایت است به خوبی و معقولیت از پیش ببرد. یک نفر هم شما مزید بکنید به عرایض مردم برسند و آن فرزند را از این جهت آسوده کنند. زیاد بر این جایز نیست. آنهایی که سابق در دیوانخانه تحقیق کردستان بودند به خدمت دیگر وادارید، خدمت که قحط نیست. والسلام.

از مباشرین و مأمورین از قراری که شنیده می شود به رعایا تعدیات می شود. باید خود آن عزیز زحمت کشیده به توسط دیوان بیگی به عرایض رعایا برسد. هر کس تعدی کرده باشد حکما از او گرفته به رعیت بدهید که اقلا مردم ببینند که آن فرزند احقاق حق می کند و رد پائی و خاطرخواهی از این و از آن ندارد. ان شاء الله دیوان بیگی را به خدمت محوله وادارید و نهایت استقلال بدهید که خدمت را از پیش ببرد. والسلام

و احکامات حکام سابق شغل دیوان بیگی گری کردستان با عالیجاء مقرب الحضرة العلیه میرزا رضا علی دیوان بیگی که به همدستی یکی از اجزای حکومت سرکار ولایت به عرض و داد فقرا و ضعفا رسیدگی می کرده و روزبه روز مطالب عارضین را به حکومت می رسانیده است. در هذه السنه توشقاق ٹیل و مابعدا عالیجاء مقرب الحضرة العلیه میرزا رضا علی دیوان بیگی باید به این امورات

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۳۲

رسیدگی کرده آن فرزند کامکار حفظه الله تعالی هم آدمی بگمارد که هر روز به مطالب عارضین رسیدگی کرده به آن فرزند اطلاع بدهند. هر حکمی که لازم است آن فرزند بنماید، فوراً بگوید و آنها اجرا بدارند که هم از مطالب عارضین آن فرزند مستحضر باشد و هم دیوان بیگی مشغول به شغل خود گردد.

فی شهر جمادی الاولی ۱۲۹۶

این حکم و دستخط را بعد از دیدن فرزند عزیز امیرزاده به دیوان بیگی بدهید که پیش خود نگاه دارد.

نامه‌های بی تاریخ

- ۴۹ -

هو عالیجاها، مجدت همراها، عزیزا، ارجمندا عباسقلی بیگ صندوق آبادی و فرهاد بیگ قادر آبادی من توابع کردستان و درویش گل محمد نام ساکن اسدآباد به دیوان عدلیه اعظم عارض گشته از ملا علی مباشر بلوک اسفندآباد و آقا بیگ یوزباشی مخدوم مهربان والی و ولی خان چاردولی و کسان آنها شکایت کردند و عریضه به خاکپای همایون دادند که آن سه نفر جمعیت برده، اموال و اثاث البیت هفتاد خانوار سکنه صندوق آباد و قادرآباد را تاخت و تاراج نموده، بعضی هرزگی خلاف شرع نیز به عمل آورده‌اند. روزنامه و عریضه آنها به حضور همایون خسروانه رسیده، خاطر اقدس شهریاری روحی و روح العالمین فداه ازین فقرات بسیار متغیر گردید. با وجود مخدوم مهربان والی کردستان و نظم امورات آن ولایت به این شدت، جسارت و شرارت منافی رأی عالم آرای همایون است. حکم محکم از دیوان عدلیه اعظم شرف صدور یافته، عالیجاه عزت و سعادت. همراه حاجی غلامعلی به محصلی مأمور گردید، به رسیدن آنجا و به زیارت فرمان قضا جریان مخدوم معزی الیه نیز چند نفر آدمی که لازم است همراه نموده روانه سازند. جمیع آن اشخاص [را] که همراه مشار الیه بوده‌اند و مرتکب غارت بی حسابی شده‌اند حاضر نموده، به دقت تمام در حضور خودشان غوررسی کرده اموال منوبه آنها را گرفته برسانند و ادعای اجحاف و زیادتی که می‌کنند بعد از تحقیق و تعیین استرداد

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۳۳

و عاید دارند. سایر دعاوی آنها را از بابت دیه زحمتهای نسوان و طلب ... «۱». آنچه موافق شرع انور ثابت نمایند گرفته برسانند. صورت اتمام و قبض رسیدگی عارضین و صاحبان مال را به مهر مخدومی والی و آن عالیجاه اعزی به دیوان عدالت بیاورد. آن ارجمند بسیار اهتمام نموده ساعی باشد که راه حرفی باقی نماند و مرتکبین را فراخور تقصیر و عمل مورد تنبیه نمایند که بعد از این اینگونه حرکت خلاف سر نزنند.

- ۵۰ -

هو مخدوم مهرباننا شرحی که در باب مأموریت عالیجاه حاجی غلامعلی خان قلمی و ارسال شده بود رسید. در حقیقت محض رعایت جانب شما و اهالی کردستان به همان یک نفر محصل اکتفا شده، برای انجام عرض عارضین اگر فردا فرد محصل مأمور می‌شد، دویست نفر می‌بایست محصل مأمور شده باشد. این ملاحظه را آن مخدوم مهربان باید بکنند که مصلحت شما در این بوده است. حکم جهان مطاع شرف صدور یافته، بالصراحه به آن مخدوم مهربان نوشته می‌شود که احکامی که در طبق عرض عارضین کردستان در هنگام تشریف‌فرمایی حضرت اقدس همایون شهریاری روحی و روح العالمین فداه در این منازل الی ورود موب

همایون به مقر سلطنت کبری از دیوان عدالت به عهده عالیجاه حاجی غلامعلی خان صادر شده و خواهد شد، باید اهتمام کرده فقرات معروضه را صورت انجام داده اتمامش را به دیوان عدالت بفرستید و سر مویی در اجرای آنها تعلل و مسامحه به ظهور نرسد که منافی رأی جهان آرای خدیوانه می باشد.

در باب انضباط امر دیوانخانه سنندج و روزنامه جاتی که در هر پانزده روز باید عالیجاه میرزا رضا علی دیوان بیگی بفرستد تا به حال نرسید. نمی دانم آن مخدوم مهربان تعلل در انضباط امر دیوانخانه دیوان بیگی دارد یا عالیجاه میرزا رضا علی مسامحه می کند. در آن خصوص نیز حسب الامر قدر قدر همایون بالصراحه اظهار

(۱). یک کلمه ناخوانا

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۳۴

می شود اگر سرمویی در کار دیوانخانه سنندج قصور ظاهر شود و دستور العملی که داده شده است تخلف شود، محصل شدید مأمور شده از دیوان بیگی ترجمان کلی گرفته خواهد شد. در باب مأموریت عالیجاه حاجی غلامعلی خان مراقبت باشید که به زودی خدمات محوله را صورت انجام داده، به استحضار میرزا رضا علی صورت اتمام را بفرستد. زیاده زحمت ندارد.

-۵۱-

مخدوم مکرم مهربانا مراسله مرسوله به صحابت گماشته آن مخدوم مهربان واصل شد و از فقرات آن اطلاع حاصل گشت. اولاً در باب مأموریت عالیجاه حاجی غلامعلی خان نوشته بودید که وقتی که به کردستان آمد این قدر مأموریت نداشت، حاصل زیاد شده است. دوستدار به خیال خود از برای شما کاری کرده که مصلحت شما در آن است. حال شما ناراضی نیستید. نمی دانم چه ملاحظه کرده و می کنید. مثل عالیجاه حاجی غلامعلی خان آدم معقولی که در آنجا هست. اگر کسی درین صفحات عارض بشود و رجوع به او بکنم که به اطلاع خودتان موافق قاعده عمل را بگذرانید بهتر است، یا اینکه از برای هر عارضی که عرض می کند محصلی مأمور شود، البته یک نفر بهتر از سی نفر است. چنانچه درست غور بکنید مصلحت شما را منظور کرده و می کنم.

فقره دیگر در باب احکامی که از دیوان عدلیه صادر شده و می شود، نوشته بودید که اکثر آن رجوع به شرع نشده است. از نوشتن این فقره معلوم می شود که شما احکام دیوان عدلیه را درست نخوانده و حالی نشده‌اید. هرچه حکم صادر شده ثبت آن در کتابچه هست. در همه احکام قید شده که یا به قانون عرفیه و قاعده‌ای که منافی شرع انور نباشد عمل بگذرد، یا اینکه موافق شرع انور طی دعوا بشود. خلاف حکم شرع مطاع در احکام دیوان عدلیه بهیچوجه نوشته نشده، اگر به قانون عرفیه و موافق قرار دیوانخانه عدلیه به اطلاع عالیجاه میرزا رضا علی می گذرد با حکم خدا و رسول منافات ندارد، و اگر رجوع به شرع می شود که هم معلوم است.

همه احکام خطاب به خود آن مخدوم است به هرطور که پیشرفت است عمل را بگذرانید. زیاد ماندن حاجی غلامعلی خان در آنجا چه ثمر دارد. اهتمام بکنید که

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۳۵

زودتر خدماتی که به مشارالیه محول شده صورت انجام گرفته معاودت نماید. اشهد بالله دوستدار در همه امورات مصلحت شما را منظور کرده و خواهد کرد. در محبت و دوستی سابق بهیچوجه نقصی حاصل نشده است.

زیاده مطلبی نیست. همه روزه ... «۱». حالات را بنویسید.

-۵۲-

هو مخدوما، مشفقاً مراسله شما مصحوب چاپار دولتی واصل و از مضامین مسطوره آن که مبنی بر موالات و اتحاد بود استحضار تمام حاصل آمد. اینکه اظهار گله از نوشتن مراسله کرده بودند راست است و حق دارند. لکن نه اراده فراموشکاری و نامهربانی بوده است، بلکه گاهی نقاهت و تکسر مزاج مانع از تحریر مراسلات می‌شد و گاهی کثرت مشاغل و زیادی گرفتاری فایق می‌آمد. امروزها بحمد الله تعالی رفع نقاهت عارضه شده و مشغول انجام و اتمام بعضی مطالب هستم و ایام دهه عاشورا را هم در آنجا توقف خواهم نمود. ان شاء الله تعالی پس از عاشورا که کارها صورت اتمام می‌گیرد عازم تبریز خواهم شد و ملاقات شما را درک خواهم نمود. در باب کارهای شما البته حالا که سرکار والی تشریف آورده‌اند بر شمول التفات و مرحمت جناب جلالتمآب خداوندگاری دام اجلاله العالی اصلاحی حاصل خواهد شد و قرار استواری که مایه آسودگی شما خواهد شد خواهد داد. همه روزه الی زمان ملاقات شرح سلامتی حالات را قلمی نمایند.

-۵۳-

هو مشفقاً، مکرماً تفصیلاتی که بطور روزنامه نوشته و ارسال کرده بودید رسید و مضامین آنها معلوم گردید و به نظر انور جناب جلالتمآب خداوندگاری سردار کل دام مجده العالی رساندم و استحضار وافی حاصل فرمودند. هم عالیجاه

(۱). یک کلمه ناخوانا

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۳۶

مجدت همراه میرزا عبد المجید درین موارد نوشته بود، او هم به ملاحظه جناب معظم الیه رسید. از اینکه شما و عالیجاه مشارالیه تفصیل را از روی حقیقت بدون اغماض نوشته بودید، زیاده بر اندازه مایه رضامندی ایشان گردید و اظهار التفات بی‌نهایت در حق شماها فرمودند. احکامی که لازم بود در طبق خواهش نتیجه الولاية العظام قبله گاهی نجفقلی خان والی و مقرب الخاقان میرزا ابو القاسم وزیر صادر و انفاذ شد و سواد آن هم جداگانه در ضمن پاکت مقرب الخاقان والی گذاشته شد، البته خواهند دید. ان شاء الله تعالی طوری مراقبت نمائید که میانه مقرب الخاقان والی و عالیجاه محمد علی خان اصلاح شود و رفع نقار و پروت گردد. باید شما و عالیجاه میرزا عبد المجید درین باب زیاد اهتمام نمائید و بطور خوب رفع پروت ایشان را نمائید که جناب خداوندگاری از این جهت زیاد رضامندی از شماها حاصل خواهند فرمود و البته از اطاعت مقرب الخاقان والی و رضای خاطر وزیر تجاوز نمائید و حالات و حقیقت مهمات آنجا را همه وقت از روی نهایت دقت روزنامه کرده، از آدم عالیجاه میرزا عبد المجید که حسب الحکم قرار شده است بفرستد، ایفاد دارید زیاده زحمتی نیست.

-۵۴-

مخدوما، مهرباناً از قراری که عالیجاه اسکندر بیک در باب امورات خود که به انجام آنها از دیوان عدلیه اعظم مأمور بود، شرحی در این روزها نوشته بود و ملاحظه شد. بسیار تعجب نموده و مایه حیرت گردید، زیرا که حالت حال شما و رفتار مشارالیه البته منافی احوال ایام حضور است و بینوییه تام تمامی دارد و بعلت آنکه اوقاتی را که در جناح حرکت و روانه کردستان بودید، خود شما از دوستدار خواهش کردید که در یک دو فقره امر عارضین متعلق به کردستان اسکندر بیک را که از سابق در خدمت شما با سمت بندگی بوده و با او لطفی داشته‌اید، مأمور انجام این خدمات نماید که هم به خانه و موطن اصلی خود رفته سرکشی نماید و هم انجام خدمت محوله را داده و هم محبتی که از شما باید نسبت به او ظاهر شود، به این سبب به جلوه ظهور آید. اکنون چنانچه مشارالیه نوشته جمیعاً منافات کلیه دارد، یا حالت حضور آن مخدوم علت و جهت آن را بدان لازم آمد که از خود شما

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۳۷

در مقام سؤال برآید. شاید بر اسکندر بیگ این فقره مشتبه شده و بر سر میل و محبت خود نسبت به او و عمل خود باقی هستید و او نمی‌فهمد. درین صورت رفع شبهه را نموده مراتب را قلمی دارید، و یا آنکه خدای نخواستہ او را چنان جرأت و جسارتی بوده که برخلاف مأموریت رفتار کند و به غیر رضای شما حرکتی نماید. در این صورت هم باید تفصیل را بنویسید تا اطلاع حاصل شده از آن قرار حکم صادر شود، و خلاصه بهیچوجه هیچوقت راضی نبوده‌ام که حالت غیاب آن مخدوم غیر حال حضور باشد.

در باب طایفه مندلی و فقره قتل و عرض وزیر نام کلهر که حسب الامر الاعلی حکم از دیوان عدالت به عهده اسکندر بیگ صادر گردید که موافق شرع مطاع قطع دعوا نمایند، از قراری که مشارالیه نوشته بود قرار گذارده‌اید که طایفه مندلی ساکنین کردستان و گروس هزار تومان دیه مقتول را کارسازی دارند، و به موجب نوشته او چنان معلوم می‌شود که طایفه مندلی ساکنین گروس از سی و پنج و چهل خانوار متجاوز است، و مندلی ساکنین کردستان زیاده از دویست خانوار هستند. این فقره در حقیقت خلاف عدالت و انصاف است و منافی مردمرداری و رعیت‌پروری و حکم شرع انور است که آنها در سی و پنج خانه با آنها بالمساوات شرکت کنند. البته در صورت وقوع این فقره، نباید از این قرار معمول شود. باید تقسیمی قرار بدهند که قسمت عدل باشد و قطع دعوا شود که ظلم و ستمی به احدی وارد نشود. بدیهی است کمال مراقبت را چنانچه سابقا حکم صادر شده خواهند نمود که اسکندر بیگ زیاده معطل نشود.

و در فقره محصول املاک نواب علیه عالیہ حاجیه والیه از قراری که نوشته از عالیجاه میرزا نادر و عالیجناب میر ابو طالب که به اطلاع آن مخدوم سپرده‌اند، به احدی ندهند تا حکم قطعی از دیوان عدلیہ اعظم صادر شود، و البته قدغن نمایند مشارالیهما به محصلی اسکندر بیگ از قرار التزام خود از محصول و وجه اجاره نواب معزی الیهما به احدی ندهند تا در این روزها حکم قطعی در خصوص طلبکاران برای ایشان صادر خواهد شد که در آن قرار معمول دارند، به جهت آنکه چندی بود به ناخوشی و سوء مزاج مبتلا بود نتوانست که طلبکاران را اخبار نموده در یک مجلس حاضر کرده قطع گفتگو کنند. ان شاء الله این روزها قدری مزاجم بهتر شده،

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۳۸

روزی را معین نموده، طلبکاران نواب معزی الیه را اخبار خواهند کرد که با حضور طرفین و نواب شاهزاده آزاده امیر آخور رسیدگی کرده، بالتام قطع ما یقال نماید و از آن قرار حکم قطعی صادر خواهد شد که وجه اجاره را به آن قسم تقسیم نمایند. علی العجالة تا رسیدن نوشته ثانویه قدغن کنید وجه اجاره و محصول را تفریط نمایند، والا باید از عهده برآیند.

فقره دیگر از قراری که مسموع می‌شود این اوقات بعد از ورود به کردستان قدری نسبت به عالیجاه میرزا رضا علی دیوان بیگی بی‌لطف شده و او را از مداخله در امر خود بی‌دخول کرده‌اند. نمی‌دانند جهت این فقره چه بوده و حال آنکه این مرحله هم ضدیت تام با مقولات شما در حالت حضور و ملاقات داشت. از بدو امر واسطه دیوان بیگی شما خود بوده‌اید و همیشه در خدمات شما او سعی بوده و کوتاهی نکرده، و همچنین در هنگام مأموریت شفاهها به آن مخدوم سفارش دیوان بیگی را مجدداً نموده و خودتان کمال رضامندی را از او داشتید و زیاده برآنکه از او دوستدار سفارش می‌کرد، در اهتمام و تقویت در امورات او بیان گردید و عالیجاه مجدت همراه میرزا محمد رضای وزیر هم تعهدات کلیه در خدمت شما در باب انتظام امورات دیوان بیگی و رعایت او بود و اکنون هر دو برخلاف نتیجه بخشیده، علت و جهت این فقره را نمی‌دانند چه چیز است. برحسب ضرورت لازم آمد که سؤال کند شاید اشتباهی برای دیوان بیگی حاصل شده، و یا آنکه معاندین و ارباب غرض درباره دیوان بیگی شما را از او رنجیده خاطر کرده‌اند. اظهار او را هم نموده تا در مقام رفع آن برآید، و دیوان بیگی خوب نوکری است و در کمال صداقت و راستی همیشه با شما رفتار کرده است. حیف است چنین آدمها را ضایع کردن. ان شاء الله باید چنانچه خود قرار گذارده‌اید لطف و محبت درباره

مشارالیه مبذول دارید و کمال تقویت را بفرمائید که مستقلا به لوازم خدمات خود اشتغال ورزد. واضح است که به مقتضای میل و صفای قلبی که فیما بین است و اینجانب همیشه طالب است که به شنیدن اخبار ساتره از محامد حسنه و اوصاف مستحسنة آن مخدوم مشعوف شود.

در فقرات مسطوره و انجام آنها و اظهار مهربانی و رفع بی میلی از دیوان بیگی کوتاهی نخواهید کرد و همواره به اظهار سلامت حالات و نوشتن مراسلات و

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۳۹

مهمات دوستدار را قرین اطلاع و آگاهی خواهند کرد. زیاده مطلبی نبود زحمت نداد. ایام سعادت فرجام به کام باد برب العباد. والسلام.

-۵۵-

هو عالیجاها، مجدت همراها، عزیزا زمانی که مخدومی امان الله خان والی و مقرب الخاقان میرزا محمد رضا در طهران بودند در خصوص امورات شما شرحی مشافهه تقریر نموده، بعد از مرخصی ایشان از دربار معدلت مدار نیز تفصیل تحریرا تأکید کرد. البته ایشان نیز نهایت اهتمام و مراقبت را در انتظام کارها و استقلال شما به عمل خواهند آورد. همواره روزنامه جات ولایت و اتمام عمل که از دیوانخانه عدلیه اعظم حکم صادر شده فرستاده. شرح حالات خود را بنویسید. فقره در باب قتل و غارتی است که در طایفه کلهر واقع گردیده و در جزو روزنامه جات به عرض حضور مرحمت ظهور خسروانه روحنا فداه رسیده و برحسب امر اقدس احکام از دیوان عدالت بر رسیدگی و احقاق حق صادر شد که رفع تعدی و بی حسابی به عمل آید. عالیجاه اسکندر بیگ نیز درین باب مأمور و محصل است که به موجب همان احکام که صادر شده و در دست دارد معمول داشته رفع بی عدالتی نماید.

فقره دیگر در باب قروض نواب عالیه والیه است که طلبکاران معزی الیه به خاکپای مبارک در باب تنخواه خود عارض شده بودند و حکم همایون عز اصدار پذیرفت که بعد از تشخیص اصل طلب آنها قراری داده شود که تنخواه از بابت طلب عاید گردد، و برحسب امر اقدس اعلی درین خصوص غوررسی به عمل آمده، تفکیکات خواهد شد. بعد از تشخیص مطالبات از نواب والیه حکم ثانی صادر خواهد شد که آنچه معزی الیها از بابت تیول و املاک و مستقلات «۱» دارد سوای یکهزار و دوست تومان که از بابت مخارج سالیانه از قرار هر ماهی یکصد تومان موضوع می شود، در وجه طلبکاران از قرار تقسیم غرما داده شود. لهذا اظهار می دارد که شما باید به مستأجرین املاک نواب والیه، میرزا نادر و آقا سید ابو طالب

(۱). کذا (- مستغلات).

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۴۰

قدغن نمائید که دیناری از اجاره املاک و مستقلات «۱» نداده، در مقام اتلاف و تفریط برنمایند و علاوه بر مبلغ مزبور ندهند تا درین خصوص رسیدگی و اهتمام به عمل آمده بعد از تشخیص و تعیین اصل قروض، حکم ثانی صادر خواهد شد که منافع املاک او میان طلبکاران تقسیم شود. عالیجاه اسکندر بیگ محصل است که التزام مضبوطی از مشار الیها دریافت داشته که از آن قرار معمول داشته انحراف ننمایند.

هر گاه تخلف از مضمون نوشته نمایند، هر تومانی پنجاه تومان اخذ و دریافت خواهد شد - زیاده حاجت ندارد.

عزیزا بعضی سفارشات شفاهها به اسکندر بیگ گفته ام. هنگام ملاقات به شما خواهد اظهار داشت از آن قرار معمول دارند. معلوم است در حمایت و جانبداری اسکندر بیگ در هر حال لازمه مراقبت را به عمل خواهند آورد. می باید شب و روز از او غفلت نداشته

باشید که کارهای مشارالیه به خوبی و زودی صورت انجام بگیرد.

-۵۶-

هو عالیجاهها، مجدت همراها، ارجمندا، دوستا از وقتی که آن عالیجاه رفته بجز یک کاغذ که فرستاده شده بود و تفصیل دیگر نداشت، کاغذ دیگر نرسیده است.

درین وقت که عالیجاه و اعزی میرزا نادر روانه بود این نوشته مرقوم گردید که از وقایع اتفاقیه و عرایض اهالی آن ولایت روزنامه که باید بیاید البته اهمال و تغافل ننماید. درین سفر اسب و قاطر و شتری که داشتم همه تلف شدند. بارها را با کرایه حمل و نقل می‌نمایند. در آنجاها قاطر نسبت به اینجاها ارزان و مناسب تر است.

مراقب بوده دو قطار قاطر در آنجا خریداری شده بفرستید. قیمت شال هرچه باشد بنویسید که تسلیم بشود. اسب موعودی را هم اگر حالا ارسال بداری که رفع معطلی گردد بهتر است. زیاد ضرورت دارد. اگر درین اثنای بی‌مالی نرسد، پس کی خواهد

(۱). کذا (- مستغلات).

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۴۱

رسید. در باب عرض و شکایت صندوق آبادی و قادرآبادیها تفصیلش را عالیجاه میرزا نادر خواهد گفت. حین آمدن عالیجاه حاجی غلامعلی خان تفصیل عرض آنها به آن عالیجاه مرقوم خواهد شد. زیاده اظهار نشد. باقی جهات و حالات را اعلام دارد.

-۵۷-

عزیزا، مهربانا مصحوب حبیب بیک یک رأس اسب کهر سوقات ولایت یاد کرده بودی رسید، خانه آباد. ولی اسبی که سواری مرا بدهد نبود. گله کرده بودی که در جواب نوشتجات آن عالیجاه غفلت شده است. درین مدت کاغذی از شما نرسیده که در جواب او مضایقه شده باشد. با محبتی که نسبت به آن عالیجاه دارم هرگز چنین گمان را نکن. آن عالیجاه را از خود دانسته و می‌دانم، و کمال میل و محبت را دارم.

-۵۸-

هو فدا و تصدقت شوم فدوی را احضار فرموده بودید. چون از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم، به این اختصار بیرون آمدن از سر طویله مبارکه مشکل است، و حال اینکه اگر اینطورها اتفاق نمی‌افتاد می‌بایست به سر طویله جناب جلالت مآب خداوندگاری دام مجده العالی بیایم، جمعی مقدار قلیل قضات و سایر موالی در حضرت عبد العظیم علیه السلام می‌باشند. از بندگان بزرگترند. محض عدالت و غوررسی اول آنها را دلالت فرموده به شهر بیاورند، بعد از آن به اتفاق آنها شرفیاب خواهم شد. اگر خدمت ضروری هست، آدم معتبر را مشخص فرمایند بیاید تا خدمت او برسیم، و اگر عرض باشد بنمایم صاحب اختیارید.

[جواب آن در حاشیه] اعزا شما در کمال امیدواری و شکرگزاری از مرحمت‌های شاهانه بیاید و آدمی هم با شما روانه می‌کنم که بروید و آن حضرات [را] که شاهزاده عبد العظیم هستند بیاورید. به موجب همین نوشته در کمال اطمینان بیاید که بذل مرحمت

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۴۲

ملوکانه درباره شماها شامل شده است.

-۵۹-

هو عالیجاهها، ارجمندانوشته‌ات را حامل رساند و از مطلب مندرجه که حاکی و ناقل از معقولیت و حقوق آن ارجمند بود مستحضر شدم و چنان نیست که من شما را نشناخته باشم و از حالت نیک فطرتی شما مستحضر نباشم که احتیاج به اظهار و بیان باشد. خدا ان شاء الله خودش عواقب امور را خیر گرداند. از حال من مستفسر شده بودید، الحمد لله زنده هستم. ناخوشی ندارم، آسوده باشید. چون حامل روانه بود و مطلب منحصر به همین اختصار اکتفا رفت.

-۶۰-

عالیجاهها، عزت و صداقت پناها، عزیزا مدت وقت است که به ولایت رفته کاغذی از آن عالیجاه نرسیده و شرح احوالی ننوشته است. یقینا بواسطه گرفتاری ناخوش بوده است. چندی قبل که مقرب الخاقان نور چشمی بابت سلامتی احوال آن عالیجاه و رجوع خدمت ایلاتی که به عهده با میرزا عبد الغفار رجوع بوده، به عهده شما مرجوع نموده است نوشته بود. موجب خوشوقتی شده است. بدیهی است آن عالیجاه نوکر به کار و صدیق خدمتگزار است. همین که بحمد الله تعالی از ناخوشی آسوده شده، مقرب الخاقان نایب، آن عالیجاه را بیکار نخواهد گذاشت و لازمه رعایت از شما خواهد کرد، شما هم در مجاری خدمات مرجوعه بطوری که موجب نیکامی خودت بشود از عهده خواهی برآمد، و بطوری که موجب رضای خاطر مقرب الخاقان نایب باشد، در خدمات و امور ولایتی غفلت نخواهی داشت.

-۶۱-

هو عالیجاه عزت و سعادت همراهها، مشفقا، مهربانا سرکار جناب بندگان پناهی معتمد الدوله ادام اقباله العالی شرحی در خصوص صداقت و اهتمامات شما

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۴۳

در تقدیم خدمات محوله آن عالیجاه به خاکپای مبارک اعلیحضرت شاهنشاهی عرض نموده و بواسطه تعریف ایشان مورد الطاف ملوکانه شده‌اید و از جانب سنی الجوانب امر و مقرر شده است که ماهی دو دفعه روزنامه دیوانخانه عدلیه را به طهران بنویسید تا از مراقبت شما و بروز حسن خدمت آن عالیجاه مورد التفات مخصوص شوید. آن عالیجاه هم به اتلافی این مرحمتی که از طرف جناب معظم الیه نسبت به آن عالیجاه شده، پیشکش و تعارفی برای ایشان بفرستید که این معنی مایه مزید میل و محبت خاطر ایشان گردد. البته درین باب مسامحه و تعلق نخواهید نمود. همه روزه احوالات را قلمی دارد.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۴۴

نمونه‌ای از نامه‌های عباسقلی معتمد الدوله وزیر عدلیه (شماره ۹)

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۴۵

نمونه‌ای از نامه‌های عزیز خان سردار کل - مهر مربع (شماره ۴۴)

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۴۶

نمونه‌ای از نامه‌های عزیز خان سردار کل - مهر بیضی (شماره ۴۵)

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۴۷

نمونه‌ای از نامه‌های یوسف مستوفی الممالک (شماره ۴۶)

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۴۸

حکم حسام السلطنه (شماره ۴۸)

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۴۹

نمونه‌ای از نامه‌های مستوفی نظام (شماره ۵۳)

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۵۰

مهرهای عزیز خان سردار کل

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۵۱

مهر عباسقلی معتمد الدوله وزیر عدلیه

مهر یوسف مستوفی الممالک

مهر مستوفی نظام

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۵۲

عکس از روی کارت پستالی است که مرحوم رضا عالی دیوان بیگی به من داد و معرفی کرد که عصا به دست میرزا حسین خان دیوان بیگی پدرش است و بچه کوچولو آقا خان دیوان بیگی (- رضا علی) است. این عکس اخیراً در کتاب «ایران از نگاه سوروگین (تهران، ۱۳۷۸)» به چاپ رسیده بدون ذکر مشخصات فوق، فقط نفر سوم دست راست معرفی شده به نام محمد خان اردلان فرزند محمد علی خان سردار مکرم.

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۵۳

میرزا آقا خان (رضا علی) دیوان بیگی هنگام سفر مهاجرت در لباس کردی در سنندج

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۵۴

رضا علی (آقا خان) دیوان بیگی

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۵۵

از چپ به راست: میرزا حسین (پدر) - علی پرورش (فرزند) - رضا علی (فرزند)

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۵۶

علی پرورش فرزند حسین دیوان بیگی

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۵۷

علی پرورش فرزند حسین دیوان بیگی

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۵۸

شجره خانواده دیوان بیگی کردستانی

تنظیم فرخ درخشانی

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۵۹

فهرست اعلام

اشاره

- (۱) نامهای اشخاص
 - (۲) نامهای جغرافیایی و اقوام
 - (۳) اصطلاحات و امور مدنی
- خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۶۱

نامهای اشخاص

آ

- آجودان‌باشی - وزیر نظام
 آجودان حضور - آقا مردک
 آزاده (شاهزاده امیر آخور) ۳۳۸
 آسیه خانم (عیال دیوان بیگی) ۷۴، ۱۳۱، ۱۴۷
 آصف الدوله - شهاب الملک
 آصف دیوان، علینقی (میرزا) ۱۰۶، ۱۳۳، ۱۴۳، ۱۵۸
 آغه خیاط (استاد) ۱۳۱
 آقا بیگ کردستانی ۲۷۷، ۳۱۸، ۳۱۹
 آقا بیگ نایب چاردولی ۳۰۲، ۳۰۳
 آقا خان، - رضا علی (فرزند مؤلف) ۱۶، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۳، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۳۲، ۲۵۰، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰
 آقا خان سرتیپ - مظفر الدوله
 آقا خان کردستانی / نوکر ۱۶۴، ۱۶۶
 آقا مردک آجودان حضور ۱۷۶
 آقا میرزا خوشنویس کردستانی ۹۱
 آقا وجیه امیر خان سردار (سپهسالار) ۱۷۷، ۲۲۶، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۴۵

الف

- ابا بکر / نوکر محمد سعید سلطان ۶۷
 ابا بکر بیگ ۶۲
 ابراهیم / نوکر ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۹
 ابراهیم بیگ / جد مادر مؤلف ۴۱، ۴۲
 ابراهیم خان / داماد دیوان بیگی ۲۸
 ابراهیم سلطان / نوکر والی ۳۱۷
 ابراهیم سلطان قراباغی ۲۷۷
 ابو الفتح میرزا (امیرزاده) ۲۸۸، ۳۳۰

- ابو القاسم امام جمعه (میرزا) ۲۵۴
- ابو القاسم خان نایب آبدارباشی (میرزا) ۱۷۶، ۲۴۰
- ابو القاسم وزیر (میرزا) مستوفی ۲۷۹، ۳۱۴، ۳۱۸، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۳۶
- ابو المحمد / پسر ملک نسا ۷۳، ۱۵۳، ۱۵۶
- ابو تراب (آقا سید) ۲۴۸، ۲۵۱
- ابو طالب (میر) ۳۳۷، ۳۳۹ (آقا سید)
- ابو طالب مجتهد زنجانی (حاجی میرزا) ۱۳۶
- ابو طالب یزدی (آقا میر) ۳۱
- اتابک - امین السلطان
- احتشام الدوله، اویس میرزا ۶۴، ۶۹
- احتشام الدوله، عبد العلی میرزا
- خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۶۲
- (معمد الدوله سوم، پسر فرهاد میرزا معتمد الدوله) ۵۷، ۸۴، ۱۵۵
- احتشام دیوان، مصطفی (میرزا) ۵۷، ۲۳۴
- احمد (میرزا) ۴۷
- احمد بیگ ۳۰۳
- احمد بیگ لله (حاجی) ۳۰
- احمد خان نائینی (میرزا) ۶۹، ۷۱
- احمد سلطان اورامانی ۸۸، ۱۲۳
- احمد شاه ۲۵۰
- احمد شیخ الاسلام (ملا) ۷۱، ۸۴، ۹۹، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۶، ۲۳۴
- احمد منشی باشی (میرزا سید) ۲۳۳
- احمد نصیر الاسلام (ملا) ۲۳۴
- احیاء الملک ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲
- اختر - اختر الدوله / فرزند مؤلف ۱۶، ۲۱۹، ۲۳۲
- ارباب اصفهانی - حاج محمد حسن
- ارسطو (میرزا) ۹۳
- ارفع الدوله، رضا خان (میرزا) ۲۴۱
- اسد بیگ کردستانی ۱۶۴، ۱۶۶
- اسد الله تاجر همدانی (حاجی) ۳۰۳، ۳۰۷
- اسد الله یکتا سبیل (میرزا) ۱۷۹
- اسد الله خان مباشر ۱۴۸
- اسعد الدوله، ذو الفقار خان خمسہ ۵۸

- اسکندر بیگ ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۰
- اسکندر شاطر ۸۸
- اسماعیل (آقا) ۸۹، ۹۰
- اسماعیل بیگ / پسر فتح الله بیگ ۷۱، ۷۲
- اسماعیل بیگ داروغه ۶۳، ۶۹، ۷۷، ۸۲
- اسماعیل بیگ میرآخور قراولخانه / در تهران ۱۵۹
- اسماعیل خان (میرزا) - امین الملک
- اسماعیل سررشته‌دار (میرزا) ۱۰۸
- اسماعیل وزیر (میرزا) ۸۴
- اشرف الملک، محمد علی (میرزا) ۲۱۷، ۲۳۴
- اشرف خان ۱۴۱
- اعتصام السلطنه / پسر معیر الممالک ۲۲۲، ۲۲۳
- اعتضاد الدوله / حاکم قم ۱۹۲
- اعتماد السلطنه همدانی، مصطفی قلی خان ۵۸، ۶۲، ۶۳، ۶۴
- اعزاز الملک، محمد صادق (میرزا) ۱۰۶
- افسر الدوله / دختر ناصر الدین شاه ۱۰۷، ۱۳۱
- افشار، ایرج ۱۸
- افشار، بابک ۲۷۳
- اقبال الدوله (اقبال الملک بعدی) بیوک خان ارومیه‌ای ۵۸، ۶۴
- اقبال الملک، محمد (میرزا) ۲۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۶۳
- اللهیار خان / پسر عباسقلی خان کردستانی ۳۰۷
- امان الله بیگ / نوکر ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰
- خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۶۳
- امان الله خان ثانی - غلامشاه خان - ضیاء الملک
- امه العزیز (افسر) دختر مؤلف ۱۹۷
- امید (مشهدی) نوکر معتمد الدوله ۸۵
- امیر بهادر جنگ - حسین خان ترک ۲۰۹، ۲۵۶
- امیر خان سردار - آقا وجیه سپهسالار
- امیر نظام گروسی، حسنعلی خان ۶۵، ۱۰۱، ۱۳۵
- امین الاسلام، محمد امین (ملا) ۳۸، ۷۵
- امین الدوله، علی خان (میرزا) ۱۵۷، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۲، ۲۴۰
- امین السلطان، آقا ابراهیم (پدر) ۲۱۳
- امین السلطان، علی اصغر (پسر) - اتابک ۱۶، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶ (لقب)

وزیر اعظم، ۱۸۱، ۱۸۸، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۳۳، ۲۴۰، ۲۴۷، ۲۵۳

امین السلطنه (حاجی) ۱۸۶، ۱۸۸، ۲۴۷

امین الضرب، حسین آقا (حاجی) ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱

امین الملک، اسماعیل خان (میرزا) ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۲۲، ۲۲۶،

۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۴۶، ۲۵۳

امین الملک، عیسی خان (فرزند نفر قبلی) ۲۴۱، ۲۵۳

امین بیگ - محمد امین بیگ

امین خلوت ۱۷۷

انتخاب الدوله / سر تیپ فوج دماوند ۱۸۸، ۱۹۰

انتخاب الممالک، حسین خان / حاکم دماوند ۱۸۸، ۱۹۹

انیس الدوله / همسر ناصر الدین شاه ۱۶۲

اویس قرنی ۱۰۰

اویس میرزا - احتشام الدوله

ب

بابا خیاط (آقا) ۱۵۳

باقر (ملا) پسر شیخ الاسلام ۹۴، ۱۶۸

باقر چاردولی ۲۷۷

باقر خان سر تیپ (میرزا) ۱۷۲

باقر دزفولی - فصیح السلطنه (آقا سید) ۲۴۹، ۲۵۶

بدیع الملک میرزا - حشمت السلطنه

بسطام بیگ ۱۱۹، ۱۲۴

بهاء الدین (آقا) پسر ملا احمد شیخ الاسلام ۸۴، ۹۹، ۱۰۶، ۱۴۲

بهرام بیگ ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۶

بهرام کوسه ۸۹

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۶۴

بهرام میرزا / پسر عموی حسن سلطان ۶۱

بیان الدوله - خازن دفتر ۲۳۵

پ - ت

پاشا جلودار ۵۵

پاشا خان / پسر دایی مؤلف ۴۱

پاشا دایی (آقا) ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۶۰

پرورش، علی ۱۶
 پرورش، لیلی ۱۶
 پرویز خان سرتیپ ۲۹۷
 پروین، ناصر الدین ۱۷
 پری کنیز ۸۱
 تحفه خانم / عیال میرزا عباسعلی ۴۴
 تقی خان معتمد (میرزا) ۱۰۸
 تمر (کدخدا) کدخدای چیلک ۱۴۸
 توفیق بیگ ۱۰۶

ج-ج

جعفر بک ۲۹۵
 جعفر خان اخته‌چی ۱۴۸
 جعفر قلی خان سرتیپ پازکی (حاجی) ۱۹۲
 جوانشیر - معتمد الدوله
 جهانسوز میرزا / پسر فتحعلی شاه ۲۰۸
 جهانشاه خان افشار ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۱
 چراغعلی خان همدانی ۳۲۵

ح-ح

حاجب الدوله، مصطفی خان ۲۰۹، ۲۱۴
 حاجی آخوند / گماشته فخر الملک ۱۵۶، ۱۵۸
 حاجی رئیس / داماد امین الضرب ۲۲۹، ۲۳۰
 حبیب جلودار ۵۴
 حبیب شاطر ۸۸
 حبیب صندوقدار ۱۲۷
 حبیب (امته الله) مهوش ۲۹
 حسام الدین (شیخ) - محمد حسام الدین
 حسام السلطنه، سلطان مراد میرزا ۷۴، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۸، ۲۸۸
 حسام الملک همدانی، حسین خان ۱۰۱، ۱۱۰، ۱۵۰
 حسن (استاد) / همراه در تهران ۱۵۲
 حسن آشتیانی مجتهد (میرزا) ۱۷۵، ۲۲۰، ۲۲۶
 حسن خان آجودان باشی - وزیر نظام حسن خیاط (استاد) ۱۳۱

- حسن سلطان اورامانی ۴۷، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۶، ۷۹
- حسن شیرازی (آقا سید) ۱۰۲
- حسن مجتهد شیرازی (حاج میرزا) ۱۷۵
- حسن معلم (آقا شیخ) ۳۹، ۴۹، ۷۳، ۷۸
- خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۶۵
- حسین پاشا کردستانی ۱۴۱، ۱۵۱، ۲۹۱
- حسین خان - محتشم خلوت / پیشخدمت اتابک ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۴، ۲۱۶، ۲۳۳، ۲۳۵
- حسین خان کردستانی (مؤلف کتاب) ۱۵، ۱۸۱، ۱۹۱، ۲۲۹، ۲۴۰، ۲۹۱
- حسین خوشنویس (آقا سید) ۹۱
- حسین نوکر ۱۲۴
- حشمت السلطنه (عماد الدوله دوم) بدیع الملک میرزا ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۲۸۶، ۲۸۷
- حشمت الممالک ۲۲۲
- حکیم الملک، محمود خان (میرزا) ۲۲۶، ۲۳۳
- خاتون جان / کنیز ۷۲
- خاتون فرخی / دختر مصطفی بیگ ۶۶، ۷۹
- خازن دفتر - بیان الدوله
- خالد بیگ ۲۸۲
- خان خانان / پسر غلامشاه اردلان ۴۵، ۱۱۴
- خبیر الملک کاشی - حبیب الله خان ۱۹۶
- خدابخش بیگ چاردولی ۲۷۷
- خسرو خان سرتیپ فوج گروس ۱۰۱، ۱۳۵
- خسرو خان والی ۱۰۱
- خسرو طالقانی (آقا) ۸۸
- خلیل / نوکر ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۵
- خلیل بیگ همدانی ۳۰۲
- خورشید لقا خانم ۱۱۱

د-ذ

- دایی جعفر (حاجی) ۳۵
- دبیر الملک، نصر الله خان (میرزا) ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵
- درخشانی، فرخ ۱۶، ۱۷، ۲۶۹
- دریاگشت، محمد رسول ۱۸، ۲۶۹
- دلبر خانم / زن ناصر الدین شاه ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳

دیوان بیگی، رضا علی (میرزا) ۱۶، ۱۷، ۲۷، ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۸ تا ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۴۹ تا ۵۶، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۸ تا ۷۲، ۷۴ تا ۸۲، ۸۴، ۸۵، ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۹ تا ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱ تا ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۶۱، ۱۷۹، ۲۳۹، ۲۴۰ (فوت)، ۲۵۱، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۱ تا ۲۸۴

ذو الفقار خان خمسه‌ای - اسعد الدوله

ز-ز

رابعه / خواهر مؤلف ۴۲، ۶۹

رحمن پیشکار (آقا) ۴۷، ۷۲، ۷۵، ۷۷، ۷۹

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۶۶

۸۱

رحمن خیاط (استاد) ۱۳۱

رستم (میرزا) ۲۷۷

رستم بیگ / پسر محمد سعید سلطان ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۶

رستم بیگ چاردولی ۲۹۷

رسول خیاط (میرزا) ۹۸

رشید داروغه (آقا) ۶۳، ۶۹، ۷۷

رضا خان مستوفی ۲۳۳

رضا دلیرانی ۲۷۷

رضا کرمانی (میرزا) ۲۰۱، ۲۰۷

رضا منشی‌باشی (میرزا) ۱۰۷، ۱۱۳

رضا وزیر - محمد رضا وزیر

رضا هنزکی (میرزا) منشی مستوفی الممالک ۱۵۴، ۱۵۶

رضا علی نایب الوزاره - رضا علی دیوان بیگی

رضا قلی (میرزا) مالک خانه در تهران ۱۵۹

رضا قلی بیگ / پسر مصطفی بیگ ۶۶

رضا قلی خان (میرزا) ۲۳۳

رضا قلی خان والی ۱۰۱

رعنا خانم / خواهر مؤلف ۴۲، ۷۱، ۱۱۶

رکن الدوله، محمد تقی میرزا ۲۶۷

روح الله دماوندی / نوکر ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵

زرین تاج خانم ۱۱، ۱۱۲، ۱۲۸

زکی رشتی (میرزا) ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۲۷۹، ۲۹۱

زین العابدین امام جمعه (میرزا) ۲۱۰، ۲۴۴

س

سالار مکرم - ظفر الملک

سپهدار بختیاری (شهاب السلطنه) محمد حسین خان ۱۷۰، ۱۷۱، ۲۴۲

سپهسالار - آقا وجیه

سپهسالار، حسین خان قزوینی (میرزا) ۸۴، ۹۰، ۹۲، ۹۵، ۲۱۲، ۲۴۵

سراج الدین - محمد سراج الدین

سرائی شاعر ۲۵۵

سرخوش بیگ کردستانی ۳۲۵

سردار اسعد، اسفندیار خان ۱۷۰، ۱۸۵، ۱۹۰، ۱۹۲، ۲۲۹، ۲۳۱

سردار اسعد، علیقلی خان (حاجی) ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۹۰، ۲۲۶، ۲۵۹

سردار ظفر بختیاری، خسرو خان (حاجی) ۱۹۶

سردار کل - عزیز خان مکرری

سرور (همسر رضا علی دیوان بیگی) ۳۹

سعد الدوله - سعد الملک، قنبر علی خان (حاج) ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۳۳۰

سعد السلطنه ۲۴۷

سعید خان کردستانی (دکتر) ۲۵۹

سلطان خانم ۷۱، ۷۲

سلطانعلی خان یزدی ۲۴۳

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۶۷

سهراب کچل / سهراب کپل ۵۶

سید آب انباری ۱۶۴، ۱۶۷ خاطرات دیوان بیگی ۳۶۷ ش ص: ۳۶۷

ش

شاه ویس ۲۹۷

شجاع السلطنه، محمد باقر خان ۲۰۲، ۲۱۲ شرف الملک، علی اکبر خان ۳۲، ۳۳، ۳۷، ۴۰، ۴۴، ۴۹، ۵۱، ۵۴، ۵۷، ۵۸، ۶۳، ۶۴، ۶۵

۶۷، ۶۸، ۹۰-۹۵، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۳۲، ۱۳۹

شجاع السلطنه ۲۰۹، ۳۲۴

شفیع (میرزا) - محمد شفیع

شفیع وزیر (میرزا) ۱۱۰

شکر الله (میرزا) ۶۳

شمس الدین بیگ ۲۴۱

شوریده شیرازی (فصیح الملک) ۲۶۷، ۲۶۵

شهاب السلطنه - محمد حسین خان سپهدار بختیاری

شهاب الملک (آصف الدوله) غلامرضا خان ۹۸، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۵، ۲۲۱

شیخ رئیس، ابو الحسن میرزا ۲۴۴

شیخ حسام الدین - شیخ محمد حسام الدین

شیخعلی بیگک خمسه‌ای / یاور توپخانه ۶۳، ۱۰۰، ۱۳۵، ۱۳۶

ص - ض

صاحب جمع - وکیل السلطنه / برادر امین السلطان ۱۶، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳

۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۲۶، ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۴۶

۲۴۷

صادق سالم (میرزا) ۱۱۰

صارم نظام، درویش بک ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۳۲، ۱۴۷، ۱۴۸

صدر الحکماء ۱۷۴

صدیق الدوله دوم ۱۹۶

صفر علی چاردولی ۲۷۸

صفی خان کردستانی ۲۹۸

صمصام السلطنه ۱۹۲

ضرغام السلطنه، ابراهیم خان (حاجی) ۱۷۰، ۱۷۱، ۲۰۶

ضیاء الدوله، مرتضی خان البرز (میرزا) ۲۱۲

ضیاء الملک غلامشاه اردلان ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۶، ۴۵، ۶۵، ۲۷۸، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۳، ۳۲۷، ۳۳۹

ط - ظ

طهماسب امین (میرزا) ۱۸۳

ظفر الملک - محمد علی خان سرتیپ ۵۴

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۶۸

ظل السلطان، مسعود میرزا ۲۹، ۱۳۹، ۱۵۵، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۷۶، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۴۰

ظهیر الملک ۲۹، ۱۱۰

ع - غ

عارف (ملا) ۱۲۳

عباس بیگ کردستانی ۲۹۷

عباس قاپچی ۱۲۶

- عباس همدانی (آقا میرزا) ۱۷۱
- عباسعلی (میرزا) برادر مؤلف ۳۲، ۳۴، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۶۵، ۸۵
- عباسقلی بیگ / پسر مصطفی بیگ ۶۶
- عباسقلی خان / مقیم تهران ۱۵۶
- عباسقلی خان / حاکم دماوند ۱۷۲
- عباسقلی خان کردستانی ۳۰۳، ۳۰۷
- عباسقلی سلطان / حاکم اورامان ۷۶
- عباس میرزا نایب السلطنه ۴۵، ۵۴
- عبد الباقي (شیخ) ۷۴، ۱۳۹
- عبد الحسين ده‌باشی ۳۳
- عبد الحمید (میرزا) فرزند رضا علی دیوان بیگی ۲۹۱
- عبد الرحمن (شیخ) معلم ۴۹، ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۸۶، ۸۷
- عبد الرحمن بیگ / پسر محمد سعید سلطان ۶۷
- عبد الرزاق شیخ الاسلام (ملا) ۹۴، ۲۳۴
- عبد العلی میرزا - احتشام الدوله
- عبد الغفار خان معتمد (میرزا) ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۰، ۱۵۸، ۱۶۹، ۱۹۴
- عبد الغفور ندیم (سید) ۵۴، ۷۹
- عبد الفتاح قاضی - افتخار الاسلام ۱۳۵
- عبد الکریم (حاجی شیخ) ۶۱
- عبد الکریم مستوفی (آقا میرزا) ۲۸، ۱۱۶، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۵۰
- عبد الله [بهبهانی] (آقا میرزا سید) ۲۴۷، ۲۵۴
- عبد الله (میرزا) ۲۱۶
- عبد الله بیگ / مالک پایکلان ۷۰، ۷۱
- عبد الله میرزا عکاس ۱۹۱، ۱۹۶
- عبد المجید (میرزا) ۳۳۶
- عبد المجید میرزا - عین الدوله
- عبد المحمد - ابو المحمد
- عبد الوهاب / برادر مؤلف ۴۲، ۶۶، ۷۹، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۲، ۲۰۸، ۲۹۱
- عبد الوهاب (میرزا) ۸۷
- عثمان (شیخ) ۱۲۰، ۱۲۱
- عزیز السلطان ۱۶۲
- عزیز چاردولی ۲۷۷
- عزیز خان خواجه - نصرت الممالک

- عزیز خان سردار کل ۳۶، ۱۵۹، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۳۵
 عزیز قاضی (ملا) ۱۱۷
 عشرت/ نوه میرزا حسین دیوان بیگی ۱۶
 خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۶۹
 عضد الدوله، احمد میرزا ۲۲۶، ۲۴۵
 عضد السلطان ۲۴۱
 عضد الملک ۱۶۰
 عطاء الله/ برادر زاده مؤلف ۲۹، ۳۹، ۴۲، ۶۹، ۷۶، ۱۱۲، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۹۱، ۲۵۱، ۲۹۱
 علاء الدوله، احمد خان (میرزا) ۲۵۴، ۲۶۰
 علی (آقا) ظاهرا فرزند مؤلف ۲۱۶، در ۲۵۰
 علی خان
 علی خان/ مقیم شیراز ۱۱۱، ۱۱۲
 علی خان/ مالک پلوسرکان ۱۴۸
 علی خان والی زاده ۱۰۸، ۱۱۶، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۰، ۱۴۷
 علی اشرف خان ۲۹۱
 علی اصغر قلمدان دار شاه (میرزا) ۱۵۴
 علی اکبر/ ظاهرا فرزند مؤلف ۱۸۱، ۱۹۱
 علی اکبر بیگ ۳۰۳
 علی اکبر خان ۲۷۹
 علی اکبر خان سرهنگ زاده ۲۸۱
 علی اکبر خان والی - شرف الملک
 علی اکبر مجتهد (آقا سید) ۱۶۸
 علیرضا/ نوکر همراه در تهران ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۶
 علیرضا خان گروسی امیر تومان ۱۳۵
 علی شاه پری/ از ایل جاف ۸۲، ۸۳
 علی عسکر بیگ عرب ۱۹۵
 علیقلی خان (حاجی) - سردار اسعد
 علی محمد بیگ/ وکیل کردستان ۳۰۳
 علی محمد خان (میرزا) ۲۳۰، ۲۳۱
 علیمراد/ شاگرد قهوه‌چی ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۶۱
 علیمراد (میرزا) ۴۷
 علینقی (میرزا) ۱۶۶

- علینقی خان خمسه ۵۸
 عماد الدوله، امامقلی میرزا ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۱۰۴
 عماد الدین کردستانی (آقا سید) ۳۱۵
 عمر سراج الدین (شیخ) ۱۲۰، ۱۲۱
 عمو اسماعیل شربتدار ۲۳۱
 عمو مشرف ۴۲
 عمو نامدار ۴۸، ۷۳، ۸۴
 عمید الدوله، کیومرث میرزا ۱۶۰
 عمید نظام ۸۱
 عین الدوله، عبد المجید میرزا ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۵۴، ۲۵۶
 غلامحسین (آخوند ملا) ۱۷۳
 غلامشاه اردلان - ضیاء الملک
 غلامعلی / برادر مؤلف ۴۲، ۴۴، ۷۰، ۷۲
 غلامعلی خان (حاجی) ۲۷۸، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۳۲، ۳۳۳
 خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۷۰
 ۳۳۴، ۳۴۱
 غنچه خانم / عیال فخر العلماء ۷۵، ۱۳۸
 غنچه علی / کدخدای لومان ۱۹۹

ف-ق

- فاطمه خانم / مادر عطاء الله ۷۴، ۷۶، ۱۳۱
 فاطمه خانم / خواهر مؤلف ۴۲، ۷۱، ۸۹، ۱۶۱
 فتاح کردستانی (آقا سید) ۳۱۵
 فتاح (میرزا) ۱۳۲
 فتاح / نوکر (میرزا) ۱۱۱، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۰
 فتح الله بیگ / مالک پایکلان ۷۰، ۷۱
 فتح الله بیگ کردستانی ۳۱۹
 فتح الله بیگ یاور / رئیس فوج ظفر ۸۶، ۸۸
 فتح الله خان (میرزا) مقیم شیراز ۱۱۱، ۱۳۳، ۱۵۰
 فتحعلی بیگ / همراه در سفر تهران ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۶
 فتحعلی بیگ / دایی مؤلف ۴۱
 فتحعلی شاه ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۲۱۰

فخر الایاله / دختر غلامشاه اردلان ۶۵

فخر العلماء، محمد (شیخ) ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۵۶، ۷۰، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹

فخر الملک اردلان ۱۶، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴

فرج نوکر / در تهران ۱۶۰، ۱۶۱

فرمانفرما، عبد الحسین میرزا ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۶

فرمانفرما، فیروز میرزا ۱۱۵

فرهاد خان داروغه / در کرمانشاه ۱۰۰

فرهاد قاطرچی ۵۰

فرهاد میرزا - معتمد الدوله

فریدون بیگ / دایی مؤلف ۴۱، ۴۷، ۶۳، ۶۹، ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۵، ۸۹، ۹۳، ۲۹۵

فصیح السلطنه دزفولی، باقر (سید) ۲۴۹

فضل الله نوری (شیخ) ۲۵۴

فیروز خواجه (آقا) ۵۷

فیروزه جان / همسر محمد سعید سلطان ۶۷

فیض الله کردستانی - فیض الله بیگ ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۹، ۱۸۰

قادر عباس اورامانی ۸۳

قاسم (ملا) ۷۰

قاسم بیگ کردستانی / نوکر ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۸

قوام (سید) ۲۴۷

قوام الدوله، عباس (میرزا) ۱۵۴، ۱۵۵

ک-ج-ل

کاظم خان سرتیپ ۱۰۵

کامران میرزا نایب السلطنه ۸۴، ۱۵۵، ۱۶۲، ۲۰۶، ۲۱۲

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۷۱

کدو (شیخ) ۶۱، ۶۳

کرم بیگ قراباغی ۲۲۵

کریم فراشباشی (میرزا) ۲۰۶

کنت [دومونت فرت] رئیس نظمیة تهران ۱۵۶

گلیوم - گیوم / امپراتور آلمان ۲۶۲

لطف الله (آقا) ۳۴

لطف الله (میرزا) پیشکار در گروس ۶۵، ۱۳۲، ۱۳۵

لطف الله بیگ ۳۳

لطف الله خان خواجه‌وند ۳۱۶

لطف الله شیخ الاسلام (ملا) ۸۴، ۸۹، ۹۹، ۱۰۶، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۲۳۴

الله رحمن ۷۳، ۸۴، ۱۳۱

الله مصطفی ۷۳، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۴

م

ماه شرف خانم/ مادر مؤلف ۲۹، ۶۹

مبارک خواجه (حاجی) ۳۱

محتشم السلطنه اسفندیاری ۱۷

محتشم خلوت - حسین خان، پیشخدمت اتابک

محسن خان/ فرزند امین السلطان ۲۴۱

محمد کردستانی/ نوکر در تهران ۱۶۱

محمد [طباطبایی] (آقا سید) ۲۵۴

محمد (میرزا) پدر نصیر السلطنه ۹۹

محمد/ فرستاده حسام السلطنه (میرزا) ۱۰۳، ۱۰۵

محمد/ پیشخدمت صاحب جمع (میرزا) ۱۷۱

محمد/ میر آخور (میرزا) ۱۳۱

محمد بیگ/ پسر عبد الله بیگ ۷۱، ۷۲، ۸۹، ۹۸، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۴

محمد بیگ خاتون خانمی ۱۱۷

محمد بیگ قراباغی ۳۲۱

محمد بیگ (میرزا) ۱۹۱، ۲۱۵

محمد خان چاردولی ۲۷۷

محمد خان فراشخلوت پشندی ۱۸۵

محمد خان قاجار سپهسالار ۲۴۵

محمد خان/ پسر منشی باشی (میرزا) ۱۰۸

محمد خراسانی (آقا میرزا) ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۰۴، ۲۳۳

محمد گروسی (سید) ۳۰۱، ۳۰۷

محمد ابراهیم خان یزدی ۳۱۰

محمد امین (میرزا) ۷۲

محمد امین بیگ/ دایی مؤلف ۴۱، ۴۷، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۶۵

محمد باقر خان اصفهانی/ حاکم مریوان ۵۳، ۵۶

محمد پاشا/ رئیس ایل جاف ۸۱

محمد جعفر صراف (آقا) ۱۵۵

- محمد حسام‌الدین (شیخ) ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۲۹
- محمد حسن اصفهانی (آقا) شاید همان حاج
خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۷۲
- محمد حسن ارباب اصفهانی ۳۱۶
- محمد حسن خان کلهر ۱۰۱
- محمد حسن خان (آقا) ۱۹۲
- محمد حسین خان / برادر اتابک ۱۸۵
- محمد رحیم بیگ ۱۲۴
- محمد رحیم معین الشریعه (ملا) ۷۵
- محمد رشید بیگ ۳۰۳
- محمد رضا / نوکر ۷۳
- محمد رضا بیگ ۳۰۳
- محمد رضا وزیر (میرزا) ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸ (فوت)، ۱۰۹، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۳۸، ۳۳۹
- محمد زمان بیگ نایب ۶۱، ۱۱۷، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۹
- محمد سعید (میرزا) ۹۱
- محمد سعید سلطان ۴۷، ۵۲، ۵۳، ۵۷، ۶۲، ۶۷، ۱۱۷، ۱۲۳
- محمد شریف (میرزا) برادر مؤلف ۳۹، ۴۲، ۴۹، ۶۹، ۷۰، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۸۶، ۸۹، ۹۱، ۹۳، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۲۵۱
- محمد شریف بن محمد شفیع (جد مؤلف) ۲۳۹
- محمد شفیع (میرزا) برادر مؤلف ۲۹، ۳۰، ۴۲، ۴۴، ۵۷، ۶۵، ۶۹، ۷۲، ۷۳، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۶، ۸۷، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۲۷
- ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۵۵، ۱۶۲، ۱۷۶، ۲۹۰، ۲۹۱
- محمد صادق (شیخ) ۷۴، ۷۵
- محمد طاهر بیگ / پسر مصطفی بیگ ۶۶
- محمد علی / برادر مؤلف ۴۲، ۴۴
- محمد علی بیگ داروغه ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵
- محمد علی تاجر اصفهانی (آقا) ۳۱۶
- محمد علی تاجر همدانی (آقا) ۳۱۷
- محمد علی (میرزا) ۲۲۴
- محمد علی خان (حاکم سقز) ۳۱۸، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۳۶
- محمد علی خان سرتیپ - ظفر الملک
- محمد علی خان میرپنج (میرزا) ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۳۰، ۱۳۳
- محمد علی میرزا (محمد علی شاه بعدی) ۶۵، ۲۱۱، ۲۴۷

- محمد علی وزیر (میرزا) ۹۷
 محمد کریم بیگ / پسر مصطفی بیگ ۶۶
 محمد مهدی میرزا / پسر مؤید الدوله ۹۴، ۹۵
 محمد یوسف خان نوری ۳۰۳
 محمدی تکابی، علی ۲۶۹
 محمود / نوکر ۳۰
 محمود خان / گمرکچی کردستانی ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱
 محمود خان (آقا) برادر اتابک ۱۹۵، ۱۹۷
 محمود سلطان - میرزا محمود ۴۷
 خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۷۳
 مخبر الدوله، علیقلی خان ۱۶۲، ۲۱۳، ۲۲۶
 مذکور (شیخ) ۱۱۵
 مرتضی قلی بیگ / نوکر ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۹
 مستوفی الممالک، یوسف خان (میرزا) ۱۶، ۳۶، ۳۸، ۴۰، ۴۳، ۴۶، ۵۰، ۹۶، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۸، ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۹،
 ۱۹۵، ۲۴۰
 مستوفی نظام ۳۲۴
 مشرف، اسماعیل (میرزا) ۳۹، ۴۱، ۶۵، ۳۰۹
 مشیر الدوله، نصر الله (میرزا) ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۴۳
 مشیر الملک، حسن خان (میرزا) ۲۴۱
 مشیر حضور ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۴
 مشیر دیوان، یوسف (میرزا) ۲۹، ۵۱، ۵۴، ۹۲، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۰،
 ۱۴۲، ۱۴۳
 مصطفی پسر عمه - احتشام دیوان
 مصطفی بیگ - مصطفی سلطان ۵۰، ۵۱، ۵۶، ۶۶، ۶۷، ۷۵، ۹۳، ۹۵، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۳۶
 مصطفی خان / برادر اتابک ۲۱۱، ۲۲۶، ۲۴۷
 مصطفی سلطان - مصطفی بیگ
 مصطفی قلی خان فراشباشی ۱۴۰
 مظفر الدوله، آقا خان سرتیپ ۵۸، ۶۴
 مظفر الدین شاه ۳۶، ۶۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۴۲، ۲۵۰،
 ۲۵۳، ۲۵۵
 مظفر پاشا ۲۸۱
 معتضد السلطنه ۱۶۴
 معتمد - عبد الغفار خان

معتمد الدوله، عبد العلی میرزا ۱۸۴

معتمد الدوله، فرهاد میرزا ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۳۳، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶، ۲۴۳، ۲۸۰، ۲۸۴

۳۲۹، ۳۳۰، ۳۴۲

معتمد الدوله جوانشیر، عباسقلی خان ۳۱، ۳۲

معتمد الملک، یحیی خان (مشیر الدوله بعدی) ۳۱

معتمد دفتر ۱۳۲

معروف (میرزا) ۷۳

معز الملک ۱۹۷

معیر الممالک ۲۲۳، ۲۲۳

معین الشریعه - ملا محمد رحیم

مقتدر نظام، خسرو خان قورخانه‌چی ۱۶۹

ملک محمد آبدار / پسر ملک نسا ۷۳

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۷۴

ملک نسا / دایه ۷۰، ۷۳، ۷۷، ۸۱، ۹۱

منتخب السلطان، علی اکبر خان ۱۸۸

منشی باشی - احمد خان نائینی

منشی الممالک ۱۹۰

منوچهر قهوه‌چی ۳۴

موتق الدوله ۲۰۹

موسی بیگ ترک ۲۱۵

موسی خان / برادر شرف الملک ۱۲۳

مؤید الدوله، ابو الفتح میرزا ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۹

مؤید الدوله، طهماسب میرزا ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵

مهوش / برادرزاده مؤلف ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۱

میرزا آقا خان صدر اعظم ۳۲

مین باشیان، نعمت الله ۱۶

ن

ناپلئون ۲۶۲

ناپلئون سوم ۶۸

نادر (میرزا) ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۱

نادر بیگ کردستانی ۲۹۷

نادر بیگ همدانی ۳۰۲

نادر خان چاردولی ۳۰۱

نادر شاه ۱۱۸

ناصر الدین شاه ۱۵، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۵، ۳۸، ۴۳، ۴۵، ۵۳، ۵۵، ۵۸، ۶۸، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۹۰، ۱۰۷، ۱۳۱، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴،

۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱،

۲۱۶، ۲۲۴، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۶۷، ۳۲۲

ناصر الملک، محمود خان ۱۳۹

ناظم خلوت ۱۸۶، ۱۸۹، ۲۴۷

نایب اصغری ۹۷

نایب السلطنه - کامران میرزا

نجفقلی خان/ از طایفه بنی اردلان ۳۶، ۱۴۱، ۲۹۱، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۲۴، ۳۳۶

نصر الله گرگانی (میرزا) ۱۵۴

نصر الله خان کردستانی ۳۰۳، ۳۰۴

نصر الله نوکر ۱۲۴، ۱۲۸

نصر الممالک ۱۷۵

نصرت الممالک، عزیز خان خواجه ۲۲۷، ۲۲۹

نصیر الاسلام - ملا احمد

نصیر السلطنه، علی خان (میرزا) ۹۹، ۱۱۳

نظام الدوله نوری شاهسون، محمد ابراهیم خان ۹۸، ۱۶۸، ۱۷۴

نظام السلطنه - حسینقلی خان مافی ۲۲۶، ۲۳۳

نظر علی (ملا) ۱۶۲، ۱۶۴

نظر علی کردستانی (حاجی) ۲۹۷

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۷۵

ننه کربلایی ۱۸۳

نور محمد ۸۸

نیر الدوله، سلطان حسین میرزا ۲۵۵

و-۵-ی

والیه/ دختر فتحعلی شاه ۳۱، ۳۳۷، ۳۳۹

وجیه الله میرزا سپهسالار - آقا وجیه

وزیر نظام (حسن خان آجودان باشی) ۱۱۰

وکیل/ شوهر همشیره مشیر دیوان ۱۳۶

وکیل السلطنه - صاحب جمع

ولی خان چاردولی ۳۳۲
 ویکتوریا (ملکه) ۲۰۷
 هادی (حاجی) اهل دماوند ۱۸۳
 هاشم بیگ ترک ۱۶۰
 هدایت / وزیر کردستان (میرزا) ۷۴
 هدایت الله بیگ ۸۹
 یکه خان / برادر صارم نظام ۱۴۸
 یمین الدوله ۳۴۱
 یوسف / نوکر ۱۶۲
 یوسف (حاجی سید) - یوسف پیشکار
 یوسف (شیخ) ۳۰۳
 یوسف بیگ / مالک خانه ۱۶۷
 یوسف پیشکار (میرزا) ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۴
 یوسف وزیر (میرزا) - مشیر دیوان
 یونس بیگ ۱۱۴
 خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۷۶

نامهای جغرافیایی و اقوام

آ

آذربایجان ۳۶، ۲۳۴، ۲۹۷، ۳۰۷، ۳۱۴
 آریان / سندج ۳۸، ۷۴
 آستارا ۲۴۲
 آشتیان ۹۶، ۱۷۷
 آویهنک / مریوان ۴۶، ۴۷، ۱۰۷، ۱۳۰، ۲۷۴، ۲۸۸

الف

ابراهیم آباد / کردستان ۳۱۵
 اخته‌چی / همدان ۱۴۸
 اردبیل ۱۳۲، ۱۳۹
 اردلان - سندج
 ارس ۱۶۶
 استانبول - اسلامبول ۱۲۰

- استرآباد ۱۷۵
 اسدآباد/همدان ۲۴۴
 اسفندآباد/کردستان ۲۷۷، ۳۱۲، ۳۳۲
 اصفهان ۵۸، ۱۳۹، ۱۶۲، ۲۲۴
 اعراب ورامین ۱۹۵
 امامزاده پیر عمر - علی بن عمر/سندج ۹۶
 امامزاده سلطان عیید الله/پاوه ۱۲۴
 امامزاده قاسم/تجریش ۲۱۱
 امامزاده یحیی/تهران ۱۷۸
 امامه - عمامه/شمال تهران ۱۶۲
 امیریه/تهران ۲۰۶، ۲۴۲
 امین‌آباد/شهر ری ۱۹۴
 انجمنه/مریوان ۵۳، ۵۷، ۶۳
 اندریه/فیروزکوه ۱۸۷
 انگمار/لاریجان ۱۸۶
 اورامان/کردستان ۱۵، ۴۴، ۴۶، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۸، ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۸۱، ۸۳، ۸۶، ۸۷
 ۸۸، ۸۹، ۹۳، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۹، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۵
 ۲۸۶، ۲۹۶، ۳۲۶، ۳۳۰
 اورامان تخت ۴۶، ۴۷، ۵۲، ۵۶، ۵۸، ۶۲، ۶۳، ۱۱۷، ۱۳۰، ۱۳۳
 اورامان لهون ۴۶، ۴۷، ۵۸، ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۶۷، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۵، ۲۸۱، ۲۸۹، ۲۹۰
 ایل - طایفه را هم ببینید
 خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۷۷
 ایل بلیوند ۴۶، ۴۷، ۱۰۰، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶
 ایل جاف ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳
 ایل خراط ۲۸۴
 ایل دراجی ۴۶، ۴۷، ۱۰۸، ۲۸۴، ۲۸۸
 ایل دوم ۲۸۴
 ایل شاهسون افشار ۱۸۴
 ایل عرب ورامین ۱۶۵
 ایل غلامرضا (کویک غلامرضا) ۴۶، ۱۰۷، ۱۳۲، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰
 ایل کلکو ۱۹۶
 ایل کویک (غلامرضا و محمد صفر) ۴۶، ۹۰، ۱۰۷، ۱۱۷، ۱۳۲، ۲۸۴، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰

باغ حسن نجار/ تجریش ۲۵۷
 باغ خسروآباد/ سنندج ۲۸، ۹۴
 باغ شاه/ تهران ۲۴۲، ۲۴۳
 باغ فردوس/ تجریش ۲۳۶
 باغ لاله‌زار/ تهران ۱۷۲
 بانه/ کردستان ۵۸، ۵۹، ۱۱۴
 بحر خزر (دریای مازندران) ۱۸۸
 بخارا ۱۲۰
 بروجرد ۱۷۶، ۱۷۷
 بغداد ۸۱، ۱۲۰، ۱۲۳، ۲۴۴
 بندر انزلی ۱۸۵
 بوشهر ۱۱۵
 بوک/ اورامان تخت ۱۱۸
 بوبوک آباد/ بی‌بک آباد (همدان) ۱۵۰
 بهارلو/ همدان ۳۱۳
 بیاره/ بیجار ۱۲۰، ۲۸۲
 بیانلو/ خمسه ۱۳۵
 بی‌بک آباد- بوبوک آباد
 بیجار/ گروس ۱۳۵، ۳۰۷
 بیلگ/ مریوان ۵۰، ۵۱
 بیلوی و بیه/ اورامان ۸۶

پ-ت

پاچنار/ تهران ۱۵۳
 پاوه/ کردستان ۱۱۹
 پای قاپق/ تهران ۱۵۳
 پایکلان/ سنندج ۳۸، ۷۰، ۷۱، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۸۹، ۹۳، ۹۸، ۱۰۰، ۱۱۶، ۱۳۵، ۱۳۶
 پشت کوه ۲۲۷، ۲۳۳
 پلنگان/ مریوان ۱۳۸
 پلور/ لاریجان آمل ۱۸۶
 پلوسرکان/ قروه ۱۴۸
 تای- طای/ سنندج ۴۶، ۴۷، ۲۸۴

تبریز ۳۶، ۱۶۶، ۱۶۷، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۴۲، ۳۳۵
 تپه شیخ سلیمان / کردستان ۵۹، ۶۰، ۸۷
 تجریش ۱۷۰، ۲۳۵، ۲۴۷، ۲۵۷
 تکیه دولت / تهران ۲۰۷، ۲۰۸
 خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۷۸
 تنگه واشی / فیروزکوه ۱۸۷، ۱۸۸
 تنگی بر / سنندج ۲۸، ۷۱، ۷۶، ۱۳۷
 تویسرکان ۱۷۶، ۱۷۷
 تویله / سنندج ۱۲۰، ۲۸۲
 تهران - طهران (در اغلب صفحات)

ج-ج

جاجرود ۱۵۷، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۸۲، ۱۹۲، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۹۵
 جاف - ایل جاف
 جمال آباد / ورامین ۱۹۴، ۲۴۶
 جندق ۱۹۵
 جوانرود / کردستان ۵۸، ۶۷، ۹۲، ۱۰۷، ۱۳۲
 چیتو / ورامین ۱۹۴، ۲۴۶
 چال قازان / ورامین ۱۹۵، ۲۴۶
 چرسانه / کردستان ۲۸، ۷۱
 چشمه علا / دماوند ۱۸۹
 چقان / کردستان ۸۸
 چمرین / همدان ۱۵۱
 چمن فیروز کوه ۱۸۸
 چهار باغ / لواسان ۱۹۱
 چیلک / کیلک (کردستان) ۱۴۸

ج-خ

حجیح / هجیح (پاوه) ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۴۰
 حدیقه / شمیران ۱۸۶
 حسن آباد / کردستان ۴۶
 حسن آباد / قم ۱۹۶، ۲۱۶، ۲۴۷
 حسینه صدر اعظم / تهران ۱۷۰، ۱۸۲

حصار حسن بیگی / ورامین ۱۹۵، ۲۴۶

حضرت عبد العظیم - شهر ری ۳۷، ۱۹۴، ۲۰۱، ۲۰۷، ۲۱۶، ۲۵۴

حوض سلطان / قم ۱۹۶، ۲۴۶

خانی آباد / تهران ۱۵۱

خاوران / کردستان ۳۱۷

خلیج ۱۷۷، ۲۴۶

خمسه ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۵۷، ۱۸۴

خوار ۱۵۷، ۱۶۴

خورخوره / کردستان ۳۱۷، ۳۱۸

خوش بدرانی / لواسان ۶۲، ۶۳

خیابان اسب‌دوانی / تهران ۲۴۲

خیابان چراغ‌گاز / تهران ۱۶۲

خیابان دروازه قزوین / تهران ۱۵۹

خیابان علاء الدوله / تهران ۱۶۴، ۱۹۲

خیابان ماشین / تهران ۱۹۲

خیاره / کردستان ۳۱۵

خیرآباد / گروس ۲۹۸



دار الدوله - کرمانشاهان

دار السلطنه تبریز ۳۲۹

داریان / کرمانشاه ۲۸۹

داش کسن / کردستان ۳۱۲

فطرات دیوان بیگی، ص: ۳۷۹

در بند دزلی / مریوان ۵۹، ۸۷، ۸۹

در بند دورود / اورامان ۵۹

در بند کلوین / اورامان ۵۸، ۵۹

دروازه قزوین / تهران ۱۸۳، ۱۹۱

دروازه گمرک / تهران ۱۵۳

دروازه نو / تهران ۱۷۸

دریاچه مومج / دماوند ۱۸۸

دریای قم ۱۹۶

دریای مازندران - بحر خزر ۱۸۸

دزاور/ اورامان ۵۶، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۸۹

دزلی/ سنندج ۱۳۸

دژن/ سنندج ۱۳۸

دستجرد ۱۷۷، ۲۴۶

دل/ مریوان ۱۳۰

دماوند ۱۶۴، ۱۷۲، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۶

دوشان تپه ۱۵۸، ۱۷۳

دولاب/ کردستان ۴۶، ۴۷، ۲۸۴

دولت‌آباد/ کردستان ۳۱۵

ده کاناں/ مریوان ۳۸، ۷۴

دیرکلو/ کردستان ۳۰۹

دیزج/ کردستان ۲۷۷

دیوان دره/ کردستان ۳۰۵

ر-ز-ژ

رباط/ همدان ۱۵۰

رباط کریم ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۷۷، ۲۴۶

رستم‌آباد/ تهران ۱۷۰

رشت ۹۰

رودخانه دلی چای/ دماوند ۱۸۸

رودخانه دیلان- رودخانه سیروان

رودخانه راست‌آور/ کرمانشاه ۱۰۰

رودخانه سیروان- دیلان ۶۲، ۱۲۵

رودخانه شور/ تهران ۱۵۱، ۱۵۲

رودخانه قراسو ۱۰۴

رودخانه گاوهرود/ سنندج ۱۰۰

زرند/ همدان ۱۵۱

زرین‌جو- کامیاران (کردستان) ۱۰۰

زنجان ۱۳۴، ۱۳۶، ۲۸۱

زیویه/ اورامان ۴۱

ژاوه رود/ کردستان ۴۶، ۷۰، ۷۴، ۸۱، ۱۰۷، ۱۱۷، ۱۳۲، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰

ژنین/ مریوان ۳۸، ۷۴

س-ش

- سادات مرانک / در دماوند ۱۸۳، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶
- ساوجبلاغ ۲۱۶
- ساوه ۱۷۷، ۲۴۶
- سرآب قحط / کردستان ۱۴۸
- سرآب گاماسا / ملایر ۱۷۶
- سرآب نیلوفر / کرمانشاه ۱۰۰
- خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۸۰
- سرچشمه / تهران ۱۵۹
- سرچنک / تهران ۲۱۶ خاطرات دیوان بیگی ۳۸۰ س - ش ص: ۳۷۹
- خ حصار - سرخه حصار ۲۰۵
- سرکان / تويسرکان ۱۷۶
- سرنجیانه / سنندج ۳۸، ۷۱، ۱۰۹
- سرنوده / سنندج ۱۳۲
- سروآباد / مریوان ۷۴، ۷۵، ۱۴۱
- سفز ۵۸، ۵۹، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۱
- سلطان آباد ۱۷۶
- سلطانیه ۳۰۷
- سلطنت آباد ۱۷۷
- سلیمانیه ۳۸۱، ۲۹۶، ۳۱۷، ۳۲۱
- سلین / اورامان ۱۳۴
- سنگلج ۱۵۹
- سنندج ۱۵، ۲۹، ۳۰، ۳۶، ۳۷، ۴۷، ۵۱، ۶۶، ۷۷، ۸۹، ۹۳، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۳۶، ۲۳۹، ۳۰۱، ۳۱۷
- سنه - سنندج
- سوادکوه ۱۸۵، ۱۸۸
- سوار افشار ۱۶۵
- سوار بختیاری ۱۶۵
- سوار چاردولی ۹۵
- سوار خمسه ۵۸
- سوار خواجه‌وند ۱۶۵
- سوار دیرون ۱۶۵
- سوار دیوانی ۱۶۴
- سوار قزوین ۵۸

سوار هداوند ۱۶۵
 سیاه پیشه/ جاده چالوس ۱۷۴
 شامیان/ اورامان ۵۸، ۸۶
 شاه‌آباد/ تهران ۲۱۰
 شادی بر/ کردستان (آب گرم شادی بر) ۷۶
 شمیران ۲۳۵، ۲۴۷
 شوران/ ورامین ۱۹۴، ۲۴۶
 شهرآباد/ مازندران ۱۸۷
 شهر زور/ در خاک عثمانی هم مرز اورامان ۶۲، ۸۰، ۸۱
 شهرستانک/ تهران ۱۶۴، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۹۳
 شیراز ۹۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۳۸

ص - ط - ع

صاحبقرانیه ۱۶۱، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۳۲، ۲۵۰
 صلوات‌آباد/ کردستان ۳۱۵
 صندوق‌آباد/ کردستان ۲۷۷، ۳۱۴، ۳۳۲
 طاق‌بستان ۱۰۳
 طایفه - به ایل هم نگاه کنید
 طایفه احمدوند/ کردستان ۲۹۶، ۳۲۶
 طایفه بنی اردلان، کردستان ۳۶، ۴۵
 طایفه پرپیشه/ کردستان ۴۳
 طایفه خواجه‌وند/ ورامین ۱۶۵
 طایفه درمرنار/ کردستان ۲۷۷
 طایفه دویرن/ ورامین ۱۶۵
 طایفه زرگرها/ تهران ۱۵۲
 فطرات دیوان بیگی، ص: ۳۸۱
 طایفه شیخ اسماعیلی/ کردستان ۴۳
 طایفه کلاه‌گر/ کردستان ۴۶، ۱۰۸، ۱۱۷، ۱۳۲، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۸۹
 طایفه کلوند/ کردستان ۳۰۲
 طایفه کلهر/ کردستان ۳۳۹
 طایفه غواره/ کردستان ۴۳
 طایفه کویک/ کردستان ۴۶، ۱۰۸، ۱۱۷، ۱۳۲، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰
 طایفه گرگه‌ای/ کردستان ۴۳

طایفه لاله‌ای / کردستان ۴۳
 طایفه لر / کردستان ۴۶، ۱۰۸، ۱۱۷، ۱۳۲، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰
 طایفه محمد صفر / کردستان ۴۶، ۱۰۸، ۲۸۸، ۲۹۰
 طایفه مندلی / کردستان ۳۳۷
 طایفه هداوند / ورامین ۱۶۵
 طایفه یار احمدی / کردستان ۲۹۸
 طایفه نقشبندی / کردستان ۷۴، ۱۲۰، ۱۲۳
 طویله - توپله
 عثمانی ۵۰، ۶۲، ۶۶، ۶۷، ۸۰، ۹۹، ۱۲۰، ۲۸۲، ۲۹۶
 عراق - اراک ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۲۴۳، ۲۴۶
 عراق عرب ۶۸، ۱۷۶
 عربستان ۶۸
 علی آباد / قم ۱۹۶، ۲۲۹، ۲۴۶، ۲۶۷
 عمادیه / کرمانشاه ۱۰۴
 عمارت گلستان / تهران ۲۱۰

ف - ق

فارس ۶۹، ۹۸، ۱۰۲، ۲۲۰، ۲۶۷
 فقیه سلیمان / سندج ۱۰۰
 فوج افشار ارومیه ۶۲
 فوج خمسه ۵۸، ۶۱، ۶۴
 فوج زنگنه ۹۲
 فوج ظفر کردستان ۵۴، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۸۱، ۸۶، ۸۸
 فوج فدوی همدان ۵۸
 فوج گلپایگان ۱۰۵
 فوج لشکر خمسه ۵۸
 فوج مراغه ۵۸
 فیروز کوه ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸
 قادر آباد / کردستان ۳۳۲
 قاسم آباد / تهران ۲۴۷
 قاقلستان / کرمانشاه ۱۰۰، ۱۱۴
 قانونی / کردستان ۳۱۷
 قبرستان حسن آباد / تهران ۱۶۰

قرچک / ورامین ۱۸۶
 قزوین ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۸۱
 قصر قجر ۲۳۲
 قلعه تبر / فارس ۱۰۲
 قلعه شاه‌آباد / مریوان ۵۰
 قلعه محمد علی خان / قم ۲۳۰
 قم ۱۶، ۱۷، ۳۱، ۱۵۷، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۵، ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۶،
 خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۸۲
 ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸
 قوچ / کردستان ۳۲۰
 قورق السیف / قم ۱۹۵، ۲۴۶
 قوشه‌جه / همدان ۱۵۰
 قیطریه ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۵۸، ۲۶۳

ک

کارخانه قندسازی کهریزک ۲۳۲
 کاروانسرای خاکی / کرج ۱۵۱
 کاروانسرای دیر (دیر گچین) / قم ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۹۵، ۲۴۶
 کاروانسرای سنگی / کرج ۱۵۱
 کامیاران- زرین جو / کردستان ۱۰۰
 کربلا ۱۰۲، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۴۸
 کرج ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۴۳
 کرجو / سنندج ۷۵، ۳۰۳
 کردستان ۱۵، ۱۷، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۴۱، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۵۰، ۵۳، ۵۵، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۷۱، ۷۲، ۷۸، ۸۰، ۸۴،
 ۹۰، ۹۲، ۹۴، ۹۵، ۹۸، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۳،
 ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۹۴، ۲۲۱، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۰، ۲۴۴،
 ۲۷۳، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۶، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۰،
 ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۷
 کرکر / کردستان ۳۰۳
 کرماسی / کردستان ۷۴، ۸۱، ۸۸
 کرمان ۱۱۵، ۲۱۱، ۲۲۰، ۲۲۱
 کرمانشاهان ۱۵، ۳۷، ۶۸، ۹۲، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۳۹، ۲۲۱، ۲۴۴، ۲۸۷،
 ۲۸۸، ۳۳۱

- کروز / کردستان ۲۸۵
 کریم آباد / ورامین ۱۹۵، ۲۴۶
 کزهوز / کردستان ۲۸۵
 کلات ارزان / سنندج ۴۶، ۸۱، ۱۰۷، ۱۱۷، ۱۳۲، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰
 کلاردشت / مازندران ۱۷۴
 کلاک / کرج ۲۱۰
 کلاه گر - طایفه کلاه گر
 کلزگین / فیروز کوه ۱۸۸
 کلیایی / کردستان ۳۷
 کلید / کردستان ۳۱۷
 خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۸۳
 کمرد / دماوند ۲۰۵
 کمره / کردستان ۴۶، ۷۴
 کندوان / جاده چالوس ۱۷۴
 کوچه بختیارها / تهران ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۱۵
 کوچه حاجی بلوز خانم / تهران ۲۱۶
 کوچه درددار / تهران ۲۳۲
 کوچه سردار / تهران ۲۴۵
 کوچه صغیرها / تهران ۱۷۵، ۱۷۸
 کوچه وزیر دفتر / تهران ۱۹۱
 کوشکک / اطراف تهران ۱۵۱
 کوشک نصرت / قم ۲۱۶، ۲۲۸
 کوماسی / کردستان ۴۶، ۱۱۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰
 کوه البرز ۱۷۴
 کوه الوند ۱۴۹
 کوه دماوند ۱۸۶
 کوه گلباغ / مازندران ۱۸۸
 کوه یزدان / قم ۲۲۲
 کویر نمک / قم ۱۹۵
 کویک - ایل کویک
 کهریزک ۲۳۲
 کیلک - چیلک

گازرخانی / سنندج ۳۸، ۷۱
 گاماسا / ملایر ۱۷۶
 گچه‌سر - گچسر ۱۷۴
 گردنه چقان / کردستان ۸۱
 گردنه دزدگاه / همدان ۱۵۰
 گرماش / سنندج ۳۸، ۱۰۷
 گرمخانی / کردستان ۲۷۷
 گروس ۶۵، ۱۳۲، ۱۳۵، ۲۹۸، ۳۰۴، ۳۱۰، ۳۳۷
 گلباغ / سوادکوه ۱۸۷، ۱۸۸
 گلپایگان ۱۰۹
 گلندوک ۱۹۱
 گندمان / کردستان ۳۰۳

ل

لار / تهران ۱۷۳، ۱۸۵، ۲۳۳
 لاریجان ۱۸۶
 لاسم / فیروزکوه ۱۸۶، ۱۸۷
 لر - طایفه لر
 لشکرک ۲۵۸
 لواسان ۱۹۰
 لومان / دماوند ۱۹۹، ۲۰۰

م

مازندران ۱۷۴، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۱
 مازی بن / مریوان ۷۵
 مبارک آباد / لواسان ۱۹۰، ۱۹۱
 محل / کردستان ۴۶، ۷۴
 محلات ۱۷۶، ۳۱۴
 محله درویش / دماوند ۱۷۲
 خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۸۴
 مدرسه حاج ابو الحسن / تهران ۱۸۱
 مدرسه دارالفنون / تهران ۱۶۲، ۱۹۱

مدرسه علوم سیاسی / تهران ۲۶۰
 مرانک / دماوند ۱۹۹، ۲۰۰
 مرس / مریوان ۶۰
 مریوان ۵۰، ۵۳، ۵۶، ۵۸، ۵۹، ۸۱، ۹۴
 مسجد دار الاحسان / سنندج ۴۹، ۲۳۴
 مسجد سپهسالار / تهران ۱۰۱، ۱۲۰، ۱۸۲، ۱۹۸، ۲۱۸، ۲۳۴
 مسجد سراج الملک / تهران ۱۶۱
 مسجد شاه / تهران ۲۵۴
 مسجد عماد الدوله / کردستان ۱۰۱
 مسیله / قم ۳۱، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۹۶، ۲۴۶
 مشهد ۱۷۷، ۱۸۵، ۲۴۶
 مقبره اویس قرنی / کرمانشاه ۱۰۰
 مکه ۹۶، ۱۱۵، ۱۱۷، ۲۲۰، ۲۴۴
 ملایر ۱۷۶، ۲۴۴
 مندلی / کردستان ۳۳۷
 منظریه / قم ۱۹۶، ۲۲۸
 منیرآباد / کردستان ۳۱۵
 موج / دماوند ۱۸۹
 میان رودخانه / دماوند ۱۸۹
 میانه / سنندج ۳۸
 میدان مشق / تهران ۱۶۴، ۱۶۹

ن-و-ه-ی

نجف ۲۴۳، ۲۴۴
 نفوسد- نوسود ۶۲، ۶۳، ۱۱۹، ۱۲۱
 نقشبندیه- طریقه نقشبندیه
 نگل / سنندج ۳۸
 نوا / لاریجان ۱۸۷
 نوبران / همدان ۱۵۰، ۱۵۱
 نوتشه- نودشه ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۴
 نوسود- نفوسود
 ورامین ۱۵۷، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۴۶
 ویسه / مریوان ۶۰، ۸۶

وی‌نثار / کردستان ۲۹۷

هانه گرمله / سنندج ۱۲۴

همدان ۶۴، ۶۸، ۷۱، ۹۴، ۹۵، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۲۲۱، ۲۴۴، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۹۶، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۱۹

هیجده دره - هجدره / همدان ۲۹۶

یافت آباد / کرج ۲۱۰

یزد ۱۹۵

ینگی امام / کرج ۲۰۹

خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۸۵

اصطلاحات و امور مدنی

آ آبداری ۴۲، ۱۵۰

آفتاب گردان ۱۸۵، ۱۸۷

اردو ۱۶، ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۷۱، ۸۱، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۱۵۸، ۱۶۴، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷،

۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۰۹، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۸۳

ارسی / نوعی کفش قدیمی ۱۵۰

ارگ ۲۰۲، ۲۴۲

اسب قلمکار ۶۳

اشرفی / سکه قدیمی ۴۴، ۱۴۳، ۱۶۴، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۹۰، ۲۰۹، ۲۲۴، ۲۲۷

اشرفی باج اغلی ۳۴

اصطبل شاهی ۳۷، ۱۸۷

امپریال / سکه قدیمی ۳۰، ۱۳۸

اندرون ۷۹، ۹۲، ۲۰۶، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۵

انعام ۶۱، ۲۲۸، ۲۵۸

ایشیک آغاسی ۱۱۴

باد شهریار ۲۱۶

باربند ۴۴، ۸۵

بالابان ۶۲

بست نشستن - بستی ۳۷، ۱۸۷، ۲۰۳

بلوک گردشی ۴۳، ۵۰، ۱۶۵

بهاربند ۱۶۸

پنج لیره عثمانی ۱۳۸

پیشخانه ۱۷۴

تجیر ۲۱۵

- تالار بادگیر ۲۱۰
 تالار تخت مرمر ۲۳۳
 تخت چی ۷۴
 تخت خانه ۱۶۴
 تخت روان ۷۱، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷
 تراموا ۱۷۸
 تنخواه ۴۰، ۳۰۶، ۳۱۱، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۲، ۳۳۹
 جبه ترمه ۴۶، ۶۴، ۶۶
 جلو خان خانه ۸۵
 جلودار ۸۵، ۲۲۸
 چاپار ۱۶۸، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۲۱، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۳۵
 چاتمہ ۳۱۴، ۳۱۵
 چادرپوش ۵۵
 خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۸۶
 چتلان قوش / میوه جنگلی ۵۹
 چله نشستن ۱۲۱
 حرمخانه ۲۰۸
 حق الحکومه ۱۶۲
 خاصه تراش ۵۵
 خدمتانه ۱۷۲
 خرقة خز ۵۵
 خزانه ۱۵۹، ۱۶۹، ۱۸۲، ۲۰۶، ۲۱۲، ۲۱۳
 خلعت ۳۱، ۴۶، ۴۷، ۵۱، ۵۵، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۸۰، ۸۱، ۸۷، ۸۸، ۱۷۷، ۱۸۸، ۱۹۰، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۳۴، ۲۸۵، ۳۳۶
 خلعت بها ۲۱۴
 خلعت پوشان ۸۸، ۲۳۳
 خون بست ۲۰۰
 دار الایاله ۳۰، ۱۰۵
 دار الحکومه ۲۹، ۹۵، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۳۵
 دار الخلافه ۱۹۳، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۵۰، ۲۵۷، ۳۰۴، ۳۰۸، ۳۲۰
 دربخانه- در خانه
 درخانه- دربخانه ۹۲، ۹۴، ۱۰۸، ۱۸۳
 درشکه ۱۸۵، ۱۹۸، ۲۱۳، ۲۳۵
 دلیجان ۱۹۲، ۲۴۷

- دوسیه - پرونده ۱۷
 دهباشی ۳۳، ۳۱۲
 دیوانخانه ۱۱۴، ۱۱۵
 دیوانخانه تحقیق کردستان ۳۳۱
 دیوانخانه سندج ۲۷۸، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۳۳، ۳۳۴
 دیوانخانه عدلیه اعظم - دیوان عدالت ۳۱، ۱۱۵، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۳۲، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۳
 دیوانخانه کردستان ۳۲۳، ۳۳۱
 دیوان عدالت - دیوانخانه عدلیه
 راه آهن حضرت عبد العظیم ۱۶۴
 رژی ۱۷۵
 زنبورکخانه ۲۰۹
 ساخلو ۶۸، ۸۹، ۲۸۲، ۲۸۵
 سان شتر ۱۶۵، ۲۴۶
 سان شتر کلانی دیوان ۱۹۵، ۲۴۶
 سرداری ترمه ۸۸، ۱۸۸
 سلامانه ۴۸
 سیاه چادر ۱۹۵، ۲۴۶
 شترخانه ۱۶۴
 شتر کلانی ۱۶۴، ۱۹۶
 شهبندر ۱۰۶
 طاق نما ۱۱۱
 طاقه شال ۶۳، ۶۹، ۸۴، ۸۷، ۸۸، ۱۳۵، ۱۹۰، ۲۰۹، ۲۲۷
 طویله ۳۳، ۴۳، ۴۹، ۸۵، ۱۰۸، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۶۸، ۱۸۰، ۱۸۴، ۲۰۲، ۲۲۸، ۳۴۱
 طویله شاه ۳۷
 خاطرات دیوان بیگی، ص: ۳۸۷
 عماری ۲۸، ۱۳۷
 عمله خلوت ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۸۵، ۲۳۳
 غلام گردشی ۵۰
 فراش / فراشباشی ۳۳، ۳۴، ۵۱، ۲۱۵
 فراشخانه ۱۸۷، ۲۱۰، ۳۱۲
 فلک / فلک زدن / فلکه ۳۴، ۴۹
 قاپچی / قاپوچی ۵۵، ۵۶، ۱۰۵

قاطرخانه ۱۶۴، ۱۸۷
 قبل منقل (اسب قبل منقل) ۴۲
 قراسوران ۱۵۱، ۱۷۵، ۲۰۵
 قراولخانه ۱۵۵
 قزاق ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۱۷، ۲۲۵، ۲۳۲
 قلمدان علی اشرف ۴۱
 قوپوز ۵۸، ۶۲
 کالسکه ۱۵۸، ۱۶۶، ۱۷۶، ۱۹۲، ۲۰۲، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۴۷
 کجاوه ۱۸۱
 کریاس ۸۵
 کشیکخانه ۲۱۰
 کلچه ترمه ۴۰
 گاوسر/ نوعی تنبیه بدنی ۷۹، ۸۳
 گوسفند تغلی ۴۸
 مکتب ۴۴، ۴۹، ۷۰، ۷۳، ۷۸، ۸۴، ۹۲
 مکتبخانه ۳۹، ۴۸، ۴۹، ۶۶، ۷۳، ۷۸، ۸۰، ۹۰
 مهترخانه ۵۶
 نسقچی ۱۸۹
 نظارتخانه ۲۱۰
 نقاره‌خانه ۱۰۵، ۲۰۹، ۲۱۰

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم
 جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)
 با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
 بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹
 بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره

الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید / حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:

www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲-۲۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور

کاربران (۰۳۱۱)۲۳۳۳۰۴۵

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: -۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-۰۹۰ IR

۵۳-۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید

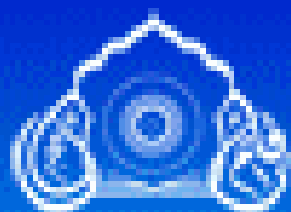
ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام: - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را ببدان، نگاه می‌دارد و با حجت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

